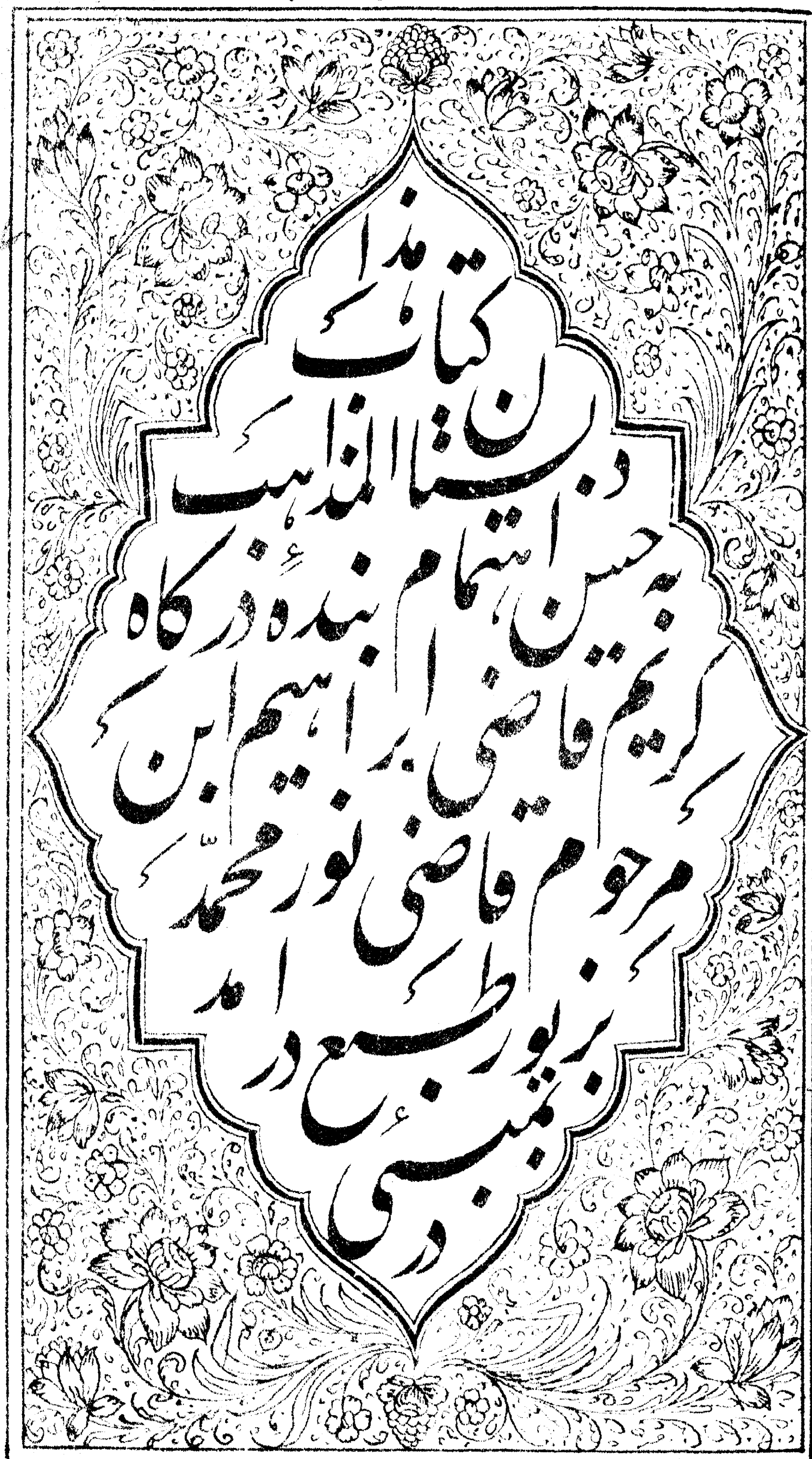
UNIVERSAL
LIBRARY



این کتاب
دبستان المذاهب
به حسن اهتمام بندهٔ درگاه
کریم قاضی ابراهیم ابن
مرحوم قاضی نور محمد
زیور طبع در
بمبئی در آمد

کتاب دبستان المذاهب

بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان یاد تو بالغ خردان شمع شبستان بی نام تو ناگشته زبان کام عجم را هر چند
بدانند کلام عربستان با یاد تو دل در بدن عارف سالک شابنده آرام سر بر طلبستان هر راه که رفتم
بسر کوی تو پیوست مطلوب وجود تو دبستی طلبستان دریافته دریافت که دریافت جز این نیست موبد حق آداب
تو و کیستی ادبستان درود نامحدود بر والا موجود خورشید سوار سپهر شهود کیوان بنده بهرام بیکار برجیس اختر ناهید
پرستار اورنگ برای کیوستان دین و بهیم خدای دار الملک یقین مثنوی و آلی که بکفش ایزد پاک لولاک لما خلقت
الافلاک آن عقل نخست و جان عالم آن آدم روح و روح آدم و بر خلفاء راشدین و حضرات مهدین باد رباعی
عالم چو کتابیست پر از دانش و داد صحاف قضا و جلد او بدو معاد شیرازه شریعت و مذاهب اوراق
امت همه شاگرد و پیمبر استاد درین نامه موسوم بدبستان لختی از دانش و کنش و کیش باستانی کرده و گفتار و کردار
پارسین ابوه از آشکار اشناسان و نهان بین صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات
و ابطال گذارده آمد و این نسخه محتوی گشت بر چند پایه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید
پارسیان تعلیم دوم در بازنمودن عقاید هندوان تعلیم سوم در عقیده تبتیان تعلیم چهارم در عقاید یهود
تعلیم پنجم در عقاید ترسا تعلیم ششم در عقاید مسلمان تعلیم هفتم در عقاید صادقیه تعلیم هشتم در عقیده واحدیه
تعلیم نهم در اعتقادات روشنیان تعلیم دهم در عقاید الهیه تعلیم یازدهم در عقیده حکما تعلیم دوازدهم
در عقیده صوفیه تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان
اعتقادات علمی و عملی سپاسیه دومین نظر در آشکارا کردن بزرگان سپاسی گروه سومین نظر در بازنمودن احکام
کتاب آباد چهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن بهرادیان ششمین نظر در دارسیدن بر عقیده

خدائیان هفتمین نظر در شناختن آیین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان نهمین نظر در بازنمودن عقیدهٔ پیکریان دهمین نظر در اظهار آیین دین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلاریان دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان سیزدهمین نظر در بازشناختن آیین آخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند این گروه برآنند که کنه بزرگی خدای تعالی و تقدس را به نیرومندی خرد و بهرهٔ روان دانستن نتوان هستی و یکتائی و کسائی یعنی تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهان دار دانا بهمانیان است یعنی کلیات و بر تغییر پذیر جزئیات بر وجه کلی و کار و کردارش بر وفق والا ارادهٔ اوست اگر خواهد کند و گر نخواهد نکند اما سوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه سایر خجسته صفات کمال عرفی شیرازی گوید بیت

ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال — الا بر آفریدن چون خود یگانه‌ای

نخستین پدید آمده از جود و بخشش او گوهر خرد است که آن را آزاد بهمن نیز گویند بهمن بود و جود حضرت او پرتو خورشید ذات نور الانوار است و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر و روان و تن سادهٔ سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم سه پرتو سر زده بدین سان تا هر ستاره از ستارگان برجا و روان یعنی ثابت و سیار و هر آسمانی از آسمانهای را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد کواکب ثابت بنابر سپهرهاست و هر ستاره در فلکی تا در حرکات با حرکت فلک متعارف یعنی فلک البروج موافق اند پس گونه آخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان عقول که این فرشته را پروردگار و پروردگار کارگونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند و چنین پیوستگان دیگر را یعنی هر نوع را ربیست از گیتی نور و روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقهٔ انسانی را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید

نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم — که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم

در بعضی از نامهای عنبرآگین طایفه آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکی است و نفوس انسانی حادث است و ابدی تا بعضی از مرحلهٔ انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن گسسته بدو متعلق گردد و اثبات تخصیص با فلکیست و تحقیق از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان در ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل بسا با

پس فرودین تن هشتن بهرین مجردات بوند و اگر این مهین پایه آزادی بخش فراز نیاورده نسبت بهر سپهر که
درست کرده بود پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما برتبه سپهری نرسیده بی آمیختگی تن با
مثالی بدن در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن روشن بیند و
زمینی سپروش یعنی فرشته ارضی باشد و گر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است پس از عنصری بدن که هشتن دیگر
آمیختگی تن نیابد و بشیدستان یعنی نورستان نیارد و در آمیختگی سرا در دوزخ هوس و هوا و آتش حسرت از مبداء
جدا ماند و فرجام رنجوری خرد او تا فراز این نشیمن نیابد و همچنین جابن انجام آهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان پلید
اقوال فرجی بیش است اما از دل سستی پایه سستی مرتبه رستن نرسیده از تن بتنی میگراید تا بتومندی حسن افعال
گفتار و کردار از تن برآمده فراز این پایه یابد سرالی گوید آزاده تا تواند از قید تن برآید از پوست کرباشد از
پیرهن برآید و گر نفس کمی گرآید از مردمی تن بتدریج بجانوری بدن فرود آید و این مذهب اکابر ایشان است
بعضی از طایفه که رمز و اشارات در کلام ایشان یافته شده گفته اند که گاه باهنگی از تن بجی برستنی یعنی نبات بوند باشد
پذیرد و بسا هنگام که رفته رفته بکانیان یعنی معدنی باز بسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد در موالید سه گانه است
و همه هشیار و پرتو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند یکی از آگاه بر مطابق این مطلب گفته جان مغز حقیقت است
و تن پوست ببین در کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که او نشان هستی دارد یا سایه اوست یا
که خود اوست ببین و بر آنند که ذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الآباد باید
گویند هر چه در جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستارگان است و ستاره شمران و خورشاسان از هفت ستاره جهان
سیاره هرچیزی یافته اند و از گران رفتار اختران ثوابت نداشته اند و نزد خداوندان فرداب فرتاب یعنی و
کشف مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره خداوند چندین هزار سال است و یکهزار سال
متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره دیگر در الوف دیگر ستارگان ثابت و سیاره انباز بدین ترتیب
آغاز ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند دور است او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاص
او بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این انباز بوده را نخستین دستور نامیم اما برتری
و دور خداوندی نخستین شاه را باشد چون یکهزار دیگر بانجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد دو ستاره دیگر شریک
نخستین شاه گردد شرکت بماه رسد چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است بود دو سلطنت
او تمام شود و بعد از نخستین شاه ستاره که در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود و موسوم نخستین دستور گشته خسروی یابد و خدا

دور گردد و دور دوم خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم شاه
دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم درباره او هم چنان سپردن چون نوبت شرکت بماه رسد
هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال ماه آن ستاره ثابت که نوبت شاهی و گذشته
و ابتدای دور از او کرده شد و هو سوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده
شده بدوم شاه پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و
بدینسان پی هم پادشاه شوند تا ثابتات بانجام سری و برتری نشست کیوان یعنی حضرت زحل را باشد با رسند
او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در هزاره با انباز شوند چون پادشاهی نشست ماه یعنی حضرت قمر را رسد
چنانچه گفتیم زمان بپایان کشد و دور بکنار شود و یک مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ
بانجام رسد باز پادشاهی نخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد
مردم و جانور و رستنی و کانی که در نخستین دور بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر
بهم رسد و بدان نام و نشان باشند و بدینسان همیشه گذران بود شیخ رئیس در معنی فرموده رباعی هر هیئت و هر نقش رباعی
که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق بیرون
باید دانست مراد ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و دبران و گیومرث و سیامک و هوشنگ بر
همان عنصری اجساد گذاشته فایض شوند و اجزای پراگنده تن گرد آید و جمع گردد چه این بعقیده این فرقه محال و
نادراست پس تحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها مشابه پیشین اجسام و مانند باشکال و شمایل
و هیات نخستین پدید آیند و همانگونه گفتار و کردار داشته باشند و الا روان کاملان که بسروشان نزدیک
پیوسته چون برگردد همین گروه بر آنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم رسند گویند زن و مرد که در آغاز
دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا از ایشان مردم پدید آیند بهر چند
موالید را پدر آسمان و مادر اخشیجان است اما بما چنین رسیده که مردم از مردم زایند و بدیگر گون
نیایند و این بر کیش طایفه ایست که حضرت کیوان را یکروز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین دوازده ماه را سال
نامند و چنین هزار هزار سال را ایکفرد و هزار ایفرد را ایکورد و هزار ایورد را ایک مرد و هزار ایمرد را یک جاد خوانند
و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد نامند بدینگونه صد زاد سال دولت و اقبال زمه آبادیان با شما
گویند بدایت وجود انسان و علوم نیست و علم بشری حافظه آن نکند چه افراد انسانی از آغاز زمانی نبود و علم جز اصلا کر را

پذیرفته نشود تسلسل درین امور چون تسلسل در شمار داست و این عقیده موافق اصول فلسفی و اعتقاد فضلا
یونان است گویند آنچه در نامها نوشته اند که هر مردم این دور همه آباد بود حقیقت آنست که در مهین
چرخ با هفتش باید و ایزد بخشایشگر او را شگرف ذریتی عنایت فرموده چندانکه از افزونی در کمرهای
کوه پر بودند و صاحب امیغان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی
در هنگام ماست نمیدانستند نگراندی و هنوز درین دور ترتیب شهر و آیین پیشه وران و شروط مهتری و رسوم
سیاست و سروری و قانون نوشتاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و صنایع
عنایات و اعطاف یزدانی امر و نهی آباد برآباد و ویران و تر و خشک یافتند و روان گشتند به یزدانی فر و روحانی
که و مدد فرشته رهبر بچشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرده بدانست
که برین نه چرخ و فرودین چار گوهر زاینده هستی اند بجدا که نه جواهر و اعراض مؤتلف و مجموع اند از جنبهای متضاد
و خوی و طبایع متنافی پیوسته اند مجموع این جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره نیست هر چه پیوند
بخش مرید و هنرور حکیم کند از فایده و حکمتی تهی نبود مردم را بجو انب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از
بری و بحری موجودات و نباتی مرکبات که نفس باقی نامدار و مخصوص بود بیارند و در موضعی معین بنشانند
تا بیاوری خاکی و آبی اجزا بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی ستارگان قوای نامیه و غاذیه و مولده در
هر یک ظاهر گردد و چون این همین عزیمت امضا پذیر آمد ستاره خسرو برج بره خوابیدجا بدست نقاب
قضا چهره عروسان اشجار برگشاد پس با نیروی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفها و میوها و برگها و رگها و
مفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرده ابقا نمود تا از معادن انواع
سنگها فرا آورده در کوره بگداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود درج نمود و آهن که در سختی و تیزی
بود آلت رزم نبرگان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی
و استعداد زینت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در تک آب فرو
رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن برآوردند و موی از بره و امثال آن ستردن و رشتن و
بافتن و بریدن و دوختن و پوشیدن برانگیخت از پس شهرها و دیهها و کویها ترتیب داد و دوباره و کوشک
برافراخت و صرف و تجارات نمود و مردم را منقسم بچهار قسم کرد نخست هیربدان و موبدان و زهاد و علما
که ایشان برای نگاهداشتن دین و ضبط حدود آیین اند و ایشان را برهمن خوانند یعنی به برهمنیان همانند

که ملائکهٔ علویه اند و هورستار نیز هم آیند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و حکومت و داد
و منع ستم میپردازند و ایشان چتریان و چترمن و چتری گفتند چه چتر بمعنی نشان و علامتی است که عالیان را
باشد چتر سایه دار و سایبان را نیز نامند و خلق در سایهٔ این فرقه اند و نوراستار نیز هم آیند و بخش سوم
اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشان را باسخ خوانند چه باس
بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس هم بمعنی آبادی و معموریست آبادی از ایشان است
و سورستار نیز نامند و گروه چهارم برای هرگونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی سود نا
میدند چه از ایشان سود و تن آسانی و آسایش مردم را رسد و روستار نیز هم آیند این چهار گروه را چهار عنصر
این کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایهٔ فرمان ده و فرمان بر و خدا
وند کار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و رزند باز پروردن یعنی حیوانات بی
آزار نیکو داشتن و نشد باید برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزدشناسی و یزدان پرستی پیدا شد
و یزدان بمه‌آباد نامه فرستاد دساتیر نام که در وی هر دانش و همه زبان بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و بهر
یعنی چند مجلد در آن زبان بود که بزبان فرودینیان نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند و مه‌آباد بهر طایفه زبانی
داده بموضعی لایق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و حق جل اینطایفه مبعوث عالم مثال
که آنرا مانستان گویند و درست شود بعد از و پیغمبران همه بر ملت او مبعوث شدند و خلاف شریعت
او نکردند و بعد از مه‌آباد سیزده وخشور که با مه‌آباد چهارده باشند موسوم بآباد پدید آمدند و در همه جا
موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی وی بودند و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین مه‌آباد
کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد و هم پسران پس از پدران پیشوایی میافتند و بداو هم ره میسپرند
و بعقیدهٔ اینطایفه از سران این گروه بزرگ فرقه نوبت نبوت اختصاص داشتند و سترگ طایفه بولایت
والی بودند و بازپسین این گروه که معروف بمه‌آباد باشند آباد از دست و از سلطنت دست کشیده پا
براه خداپرستی و یکتانشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزاین موفور بود و بلند قصرهای منقش
و ارجمند ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان دانشور و خداپرستان پرهیزکار و صاحبان گفتار
و کردار و سپاه سلاح آراسته و پرستار و پیشکار شایسته و پیلان کوه پیکر و بارهای البرز باره رهسپر
و مراکب راهوار و اشتران و چارپای بسیار و پیاده و سوار کار آزموده و پیران و پیروان جهان پیموده

و اشیای نفیسه و اقمشهٔ شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و بساط بساتین نشاط افزا
و امثال آن از آنچه کنون در میان نیست در گنج و هنگام خسروان گلشاهی جز نداده اند موجود بود به مجرد ترک
آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیاها بگردش آمدی آنچه از مخترعات و مستنبطات
این همایون گروه بود برافتاد و مردم چون وحوش و سباع شدند و بطریق سابق در قلل جبال و کوه و کمر
بودن گرفتند و هرکرا زور بیشتر بود ناتوان را میکشت و رنجه میداشت پس نیکی چند از دانندگان که *
ستوده گفتار و پسندیده کردار بودند و کتاب بزرگ آبادیان را داشتند گرد آمده پیش جی افرام
ابن آباد رفتند که بعد از پدر سترگ پرهنرکار روا دانشور بود و از مهین وخشوران شده در کمر کوهی دور از *
گروه بسر میبرد بنابر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاک را گویند و بانبوه داد
خواستند و گفتند چاره ناتباهی جهان جز آمیزش ذات شریف تو ما مردم نمیدانیم و نصایح و اندرز و
احادیث و اخبار از آبادیان در فضیلت آن کار برخواندند و او نپذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید
پس موجب وحی و آمدن سروش پیام رسان یعنی جبرئیل برخاست و به برتری نشست ملک طراوت پذیر
آمده و آیین آبادیان تازگی گرفت با پسر این فرخ خدیوان یعنی جیان جی آلاد بود و او از میان مردم برکران
شد و سلطنت در دودمان جیان بیک اسپار سال ماند در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد برای آن
نوشته اند که بعد از آباد آزاد دیگر مثال او کسی نیست و الا میان جی افرام و آباد آزاد فرسنگهاست و جی افرام از نژاد
فرزندان آباد آزاد است و چنین میان شای کلیو و جی آلاد واسطه بسیار است بدینگونه میان شای مهبول و یاسان و میان
یاسان و گلشاه وسایط متعدده کثیره است عقیده شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این مدقق فرقه بدینگونه
است یکصد هزار سلام یعنی صد هزار را سلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را
زاده و صد زاده را آزاده و صد آزاده را راز و صد راز را آراز و صد آراز را ارابی آراز گویند چون شمار شناخته
آمد گوییم گفته اند چون جخبنه شای جی آلاد را پرستاران نزدیک در زرین مشکوی خسروی شبستان یعنی حرم و فرزند
خانه یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد ناداننده کان و پرهیزمنشان برفتند و ستوده وخشور گلیو
ابن جی آلاد که در برزوانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و یزدان پرستی شای و شایائی گفتندی یعنی
خدای و پرستنده خدای بنابرین فرزندانش را شائیان گویند چون حقیقت بازنمودند نخستین خسرو شائیان
یعنی شای کلیو از آزرده شدن زندباز بدیشید و بتلومندی جی سمادی ایزدی فر برخاست و بجای نامور

پرنشست و پسین این خجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمانفرمائی شائیان یک شمار سال است بعد از ایشان
یاسانیان‌اند یاسان پسر شای مهبول بود سخت دانا و زیرک و پرهیزکار و نامدار و خسرو روزگار لایق فرمانفرمائی
بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لایق و بحق مبعوث گشت و چون بزرگوار والدش کناره از جهانیان
گزیده بگوشه نشسته و در حق پرستی کوشیدن گرفته بار کار جهانیان برهم خورد و گویند این همایون پیمبران و جا
نشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند از ایشان دوری میگزیدند چه ایشان را تاب دیدن و
شنیدن بدی و گناه در خاطر ایشان نگذشتی چون سلسلهٔ آمش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را بر تخت
سلطنت جا داده بدی برانداخت و این گروه بازپسین یاسان آجام بود و این خجسته خاندان نود و نه سلام سال
سلطنت میراندند صاحب دبستان گوید این که این سالها که بالکلیه همه فرسالهای کیوانیست یکدوره شست
کیوان که سی سال متعارفست یکروز گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند
و آئین یزدانیان آن است که سالهای همه کواکب هفتگانه را بنویسند بدین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه
و بهرامی این مایه و هوری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و ماهی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال و ماه
شمسی و قمری در میان ایشان نبود   و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنانست
که چون اختر دوازده کاشانه را یکبار پیماید آنرا یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال
چنانچه در کیوان نمودیم و چنین شش ستاره دیگر را فرسالهاست بهمین دستور قیاس کنند که فرسال کیوانی
و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال هوری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال ماهی و ماههای
فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند   دوم سالی است که چون کیوان در سی سال یکبار
دوازده کاشانه پیماید آنرا سال کیوانی گویند و گرماه کیوانی ماندن وست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس
دوری دوازده سال متعارف است تمام کند و آنرا سال هرمزی گویند و گرماه هرمزی ماندن
اوست در یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هر جا که در گلشائیان گوییم آن سال و ماه شمسی
و قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در هر برجی و سال قطع کردن
بروج و ماه قمری دور اوست و نمودن بروج و اینسال و ماه را تیمور نیز نامند پس از آن گذشتن یاسان آجام و گذشتن او
بگوشه مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه پسر او گلشاه که روشن روان و دانش کوه و بردکنش بود بجهانداری میل نداشت
و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت حضرت او را ندیدی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشیده و دست ستم

برهم گشاد. دیگربار بارهای رفیع و بناهای منیع افگنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی وجود سر و سرور
سرها جدا کرده و افراط قتل بمرتبه رسید که بسا شهر از خون تن کشتگان رنگ گشت در اندک زمانی از نفوذ بعید و
اجناس بجدی که در عقل محاسب و همه در گنجد نشان فرو نگذاشتند و کار بجائی رسید که آئین مردمی برافگندند مدارج جواهر
ثمین و نفائس امتعه و قماش بشناختند و بنای کوشک و شهر پدید نگذاشتند و حوش و سباع گونه در کمرهای کوه
میبودند بعد از آن باهم در نبرد آمدند بسیاری از ایشان بکلی گرائیدند پس والا گوهر گلشاه بنا بر وحی سماوی امر آمر عالم
آرام جهانیان گشت و آئین داد و میان آورد و نژاد اولاد خود را که در مدت انزوای او پراکنده بودند جمع کرد و
او را بنابرین ابو البشر گفتند که چون از فرزندان او بیشتر باهم در نبرد کشته شده بودند باقی کرده خوی دیوی و دگر
و بحرب آن گروهیده انبوه را گیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش براه آوردند و دست ایشان از آزار زنده
بار یعنی جیوان بی آزار کوتاه کردانیدند و آنچه در تاریخ هاست که گیومرث با مدار فرزندانش با دیوان نبرد کردند
این دیوانند و دیوها که کشتن زنده بار دران روا داشت همه انگیخته این دیوان است بالجمله جهانشاه حقیقی گیومرث
کتاب سماوی فرستاد و از والا نژادش سیامک و هوشنگ و تهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو
و زردشت و نخست و آذر ساسان پنجم را به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت مه آباد گیومرث ایشان را رفتن فرمود
به همعنی آسمانی نامها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه مه آباد است و غیر از
زردشت برخلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزده و یزدانیان آنرا هم تاویل ساخته بنامه مه آباد تطبیق میدهند
لاجرم زردشت را دستور سیمباری گویند یعنی پی رمزگوی   گلشاهی شاهان چهار طبقه‌اند پیشدادیان
کیانیان اشکانیان ساسانیان و بارپسین این خسروان پور شهریار یزدگرد است و سلطنت این فرخ خدیوان
ششهزار و بیست و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت گیومرث و سیامک و هوشنگ
و پیشدادیان و تهمورث دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزکاری و خوردنی و پوشیدنی
و رنج بستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر و اوتار و شهر و باغ و کاخ
و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکار ساختن و پنهان داشتن و عدل و داد و امثال
آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تائید و تعلیم الهی و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند و چنانچه از مه آباد و
اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان والا منشان گلشائیان بالهام خدائی و پیغام ایزدی هوش بر فزودند گیتی بدین
رونق و بها و آرایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه مستنبطات این طایفه بسا چیز برافتاد و کم گشت

باقی

باقی مانده عقیدهٔ سپاسیان آن است که از آغاز دولت مه آباد تا انجام حکومت یزدگرد جز ضحاک نه پیشتر
بلکه سراسر این برگزیده فرقه دادآیین و عدالت شعار و پرهیزکار و جامع گفتار و کردار بودند و در این طایفهٔ قدسیه
بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند و ممالک و سپاه معمور میداشتند تا وخشوران و پادشاهان
پیش از گلشاه که از مه آباد تا یاسان آجام اند بغایت بزرگ دانند که اصلا در گفتار و کردار بدی پیرامون
ایشان نگشته و بر خلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه آباد است ره نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند و این
طایفه گویند کواکب بغایت برترند و قبله فرودینان انسان در روزگار داور رهوربار که دارای سکندر کرد
است و از نژاد کیان و پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برترند او فرمود
که پیکر و تن آن گروه کجاست آمزد نام شهر و مقبره انبیا برد داور گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ نبی و ولی یکروزه
راه نتافت و چون بخاک سپردند از گور بیرون پرتو نیفکند و اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آمزد گفت
روان انبیا و اولیا فروغانی تر است داور پاسخ داد که جرم آفتاب پیکر چه پایه نورگستر است و تن بزرگان تو
بیفروغ پس پیکان بدانکه روان او تابنده تر است و بدانکه آفتاب دل آسمان است اگر نباشد عالم کون و
فساد نپاید و فصول و وجود موالید برخیزد انبیا و اولیا در آغاز بودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرم و
خلایق شادمان است اما این پایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند آمزد ساکت گشت بالجمله در
اخترستان آمده که عقیدهٔ سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها سایه‌های انوار مجرده اند بنابرین هیاکل سیاره هفت
کانه پرستند طلسمی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده
بودند در هنگام منسوب بآن بندگی کردندی و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر بجا می
آوردند بهنگام مخصوص آنچه بایستی افروختندی و بزرگ میداشتند آنجاها را پیکرستان شدان پیکرستان شید ستان
مینامند تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیدهٔ سپاسیان در اخترستان آمده که پیکر شت کیوان از سنگ سیاه
تراشیده بودند و آمزدی بود سر او چون سر بوزینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش بسان دنبال خوکی و بر سر
تاجی نهاده و بدست راست او پرویزن و در دست چپش ماری و پیکرکدهٔ او از سنگ سیاه بوده و پیشکارانش
زنگی و حبشی و سیاه رنگان دیگر با رد کبود جامه و انگشتری های آهن در دست و میعه و مانند آن می افروختند و
طعامهای بانگر بیشتر می پختند مانند هلیله و بلیله بدو امید داشتند و دهاقین و کشاورزان آمده از جاورو ساد و مشایخ
و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال ایشان از زردیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا

شت کیوان
زحل را گویند

شدی و کارکاری ایشان انجا کشتی و بخشت بسلام انجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمیکه
منسوب بشت کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاه را دیدندی
شت و تیسار کلمه تعظیم است چنانچه در هندی سری و تازی حضرت و پیکر شت هرمزد خاکی رنگ بود
بصورت مردم روی او چون کرکس و بر سرش کلاهی و برابر او روی خروس و روی ثعبانی و در دست راستش
دستاری و بدست چپ ابریقی از آبگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی انگشتری نقره
و نگین عقیق داشتندی چوب العاد و امثال آن فروختندی طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمه دین
و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف حکام و دبیران در آن کوی بودندی و بدانجا بدین عمل بکار خویش پرداختندی
و علم الهی و حکمت در انجا خواندندی و خانه شت بهرام پیکرش از سنگ سرخ بود بر هیکل مردی سرخ و افسری بر سر
و دست راستش سرخ و فرو کذاشته و دست چپش بر دو آن بر داشته و شمشیری خون آلود در دست راست تازیانه
آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند خادمانش ترک و انگشترهای مس در دست بخور او سندی
و امثال آن طعامهای تلخ در آن کشیده شدی امرا و مبارزان و لشکریان و خداوندان هنر و ترکان در کوی او
بودندی و چنین مردم بتوسط سالاران این کده پادشاه را دیدی یافتند و روزی و بان کرد این کده بودندی و
کشتی بار ا در حوالی انجا به قصاص میرسانیدند و زندان آن در ین کوی بود و هیکل شت آفتاب جهانتاب اعظم از
هیاکل بود و آن کنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر نیر اعظم را
از طلای احمر ساخته بودند بر مثال مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی کرانمایه مرصع بیواقیت و برد و هیم و بهفت
سرون یعنی شاخ بر اسبی تومند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راستش قضیبی
از زر و در کردن او قلاده از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت
و الماس و سنکهای افتابی و انکشترهای طلا بودندی و عود و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر
کشیدندی ملوک و سلاطین نژادان و امرا و مردمان بزرگ و اصیل و رؤسا و فرمانروان و خداوندان
کشور و علوم در کوی او بودندی و تازه آمدگان این طائفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و کنبد شت
ناهید از برون مرمر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت
و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران این معبد
پوشش جامهای نیکو تاج مرصع بمروارید در دست انگشتر جواهر شب مردان بدرون نرفتندی زنان و دختران ایشان

شت برجیس
مشتری را گویند

شت بهرام
مریخ را گویند

شت آفتاب
خورشید را
گویند

شت ناهید
زهره را گویند

[illegible]

ستایش و نیایش میکردند دیگر شبی که پادشاه رفتی چه در آن شب آن هیکل بیامدندی و مردان میبودند و طعامهای چرب
میپختند و خوانهای معظم یا صحت کیش یزدان پرست گنجای یا از جایی آمده و زرگران و نقاشان و مطربان بر
گرد او بودندی و بتوسط این کده سالاران مردان پادشاه را در یافتندی و بتوسط زن این کده سالار زنان
بانوان با نوا او و کنشت تیر از سنگ کبود و پیکر عطارد نیز از دن او چون تن ماهی و رویش چون روی
خوک و یک دست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست
او خامه و در دست چپ او دوات و بخور آن مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد ازرق پوش
و انگشتریهای زر در دست و طعام ترش بمجلس او بردندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران و
محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن آنجا بودندی
و بتوسط سالار این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره آنجا شدی و کنشت
ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو سفیدی نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه رو و دست
برنجن در دست او و در گردنش طوق و بدست راست قضیبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و
پرستارانش سبزپوش و سفیدپوش انگشتری نقره بدست و صمغ عربی و امثال آن می افروختند و طعامهای
شور آوردندی و جواسیس و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس آمدگان و امثال
آن در کوی او بودندی و بتوسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین وزیر و سپهدار
سوای پیشکاری که بکار پادشاهی مشغول بودندی که آن کارها از متعلقات پیکر آن کده است در خورستان
که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود و اقسام اطعمه و اشربه آماده هیچکس را منع نکردندی
هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تا بیمار از مردم متعلق بهر اختر که بودی طبیب آن
بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاها آماده بود و چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی
بدانکوی فتی باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کرویست این پیکر برای آنست که ارواح ایشان
یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتها ممثل شده اند و چنین پیکری با تا
پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدانگونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه
و بزرگان و پرستاران و سایر یزدانیان چون بکیوان کده میرفتند با جامهای سیاه و کبود سخن متواضع میکردند
و با آهستگی سر در پیش افکنده و در هرمز کده با لباس فرهنگیانه و قاضیانه و در بهرام کده با لباس مخصوص

کنشت تیر
عطارد را گویند

کنشت ماه
قمر را گویند

بهرام سخن گستاخ میگفتند و در هورکده باداب ملوک و پارسایان و در ناهیدکده خوش و خندان و در تیرکده
حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و سرهنگانه و این هیکلهای عظیم است و اگرنه در هر خانه پیکرهای کواکب
بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما در هرکده پیکری کزی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که
شکل حقیقی است شهریار سرای پادشاهی نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی
از روزهای هفته با لباس مخصوص آن کواکب از تابساری که روبروی گنبد آن کواکب بودی خویش را
نمودی یاد کرده و صف صف مردم نماز بردندی مثلا در خورشید روز یکشنبه باشد خود را آراسته
بقبای زر و زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس و زرینهای بسیار از تابساری که دوره آن بدین
سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تابسار چندین مرتبه از دیگری پست تر و فروتر ساخته بودند چنین تا کشورزار
که جای وسیع بود و در آنجا فروتر آن سپاه ایستاده شده بودندی چون آفتاب وار خسرو از مشرق تابسار
سر برآوردی همه سر بسجده می‌نهادندی و بکار مردم میپرداخت و تابسار منظریست بر کوشک رفیع که در سلاطین
هند آنرا جهرکه گویند و در روزهای دیگر از تابساری دیگر جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ
ایشان با لباس گزیده به پیکرکده رفتی و بازگشته بتابسار برابر پیکر آن ستاره یا در رزستان یا دادستان
آن نشسته در آنجا بکار پرداختی و رزستان جائی بود که تابسار نداشت پادشاه بر تخت می‌نشست و کار
گذاران گرداگرد می‌ایستادند پایه بپایه و دادستان جای داد بود و چون پادشاه در دادستان نشستی هیچکس را
از رفتن بآنجا منع نکردندی پادشاه نخست بتابسار برآمدی پس برزستان و دادستان و در روز نقل کواکب
از برجی ببرجی و ایام سوده هر آینه به پیکرکده شدی و هر پیکر را از پیکرهای کواکب تابساری بود بهمانگونه که تابسار
شاهی امروز هم در فرخ روز یعنی عید پیکر را بتابسار می‌آوردند و پادشاه نخست رفتی و نماز بردی و بر تابسار
پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می‌ایستادند و خلایق در کشورزار انبوه گردیده شدندی و اختر را
نماز می‌بردند بدانکه در تیمسار دساتیر آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدید آورده است
که از حرکات ایشان در فرود این جهان آثار پیدا شود و بیگمان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام
اند و هر ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر درجه از هر برجی طبیعتی
جداگانه پس پیغمبران خدا را بفرمان دادار از دانش بسیار وقوف حاصل شد بر خواص درجات بروج و تاثیرات
ستارگان و یقین است هر آنوقت که فاعل بهم رسد و قابل موجود بود آنکار نیک ظاهر گردد لاجرم پیغمبران د

سه شنبه
دو شنبه
یکشنبه
پنجشنبه

تیمسار
کلمه تعظیم یعنی
حضرت
دساتیر
نام کتاب مهاباد

فرزاباد

و فرزانگان چون خواستند که فعل کواکب در عالم ظاهر گردد آنوقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان
درجه رسید که درخورد انگار باشد و همه کواکب که واقع انگار باشند از دور گردند چون چنین بود هر چه تعلق
بعلت فاعلی دارد تمام شده باشد پس هر چه تعلق بعلتهای فرود درین جهان دارد گرد کردند چنانکه از انواع
طعوم و روایح و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید پس آن باعتقادی استوار و یقین شگرف
در آن خوض کردند زیرا که نفوس را تاثیر هر چه تمامتر است و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی
و زمینی و جسمانی و نفسانی مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت
نیکو دانا بود و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون گرد آمدن این شروطها در یک هست
بنابرین حقیقت این دانش مخفی است اما آبادیان گویند پیغمبران سهی کیش یعنی یزدانیان و ملوک فرس کواکب را قبله
دعا میدانستند و همواره ستاره میپرستیدند بتخصیص چون کوکبی در خانهٔ خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس
خالی هر چه تعلق بدان ستاره دارد گرد کرده بپرستش آن مشغول میشدند و در موضع لایق نشستندی و هیچکس را
نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت میکشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی بازند بار نیکو پیها کردندی
نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سیاکل کلنک رنجوری پیش آمد و کار از چاره در گذشت اخترشناس
گفت این حدت را سبب تابش حرورت حضرت مریخ است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور برهمنی چند از
فضلا گرد آمده پیکر مریخ را پیراسته بخور لایقه و اشیای شایسته آن عمل فراز آورده بقراءت ادعیه و اسما پرداخته
انجام بزرگ ایشان هیکل بهرام را بتعظیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نام دار و آسمانی سپهدار از گرمی
فرود آی و خشمگین مباش و بر فلانی ببخشای و اشارت بنامه نگار کرد پس هیکل را بآب خوش بو فرو برد و بمجرد
فرو شدن پیکر در آب آن کوفت زایل گشت و در برابر هفت پیکر هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان
آذر و برمز آذر و بهرام آذر و هور آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر مینامیدند و هر آذر کده منسوب
بیکی از کواکب سبعه بود و در آنجا آنچه بایستی افروختندی و سوختندی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان
این کهنه دیرا اماکن شریفه چون کعبه و بیت المقدس مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیر المؤمنین
علی در نجف و مشهد امام حسین در کربلا و مضجع امام موسی علیه السلام در بغداد و روضه رضویه در سناباد طوس و
روضه علی در بلخ هیکلستان و آذر کدها بوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل اصطخر پارس که موسوم است بهفت
صورخانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود که سکنه آن سرزمین پرستش آن بجای

زند بار
یعنی جانوران بی آزار

آورند و از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده بنابرین آنخانه را مه که گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه
رفته رفته تازیان مکه اش گفتندی و گویند از صورتها و هیکلها که مه آباد و بعد از و خلفای نامدارش در کعبه
گذاشته اند یکی حجر الاسود است که هیکل کیوان است و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را میر سفید چنانکه حجر
الاسود را که هیکل کیوانست و از زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت و هیکلهای دیگر را که قریش آورده
بودند و آنها بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیات محراب مساجد در سیاری
از هیاکل قدیمی فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین
دال است و ابراهیم خلیل نیز این خیال داشت یعنی بتی را که بصورت کواکب بود برمی انداخت بتعظیم حجر الاسود
که از و ذکر کرده اند دلالت باین میکند و اسفندیار بن گشتاسب شاه بدین عمل نمود و سقراط حکیم نیز مردم را
مانع شد که غیر پیکر کواکب پرستند و تماثیل سلاطین برداشت و همچنین بیت المقدس که کنگدز هوخت باشد
ساخته ضحاک است تا فریدون در آن آتش افروخت و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و پیکرکده در آنجا بود و همچنین
گویند فریدون چون متوجه بر انداختن ضحاک شد در راه برادران بر او سنگ انداختند آنحضرت بجمیع علوم
غریبه دانا و توانا بود عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود و دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ اکنون مشهور بقدس خلیل شد و گویند
در مدینه آنجا که رسول خدا مدفون است هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مهدینه می گفتند یعنی قمر دین است و دین قمر حق است
و تازیانش مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضه امام مومنان علی است آتشکده بود
فروغ پیرای نام و از آنکه میخوانند یعنی نا اکفت و اکفت آسیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا
آرام جای امام حسین علیه السلام آتشکده بوده است مه پارسور علم و کار بالا نیز میگفتند یعنی نخل علوی و اکنون
کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود دشید پیرای نام و در آن مقام آسایش جای
امام اعظم ابوحنیفه کوفیست آذرکده بود بهور بار اسم و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود در روز آذر نام و در
زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشکده بود آذر خرد نام و این آتشکده را بچندین نام دیگر هم خوانند و از
فریدون بنا کرده و چون طوس ابن نوذر بزیارت آذر خرد رفت شهری در آنجا بنا کرد و موسوم بطوس ساخت
و در بلخ آنجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود مهین آذر نام که او مشهور بنو بهار است و در اردبیل که
قبل ازین در بهمن میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم باذر گشسب و آن موضع اکنون مدفن
شیخ صفی الدین است آبای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جاهای هند گویند پیکرکده های کواکب بوده است چنانچه در دوا

کده
یعنی مقام خیزی
۱۲

دشید
یعنی روشن
۱۲

مهین
یعنی بزرگ تر
و بزرگترین است

دوارکا

دوار کا پیکرکدهٔ زحل بود در کیوان نام که هندیان دواره کاش گفتند و در کیا هم پیکرکدهٔ کیوان بود و کاده کیوان
نام که کیا شده و در متهرا پیکرکدهٔ کیوان بود مهترا نام یعنی در آن مهتران می آیند رفته رفته متهرا شده و
همچنین بسیاری از جاهای اصنامی و حجر القوم را نام برند که پیکرکدهای ایشان بود و چون آبادیان تا بحا
رسند مراسم زیارت بجای آورند گویند جای گرامی نکوهیده و خار نشود اکنون هم پرستش گاه و ستایش
جا اند و موافق و مخالف را قبله جسم با همه سرتحیبن و الامکان آنها را نماز سپرد و رای کرنی نامه گوید
بیت بهین کرامت خانه مرالشیخ که چون خراب شود خانه خدا گردد سخنی که خرد بستاند نیست از مه آباد
تا یاسان آجام اصلا مذکور نیست و اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رمز است و بعد از آن در
کلمات ایشان رمز با نیز هست آنهمه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آن است
که در جنگ بیخبر از خود و خدا نا آگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردید و هرجا در کلام این فرقه دیو آید چنین
مردم را خواهند چنانکه در بیان فرهنگ نموده آید و گویند بعضی جا بر امر کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت
بتسخیر قوای بدنی و ازاله صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پزشکان و بزرگان پیدا آمدند آن
مشاهده و رؤیت ارواح طیبه است در حالت خواب و غلبت و صحو و خلع بدن بود و حقیقت هر سه
مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند دو مار ده آک یعنی ضحاک یعنی اشارتست بغضب و شهوت و ابلیس
و نفس او بعضی جا با خوی او از بدکاری دو فصل بر دوش ضحاک از مرض بر زده در چشم مردم مار وار مینمود
و تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود و گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه انیسه
لاجرم او را بدین نام میخوانده اند و پرورد کار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت
و گویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو افتاد در خواب بود نه در بیداری
و کی نشین که برادر کاوس بود از آمرزش جهانیان کرانه داشت واقعه کاوس را چنین تعبیر نموده که چهار عقاب
چهار آخشیج و تخت حواس مسخره و نیزه نیروی وحدت ایشان بر حرص مشتهیات و رانهای گوشت آنچه مقصود
ایشان است از جسم و شهوت و آز و حسد صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد
و به نیروی یاوری اینها برین جهان و فرازین آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده بآسمان و از پا
نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی باز گردند بطبیعت خود
گرمیدن از جا و دانی بهشت و وطن نفوس است ع یکلحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد در مقام است

مه آباد
نام اولین پیغمبر است
که بعجم مبعوث شد
و کتابی آورد دساتیر
نام

آخشیج
یعنی نقیض که ضد
مخالف باشد

دوباره آوردن رستم کیکاوس را از بیشه که افتاده بود بنخجگاه اشارتست بپرداختن عقل حس و برگردانیدن او را از
مرتع طبیعت لاجرم کیکاوس بفرمان کی نشستن کمتر را در که در دانش و کنش مهتر بود یک اربعین بخلوت نشست
تا در خواب از بیداری لی مشاهده سماوات نمود و گویند آنچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی در شدند
و خضر آب حیوان یافت اشارتست که سکندر نفس ناطقه بتومندی خضر عقل در ظلمات بشری آب حیوه که علم
معقولاتست عالم شد و آنچه گویند تهی دست بازگشت اشارتست بدان که زندگی جاوید درین فنا جا از محالاتست
پس این آرزو تهیدست آمد پس مجرد بازگشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آشامید اشارتست بدان که کمال عقل را
بتوسط بدن نیست و خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد و نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جا چنین تاویل کرده اند که مراد از
خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهمراهی سکندر نفس حیوانیست و لشکر قوی بسرچشمه عقل رسید
و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد باید دانست که این فرقه آنچه از قانون صواب
برون باشد و بمیزان خرد سنجیده نشود و بهوش نپسندد همه را بدین گونه تاویل کنند و گویند طهارت
بر دو گونه است معنی یعنی حقیقی و آشکاری معنی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان نهان یعنی عالم کون و فساد دل
نبستن و آزاد بودن و پیوند بچیزی نبستن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری آنچه در آشکارا نکوهیده
باشد دور کردن پس این طهارت آب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بد رنگ و بدبو و بدمزه نباشد
و گر نه گلاب و مانند آن ستوده تر است و آب کر پاک کنند یعنی کر نزد ایشان برای مردم آنست
که در و سر تواند فرو برد و برای فیل در خورد جثه او و بهر پشه قطره آبی و نزد ایشان پسندیده است از عیدهایان
که درست و ستایش‌تر است در یکانگی واجب الوجود و بزرگی عقول و نفوس و ستایش پروین فرودین اجسام خوانند
پس از آن ستایش ستارگان هفتگانه کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید افروختن بیفروزند و پس
آفرین کنند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فروردین ماه باشد نیایش کنند بر و پس از آن بهر کدامی از
ارباب روزهای ماه تخصیص برب روزی که با نام ماه یکی شود و آن روز عید است مثلا در فروردین ماه
فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد پس اگر غره ماه باشد که آنرا
هرمزروز گویند و هرمز فرشته ایست موکل روز آغاز ماه او را درود دهی بر این قیاس ماه دیگر و روز
های ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار
روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کنند و در جشن روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز

[illegible] یعنی سکندر

فرودین مخفف فروردین است که نام ماه اول سال و نام روز دهم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست ۱۲

درود

و روزاست نیایشگری نماید و نوآبادیان اگرچه در ماه نام روز و ماه یکی شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد
بلکه تعلق بهم نام حضرت او دارد لاجرم جشن را شاید و بدینگونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام بامداد
آفرین کنند بر خداوند روز و چون سود باز باشد یعنی تحه در زدیده فرشتگان هیچگانه را بستایند و گویند سروشهای
روزها کارکنان سروشان ما باشند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین کواکب دیگر را
سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد اند غایتش این مایه که از شت آفتاب شمرده
شدند گرامی ترند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه بخانه روز نخست جشن کنند
و عید روز دانند و آن را شد بار یعنی سور آموده خوانند و در هر ماه پس از گران دور او در رؤیت هلال یا
بی آن بحساب اخترشناسی روز غره شادی کنند و همچنین عید بزرگیست که ستاره سیاره دور تمام
کند و آن روز را ادرام یعنی بزم پیرای نامند اما در هفته اگرچه در هر روزی در پیکرکده جشن بود چنانکه در ناهید
روز یعنی آدینه در پیکرگاه ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترک بودی که مردم بدان
گرد آمدندی و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان نکوهش هیچ
دین و آیین روا نیست بهر کیشی توان بایزد رسید و هیچ دینی از آبادیان منسوخ نشود گویند بسیاری پیغمبران
از آنست که راه بخدا نمایند و پویندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از آن که بشمار در آید
چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدست بسی از سران باو توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان با دیگری از
مقربان بد بود یا همه سالاران باهم سازکاری نداشته باشند اما کار فرو را خود توانند ساخت پس منشر
گفتن خدای هیچ را جز در یک راه نتوان یافت اما ستد راه در رسیدن بخدا کشتن زند بار است یعنی جانوری که
آزار بکس نرسانند و جانور نکشند چون گاو و گوسپند و شتر و اسب که آزارنده اینها رستگار نباشد با
گوناگون ریاضت و پرهیزکاری رهائی نیابد و گویند اگر زند بار کش مبا خوارق عادت دیده شود او را
رستگار نباید دانست که آن آثار که ازو مشاهده افتد فره سلوک است و از پویه کیش ریاضت است
و دین سرا و چون موذی است در سلوک کامل نباشد و در ادراک دیگر جز رنج نرسد و از بدن رنج چنین
مرتاضی صاحب خوارق عادات را درشت و سایر بگوزه نجاست آکنده و از برون بعطریات اندوده
تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زند بار پسندیده نیست و آنچه مردم روا میدارند بظاهر معنی رفته و خوض
و غور نکرده اند مثلا مراد از کشتن اسب و گاو دور کردن و برانداختن است از خود صفات بهایم نه آنکه زند بار

شت — لفظی است فارسی ترجمه لفظ که در عربی حضرت گویند ۱۲

سترک — بر وزن بزرگ و مردم بغایت جثه بزرگ و قوی هیکل و زشت را گویند ۱۲

سپهبدان — نام سالار و خداوندان ... باشد ... ۱۲

کشند و بجوز ندو گفته اند که مورخین متاخرین تحقیق ناکرده نگاشته اند که رستم دستان که از کمل اولیاست زندبار
کشتی و بپارسیده که بهمن شکار شند بار کردی و آنچه کورشکر بدین نوشته اند آنست که پیلتن شیر را گور خواند
یعنی نسبت به نیروی من گور است و بعضی جا گور کشتن و زندبار آزردن او و بعضی از مهتران کلشاهی که مذکور
گفته اند اشارت به برانداختن صفت بهیمی و شهوی است چنانکه محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت
دردرون هر یکی صد خوک هست خوک باید کشت یا زنار بست گویند سراسر اکابر سپاهی پارس زندبار
کشنده بوده اند و از آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب و احتراز و کناره گزینی واجب دانستند
و اگر کسی مرتکب این امر شدی او را تادیب فرمودندی اگرچه پیمبران و پیشوایان و پادشاهان کلشاهی را
بس بزرگ دانند اما گویند به وخشوران و خسروان پیشینه که از یاسانیان تا مه آباد باشند در داد علم و عمل رسند
و گویند سزای بعضی زندبار آنست که درین نشاء بچه شوند مثلا گاو و اسب که ایشان از نادانی در هنگام
رفته و گذشته مردم را بسخریت یعنی بیگار گرفتندی و جز خوردن و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشاء
آمده بار میکشند و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشانست و کشتن اینها را نرسد چه اینان کشنده
و خونریز بوده اند و زندباری بران دلالت دارد که برانداز نده جانوران بوده اند و کشتن ایشان برابر
هلاک کردن مردمان بی آزار است پس کشنده اینها که درین نشاء از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد
در نشاء دیگر به پیکر زندبار آمده جزا یابد بزرگی فرموده قطعه هر بد که میکنی تو مپندار کان بدی گردون فرو
گذارد و دوران رها کند قرض است فعلهای بدت پیش روزگار در هر کدام دور که خواهد ادا کند واینطایفه
گویند بهشت جاودان آسمانها است و خسرو مینو یعنی فلک جناب آفتابست و دیگر ستارگان سبکرو و گران
رفتار پیش کار او پس هرکس بریاضت و پرهیزکاری و گفتار و کردار فراهم آرد بآفتاب پیوندد و مینو خسرو گردد
و اگر در خور و کنش بستاره دیگر تعلق گیرد خداوند آن مقام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوندد
و مردم صاحب حال از و درگذرند و به مینوان مینو یعنی مجردات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان
املاک مختار میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زندبار نکشند و اگر هلاک
کننده را بجزا رساند چنانچه میرزا یکی ازین سرا بیرون رود و پادشاه عالم و عادل و پرهیزکار بود چون از
اخشیجی بدن مفارقت کند بآفتاب پیوندد و روح او با روان حضرت نیر اعظم یکی شود و مینو خسرو گردد
شت سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان ز یزدان بعضی بالکه

اخشیج
بضد و نقیض و مخالف
باشد و هر یک از عناصر
را بعد را نیز گویند ۱۲

مقرب ملکت مختار و برحق مستغرق دیدار نور الانوار آمده و هیچ یکی را فرود چرخ خورشید که خانهٔ انبساط نیافتم
چون از یافتن این پایه باز جستم گفتند همین وسیله والا درجات را محافظت تند باراست و نیازاردن هیچ کار
و نزد این فرقه اند دیوانه گشته شدن و از پسران خورد سال بخور گشتن و از بیماریها و بلای آسمانی و غمها ازرده
شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین است یا آنکه کسی دود و بر زمین افتد
و از یاد در آید این نیز پاداش کار گذشته باشد و رنجه شدن خورد سالان نو پیکر نیز چنین است اما آنچه از مردم
هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جزا نیست بلکه از ستمگر درین نشاء حاکم بایسته داد او برسد و شراب و مسکرات
مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش بی بهره سازد در نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوش
بایست و مسکرات در مستی خود را بپایهٔ جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب بافراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه
کند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد از و باز جویند و ستمگر را سزا دهند و در کیش کشتن تند باران رواست یعنی جانوران
جانور آزار چون شیر و چرخ و باز که جانور کشند تا هرگز آزاریان یعنی تند باران از نه تند بار و نه تند بار رنجانند
سزای او بود و چون اینها را یعنی تند باران را هم کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارندهٔ جانوران
بوده اند و درین نشاء دادگر ایزد ایشان را بر خونیان دیگر برتری داده تا خون جانی خون ریز ریزد و چون اینها را
یعنی تند باران را کشند سزای ایشان باشد چه این خون ریز بوده اند و خون ریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزندهٔ
خون بوده اند اما ناموذی نباشند اینها را نتوان کشت مثلا چون گنجشک بچه در خوردی خود نتواند آزار جاندار
داد و حیوانی کشت پس نه تند بار باشد و چون توانائی پریدن بهم رساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای
حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسان را
بکشت مرزبان بفرمود که او را از پای درآرند ولیکن کسیکه خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان بود
چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سر خونریز را بردارد پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز براندازد چه او هم
ازین خون ناحق ریخته اما اگر انسان تند بار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بر ستمگری تند بار را
جزا داده اما اگر گردی دلیری با دیگری بجنگ تند بار تلف کرد و سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد
و اینکه نه تند بار بجنگ تند بار کشته میشود از آن است مثلا گاو در نشاء گذشته شخصی بود که صفات گاوی
در او بسیار بود و مردم را بسخریت و بیکار گرفتی و بار کردی تا یکی را بدینسان پیچان کرد درین نشاء بنا بر
صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویش برگیرد و برابر خون بدست تند باری چون شیر

و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که ستنبار کشند چون زندبار خون ریز میشدند و اگر نادانسته از ایشان این کار
سر زده مخصوص برای جزای ایشان ستنبارانند چنانکه در کار نمودیم اما رحماء مردم را راه بهتر کشتن ستنباره چون
مرغ و گنجشک و سایر آن آنست که جانوران را رگ کشایند تا از رفتن خون بیجان شود و از نیکونه درجش شده
موبد هوشیار بسیار است تا علماء و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند اما پادشاه را در سیاست
فرمودن بدکار بر مثل کردار او ناگزیر است موبد هوشیار در سرود مستان آورده که در زمان شت کیومرث
و سیامک تا هوشنگ از جانوران را نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرخودها یعنی معجزات بزرگان
ایران از کیومرث و سیامک تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلاً شیر
جانوری را نتوانستی کشت و اگر کشتی بسزایش میرسانیدند لاجرم جانور ستنباره نیش و کشته نمی گشت و کشش میان
ستنبار بر افتاده بود و همه را از زندبار ستمزدندی اما پوست جانوران مرده را که بمرگ خویش بیجان شدندی آهیخته
کیومرث و متابعانش در اوایل میپوشیدند انجام به برگ درختان قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت
کیشان این قدسی طایفه از معجزات خسروان انگارند و بعضی از تدقیق اندیشان زبان طلسم پندارند و گروهی اشارات
فرمان رموز پندارند یعنی فرمان بردن جانوران اشارتست به پادشاهان و احتیاط ایشان در برانداختن فساد
و شر و انگیختن خیر بالجمله در عهد گلشاهی نوبت بهوشنگ رسیده فرمود از بیضها تخم بط و مرغ خانگی و امثال
آن آنچه بسیار باشد خوردن را سزد اما نه چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمهٔ ایشان برافتد چون تخت
فرمان دهی بگوهر تهمورس آرایش یافت گفت خوردن جانوران مردهٔ حیوانات گوشت خوار و ستنباره را
رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک کرم جانداده خورد سزاست بدینگونه چون جمشید تاج ورگرد
فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند گناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نخورند از آنست
که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بیماری مرده و گرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا
خرامید دهاک تازی همه جانوران از زندبار و ستنبار کشته میخوردند چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد
چون فریدون زمین را از لوث وجود ضحاک و ستم او پاک ساخت دید بعضی جانوران چون باز و شیر و گرگ
و دیگر ستنبار از بیجان کشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران ستنبار را بکشند پس ایرج تجویز کرده هر چه از
ستنبار چون مرغ خانگی که کشنده کرمان است و گنجشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرو
مایه یعنی عوام بخورند اما نشده که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار ستنباره هم برای خود بکشند

بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و جز آن مفترس در خانه بزرگان برای جزای تندبار آ
نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه به قصد خورد خویش کشند بسعیت و طبیعت
نشینند و این غذا نیز آورنده درندگیست بلکه غرض از قتل تندبار برافکندن شر است و ایشان یعنی یزدانیان
را خورشهاست که اکنون مردم این حدود را بجانور و گوشت فرود می آرند چنانکه بره نزد ایشان یک گونه
خورش است که از زنگو یعنی سمارغ پزند و کور غذائیست که از پنیر سازند و امثال آن بسیار است اینکه
تندبار در شکار کشند آن از آنیز نخورند و اگر در خانه برای تندبار تندبار بکشند مثلا گنجشک برای باز مردی است که آنرا
دژخیم گویند که فرد تر از میلر است و این کار را او کند و میلر بهندی چوهره بود و اکنون میان حلال خور خوانند
اما طبقه پیش از گلشاه که مدار یزدانیان بر آنست اصلا تندبار را نگذاشته اند چه محافظت ظالم نشاید
و در گلشائیان باز و امثال آن میپرورند جهت جزای تندبار مثلا باشه را به گنجشک که اهرمن است افکنند و چون
باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی نگاهداشتن تندبار را هلاک میکردند
اما در خانه صلحا و علما این کشش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه مرتاض و پرهیزکار بسیار بوده و بغایت
ستایش کرده ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد. آن
نزد ایشان سزای کار بد است و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خداجستن و یاد او نشستن
و تجرید و تفرید و پرهیزکاری و آشتی با هرکسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خورسندی و برداشت
و مانند آن بسیار است چنانچه در سرود مستان موبد هوشیار آمده موبد خداجوی در شرح موسوم بجام
کیخسرو که متن منظومه شت آذرکیوان نوشته آورده است که رهسپر باید خود را به پزشکی دانا نماید تا آنچه
از اخلاط برتر و بیشتر بود باصلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خویش دور کند و با همه
صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم کند و آئین کم خوری در شارستان حکیم آلهی فرزانه
بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا به ده درم رسد آنگاه تنها نشیند
و بخود پردازد و ازین گروه بسا کس بیکدرم هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است گرسنگی
و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدانی و آنکه کار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است
ذکر تک ژوب است و تک در لغت آذریان چار را گویند و ژوب ضرب است و این ذکر را چار
ضرب و چارکوب نیز گویند دیگر ذکر سپار ژوب است سپاسه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند و تنها

سماروغ
رستنی باشد که در
بیشهای نمناک
روید ۱۲

[illegible]

سپاسیه
بمعنی ناخواندن و
آفرین گفتن است ۱۲

پزشکی
حکیم را گویند ۱۲

شارستان
نام کتابیست ۱۲

نزد ایشان بسیار است وآنچه پسندیده وبرگزیده اند هشتاد و چهار است واز آنهم چهارده انتخاب نموده
اند واز ان پنج برآورده واز پنج دو برگزیده اند و چندی از جلسات مؤبد سروش در زردشت افشار آورده
ویکی از انکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشینند و پای راست بر فراز ران چپ گذارد و پای چپ
بالای ران راست و دست ها پس پشت برد و با دست راست زانگشت پای چپ گیرد و از چپ شست
پای راست وچشم بر سر بینی بدارد واین جلسه را فرنشین خوانند وجوگیان بند پدم آسن گویند پس اگر ذکر
تک ثوب کند بر ستهار انگشتان یا یکی دیگر بلکه اگر خواهد یا پیها از زانها بر دارد دیگر جلسه متعارف نشیند که پسند
دگا فیست وچشم فرو بندد و دو ستها بر زانها گذارد و بغلها گشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش فکند
و کلمه نیست از سر ناف به نیروی تمام بر آسیخته سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست بسر اشارت
نماید و مگر سر ایان سر بالا برد و یزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان
کلمات جدائی بنیاد دو اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و باهستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده آید نیست هستی مگر یزدان
یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز یزدان یا نیست بایستنی جز او بایست یا آنکه پرستش سزای
امینی است یا بسته بود یا آنکه بیچون و بیچگون بیرنگ و بی نمون و این ذکر بجهر سزاوار است ولی پسندیده هیر
بدان و پرهیزکاران ذکر خفی است چه از اضغان و خروش حواس پریشان کردند و مراد از خلوت همه جمعیت
حواس است و در این ذکر سه چیز حاضر دانند نخست ایزد دوم دل سیوم روان استاد و معنی ذکر در دل گذرانند
یعنی نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد و آن دانش دم و شمار اوست یعنی علم دم و دهم پس چشم نه بندد
گشاده بر سر بینی بگمارد چنانچه در نخست جلسه گفته آمد و این آئین در سرود مستان است و این نامه گنجایش بیان
آن تفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده بشمار
و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد در اندرون پس از آن سی
و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان گذرانیده
بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم چون آب فواره بتارک میجهد بهفت
خوان هفت پایه را مانند بدنیسان اول نشستگاه دوم بالای زیر سیوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم بالای
گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار ستر گاست و کسیکه نفس و دم بدانجا رساند
خلیفه خدای گردد آئین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را بعالم بالا خویشی دهد

بجرکت

و بیحرکت زبان بدل یزدان گوید   و بهر لغت چون پارسی و هندی گفتن رواست آیین دیگر تصور استاد
چنان پندارد که حاضر است و پیوسته از آن اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غایب
نشود پس آن را بدل آورد یا آنکه آیینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل وی جدا
نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان میجنبد در این جمیع امور
حبس نفس برای نفی خاطر نافع شناسند و بی حبس نیز ممکن است و روشی دیگر که آنرا آزاد آوا نامند
و بهندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از رهسپران ملت محمدی ص گفته اند که در تواریخ
مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی ص وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت بدین صوت مطلق است خواجه
حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست   اینقدر هست که بانگ جرسی میآید
و طریق شنودن آن چنانست که گوش و هوش بر مغز گمارد و در شبهای تار در خانه یا در دشت آن آواز
شنوند و ذکر همین را دانند عزیزی گفته رباعی من شوخ طناز را میشناسم من آن یار ناز را میشناسم
بگوش من آمد شب آواز پائی تو بودی من آواز را میشناسم پس چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند پیکری
پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی ص گفته که قاب قوسین اشارت بدین ظهور است بالجمله
اگر خواهند بگیجند چشم پوشیده تصور آن صورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد از آن
بدل نگرند تا بی تصور بدل نگریستن در میان کنند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرند و
از بیرون بدرون شوند هر که بیند یابد آنچه باید بیت غمهای دوست بر در دل حلقه میزنند شانی
بگو که خانه دل رفت و روب کند انجام گویائی بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بپارسی ایزد
و بتازی از اسم مبارک الله و بهندی از پاربرهم نرنجن مفهوم و دانسته میشود بی میانجی عبارت عربی
و فارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را باو حاضر دارد تا آنکه از سماعهای وهمی برهد و با ایزد
پیوندد و حضرت مولوی جامی فرماید شعر تو جزوی و او کلست گر روزی چند   اندیشه کل پیشه کنی کل باشی
گفته اند وصول بمبداء که صوفیه آنرا بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش عظمای اشراقیه ایران نه آنست که
ممکن را با واجب امتزاج است یا امکان نیست شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید
در نظر ممکنات ستاره سیما از آن ضیا پوشیده شود و اگر در آن مرتبه او را سکونی اتفاق افتد در یابد که
در هر زمان ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه را نیست دانند چنانچه متحیران صوفیه از بدین تعبیر که مذکور

شده است رسیده باشند عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته اند و آنمایه نوار که بر ره سپهر آشکار کرد در بر
شمردن درین نامه نگنجد بسی ازان شت آذرکیوان در جام کیخسرو آورده باید دانست که حالت بینش چهار است
نخست نونیا را آنچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعامیکه در معده باشد
بدماغ برآمده حواس ظاهری را بهنگام کاسل فرو بندد و هرچه دران هنگام دیده شود آنرا بفارسی هتن
آب گویند و بتازی رؤیا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشپهه است که بتازی غیب باشد و بعرف هندوان
سوکوپت وسماده و آنچنانست که ازین جهانها فیضی فایض شود و التذاذ آن فیض حواس ظاهر را بربندد و هرچه
درینحالت دیده شود بنیاب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش وازن باشد که بتازی صحو عبارت از آنست و بهندی
جاگرت و برتنکه اشارت بدان و آنچنانست که فیضی فایز شده بحواس تن خداوند و قرا یکبی معنی کشد درین
هنگام آنچه بنگرد آنرا اپن آب گویند یعنی معاینه و برتر ازین از تن گسستن است که بپارسی نوه جمینه و بتازی ملکه
خلع بدن باشد و بهندی پهپوری روش و پرچترکیان گویند تن بعضی روان چون پیرهن شود که هرگاه خواهد جدا
شده بجهان نور برآید و بازگشته بعنصری تن بپوید فرق درمیان صحو و خلع آنست که صحو عبارتست در توجه
از فایض شدن فیض تا بی که حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع آنکه باختیار خویش هرگاه خواهد از بدن
گسلد و بخواست بازآید مولوی معنوی فرماید بیت تن تن زنید یاران کز تن تهی جدا شد از صد هزار
تنها یک تن تن جدا شد پیش این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ارنگ گویند
یعنی لاهوت دوم جهان عقول که آنرا ابرنگ نامند یعنی جبروت سیوم جهان نفوس که آنرا الرنگ خوانند یعنی ملکوت
چهارم اجسام علوی که آنرا نیرنگ دانند پنجم اخشیجان که آنرا رنگ سرایند ششم پوسگان چهارگوهر آنرا
رنگارنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم بملکوتست هفتم سازنگ و آن انسانست
یعنی ناسوت و در بعضی نامها بپارسی این هفت گیتی را هفت کشور معنی خوانند و معنی حقیقی را گویند و اگر سر
عقاید این فرقه را نگارد و بچندین نامه گران پذیرد لاجرم بدین پایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون جمعی از والاعنشان را زپسین این طایفه را
برشمرند

دومین نظر از کتاب دبستان در آشکار کردن سپاسی گروه که گروه متاخرین
آبادیان و آذرهوشنگیان آذرکیوان بود نسب او بدین گونه است آذرکیوان ابن آذرگشسب ابن آذرزردشت
ابن آذربرزین ابن آذرخورین ابن آذرآیین ابن آذربهرام ابن آذرنوش ابن آذرمهتر ابن کهتر آذرساسان که اورا
پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذرساسان که چهارم ساسانش میخوانند ابن کهین آذرساسان که مشهور است بسیوم آذرساسان

دومین نظر کتاب دبستان

این مهین آذرساسان که متعارف بدوم آذرساسانست این سترگ آذرساسان که او را آذرساسان نخست
خوانند این خورد داراب این بزرگ داراب این بهمن این اسفندیار این گشتاسپ این لهراسپ این اروند
این کی نشین این کی قباد این زاب این نوذر این منوچهر این ایرج از نژاد فریدون این آبتین از نژاد جمشید
این تهمورث این هوشنگ این سیامک این کیومرث این یاسان آجام از نژاد یاسان این شای مهبول
از نژاد شای کلیو این جی آلاد از نژاد جی افرام این آباد آزاد از نژاد مه آباد که در آغاز مهین چرخ ظاهر و روشن
گشت مادر آذرکیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو دادگر نوشیروان بود
آذرکیوان بازلی تا یزد و یزدانی بهروز و نیجبال کی کم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت
جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد و در هنگام ریاضت شگرف
قلت غذاش بیکدرم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید ابیات گر خوری پیش پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی
تو آنکه بسیار خوار باشد او دان که بسیار خوار باشد او بیت و هشت سال در حرم نشست و در باز
پسین روزها از ایران زمین بهند بوم گرائید و در بلده پتنه چند گاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت
هجری در شهر مذکور از جیجی نشیمان بر سپهری افرازستان شتافت عزیزی فرموده بیت هر کرا معرفت
شد وصل داند پیوستن زندگی مرگست درویشان معنی دوست را بشناختند و نیجبال با عنصری پیکر بود دست
از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان
ترک سر توانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان
آورده که آذرکیوان را در نخست سلوک آهنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان
و هند و پارس در خواب بر او پدید آمدند و اقسام حکمت را بر او سپردند روزی بمدرسه رفت هرچه
از او پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذو العلومش نامیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید
بیت ز منزلات هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد وگر آب ریاضت بر آوری غسلی همه
کدورت دل را صفا توانی کرد ولیکن این روش رهروان چالاکست تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید
حسن شیرازی که دانش و کنش هرای عارف نام بوده شنوده شد که گفت دو تن از متصوفین روزی بآذرکیوان
رسیدند و راه انکار ذو العلوم پیش گرفتند او را بکمال کامل نشمردند و مرشد ایشان مردی جاهل و عالم نما بسیاد
صوری بنسبت معنوی برسول درست کرده شبی خود کرد بود و در سکر حال نورانی پیغمبر را دید که باو فرمودند که ای فقیر

مریدان خود را گوئید که تا باید حکیم حقیقی و قادر مرید آذرکیوان مردیست کامل و رسیده در مقام ولایت از طور آت
سبعه قلبیه وانوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت
باقی به جبروت متصف بمظهریه و بکلیه عارف و موحد بحقایق اشیا عیانا نه قانع باشراق سمع مرشدیست
کمل سالکان بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه لایق و درخور احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و
ریاضات حکیم حق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان بتعبیر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد
طالبان مجدد و در تزکیه النفوس و تصفیه قلوب انسان مجتهد در شریعت مجاهد طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین عین
الیقین و حق الیقین موفق در اصول و فروع آن تا باید مؤید الهی و را بدنگوئید و بزرگ دانید و خدمت و را از مغتنمات شمرید
و تو نزد او شو و مراسم دلجوئی بجا آر و مرشد مرتبه ستایش مذکور را در سکر باز راند پس من این مذکور از دل قلم کردم
چون آن صاحب حال از خواب بخود می در آمد مرا برانگیخت و گفت آذرکیوان در این شهر کیست که رسول خدا او را بغایت ستود
و مرا نزد او شدن فرمود گفتم درین روزها از سوی اصطخر آمده است فرمود مرا نزد او بر من مرافقت بجای آوردم تا
خانه او ندانستم چون لختی راه سپردیم فرهاد نامی از مریدان کیوان بیامد با ما گفت خداوند یعنی کیوان شما را میخواند مرا
فرستاد تا رهنمونی کنم چون نزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر او سبقت جوید تا پیش نیاریست
جستن آذرکیوان زود تر بپارسی زبان درود و درود او بعربی لب برگشاد ما فرو ماندیم و از خواب آنچه مرشد با من در
میان نهاده بود باز گفت پس فرمود پرده از این راز برافکنید چون بازگشتیم مرشد و مرید با فقص حق در انجواند و از کمال
کیوان شاد ابتهزا داد و از سر ریش او منع فرمود سعدی گوید بیت هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد
تا اینجا سخن اوست و آذرکیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهرپرستان مهدی و حرشا کروان حق تپرد و باز اکم باب
وادی و خود را آشکارا نساختی شیخ بهاء الدین محمد عاملی گفته بیت گر نباشد دور باش از پیش و پس دور باش نفرت
خلق از تو بس و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان من با جسم تن چون بستن بدن
به پیرهنست که هرگاه بخواهم از و بگسلم و چون بخواهم بدو می پیوندم و در متن جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات

مثنوی

معاینات خود برشمرده میگوید چو زانها بر گذشتم روان رسیدم سوی کاخ فرخ روان روانها بدیدم بجنبش روان
روان بد میان روانها روان بهر چرخ و استاره دیدم روان جداگانه با هر یکیشان روان چنین بد سه فرزند دیدم روان
که بودند بر یکدیگرشان روان بدانستم از بود اینها همه شدم با سروش بزرگ رمه درو چون بسی برتری یافتم
فروغی ز یزدان همی یافتم چه بفزود بر تو بگفت این منی سروشی تابنده هر بینی خدا بود و از من نشانی نبود

فراموش یاد روانی نبود	همه را ز خود سایه می یافتم	بهوش سروشان همی تافتم	ز خوشان همی یافتم پرتوان
چنین تا بماند مهان پیرخوان	توانا و دانا و والا بدم	چنین تا از آن پایه برتر آمدم	بدان ره که رفتم شدم سوی جان
بصد ایزدی فره زان انجمن	خداوند را پایه زان برتر است	که آمیزش بنده را و خور است	ببخشیدش خرد چون تن خور است
ز آمیزش بندگان برتر است	روان گر فروغی پذیرفت از او	ز خود رفت و بهتر منم گفت از او	ز دریای بخشش گیتی همی
نم نم بگو چیست بودش همی	نم نم نه از آسمان هم نمی	ندانم چگویم گران هم کمی	ز مهرا د نوازش کند بنده را
که برداشتن شاید افکنده را	گدا را توانگر کند مهر او	جهان پرتوی از خور چهر او	مرا رایگان گفت گردایدا
فرایزدی را بمن در نهاد	مر او را چرا و کس نباید شنود	که او بی نیاید بگفت و شنود	کیوان تحقیقات شریفه و

تدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام از او پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن و جاندار کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که پژوهان خدا را اهل دل گویند و دل را الکعبة الحقیقی پس آنچه بر محرم کعبه آب و گل حرام است بر محرم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور بزرگی فرموده شنیده ام که بقصاب گوسپندی گفت دراز زمان که سرش را به تیغ میبرید سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم کسیکه پهلوی چربم خورد چه خواهد دید و فرمود اگر خواهید آئین خود را در همه جا نهان دارید از همکیشان خویش بپوشانید که این گروه برای تنومندی راه خود شمار آشکارا سازند عزیزی گفته بیت راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی یار را یاری بود وز یار یار اندیشه کن یکی از او پرسید که در خلاف آباد عنصری به چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذرکیوان گفت بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد و زین سپس هر چه پسندد کند عرفی شیرازی بیت ذات تو قادر است بایجاد هر محال الا بآفریدن چون خود دیگا و با عارفی فرموده که معرفت غائی معرفت غیبت آنا شبیه است بدوزانسان که سراب بآب اما جویاران جز تشنگی بهره نه شاه سبحان گوید بیت مردان می معرفت باقبال کشند نی چون جهلا سوی اشکال کشند علمی که بدرس و فهم معلوم شود آبیست که از چاه بغربال کشند از او پرسیدند که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین در راه دین متین مساعی جمیله در آشکار کردن آئین متین شرعی کرده با آنحضرت دشمن اند چرا بد اعوام گرفتار زبان و مکانند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را ایرانیان از این پسندند که چون آنحضرت آتشکدهای این گروه برافکنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته لاجرم آن بغض و حسد در دلهای این طائفه مانده است او و دانشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین

مناظره واقعست نزد کیوان پژوهند گفت بیت هر چار چار صد بنای هرپی هر چار چار عنصر ارواح انبیا ممیز
درمیان این دو دو الامتشان بسخوار چه دو کس یکوبس خسرو بودن صاحب ناموس عرب خسروی پژوه و دو تن
بداماری و خسرو تباری آماده شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت سید الله حیان مظهری کامل بود
از مظاهر الهی اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل بران برد که او را بخدائی پرستیدند تا آنکه
آنجناب انکار همعنی مینمود در امامت و خلافت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین جمعی را
ضلالت بآن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن بادیان صادق دعوی این مراتب میکردند
و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن داشتند چه
عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و هر روزی نصرانی و مسلمانی با هم در جدل بودند نصرانی موت
عیسی قایل و مسلمان بحیات او مایل بود آذرکیوان گفت اگر شخصی را چیزی که مطلوب اوست ندانند و بر سر راه
هردو خفته و زنده نشسته کسی را که راه جوید هر دو گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بزعم
تو زنده است و پیغمبر خود را جابجا گذاشته پس باین فرمود که مراد از حیات حیوة نفس ناطقه است محمد را با عیسی
همدمی است پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقای جسد عنصری که آن پیش از صد و بیست منزل طبیعی
نتواند همراهی نمود عزیزی گفته بیت با مرغ هوا مرغ سه اگر بپرد بیش از سه دیوار نخواهد بودن زاهدی نزد
ذوالعلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و مقرر کرد که خلاف نفس را انتها نیست و گفت
کافر از ریاضت هر آینه در انجام مسلمان گردد چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسید
ازو پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون به
اسلام گرای که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ بایستی کافر را گفتی
چه نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید بیت کفر و دین را براز یاد که این فتنه گران در بدآموزی ما مصلحت
اندیش همند شخصی نزد ذوالعلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیش گیرم و بند جهان بگسلم کیوان
فرمود نیکوست پس از چند روز پیش کیوان آمد که دلق گرد آوردن شد و کلاه و کچکول و سامان آن انم
ذوالعلوم گفت درویشی از همه گذشتن است نه فراز آوردن سوال کردی از بهر چه تلبیس را پوشیده بکسوت
شیخی بر آمد گروهی او را به پیری پرستیدن گرفتند روزی بکیوان رسیده گفت بسا بار حرامیان راه
مرا بزدند چیزی درین بود تا از درویشی بمقصود رسیدم آذرکیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی

شدند
بعضی

زد بیت دزنگیرد صحبت عرفی بشیخ صومعه کو بزیرک دشمن و عرفی بکودن دشمن است اکنون جمعی از شاگردان
کیوان که گرد آورنده نامه دریافته میشمارد فرزانه خراد که از نژاد مهبول خواهر سالار شاه دادگر نوشیروان است
که به جادوی یهودی و دستان حاجب کشته چنانکه در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است
خراد در بازار شیراز با آذرکیوان رسید سالها ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت و هم در بزمگاه آورده که
دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان خراد نژاد که یکی از شاگردان آذرکیوان است روبرو شده بهالانه میکوشیدند
در هنگامیکه اردشیر خواست شمشیر او زند خراد به پیکر سنگ ظاهر شد چون تیغ بدن او رسید شکست
بسال هزار و بیست و نه هجری بمجردات پیوست بیت جان چیست جسمی لطفه صلب قضا کیتی رحم است و تن
مشیمه است و را اجل روزه مادر دهر این مردن چیست زادن ملک بقا فرزانه فرشیدورد از پارسی
در باقین است نژادش بفرزانه شیدوش که از شاگردان ساسان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور با آذر
کیوان پیوسته بخوی پرستی مشغول شد خوشی میگفت که فرشیدورد و بهمن باهم روبرو شده بودند بهمن هر تیری که
می انداخت فرشیدورد به شمشیر میبرید چون فرشیدورد تیر انداختی و از شست تیر با شدی بهمن خود را بجستی
و چابکی بیکسو کشیدی گفت تا آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشیدورد نیز تفنگ سر دادی مهره بر مهره
رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن بهنگام بندوق انداختن فرشیدورد چند مرتبه بسرعت بیکسو شد در
سال هزار و بیست و نه هجری از عنصرستان بر آسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش
زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد سام نریمان است بدو العلوم رسید
و ریاضت کشید خوشی میگوید دیدم خردمند با رستم نامی از نژاد بهرام گور که همین شاگردان کیوانست روبرو شده
به پیکر اژدهائی بر آمده از نفس او آتش پدید آمدی و تنومند چنار را از آن دم بسوخت خردمند پس از مرگ بهمن
بسه ماه بآغاز جا پیوست بزرگی فرماید بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست درین روزگار تا بیکی
تجربه آموختن وان دگر تجربه بردن بکار وازین نامداران خلاف عادت در مهین جهان چون
آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چون رفتن
بر آب و بارور گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و سجود اشجار و در میان آسمان
و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کهین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود را از چشم
مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمه از آن در بزمگاه درویش خوشی است که نبشته

قوت انقطاع این گروه از عنصری بدن مرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا میشدند و جمیع علوم مشهوره وغریبه را از ملاء اعلی فراگرفته بودند و ازین مثل امور عجیبه مینمودند وبقوت ریاضت ماده عناصر اطاعت ایشان میکرد وکردآور نامه در تتبعه این چهار آزاده یعنی خراد و فرشیدورد و بهمن و خردمند را دیده و دعای خیر درباره نامه نگار بجا آورده و نویده دریافت مقصد اعلی داده شیخ سعدی میفرماید بیت سزد صاحب دلی روزی همت کند در کار درویشان دعائی فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بوده چون آذرکیوان به تتبعه خرامید در بارپسین روز با فرزانه بهرام از شیراز آمده در تتبعه ریاضت مشغول شده او مردی بود مراتب منطقیات وطبیعیات وریاضیات والهیات از پارسی و پهلوی وتازی زبان آنچه نقل افتاده کما وجب بسند وصحیح فراگرفته ونیکو خوانده واز منقولات ومعقولات بر همه دانا و در حکمت دانشتی وکردی فرزانه رسا وفیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت شاگردی صوری را بخواجه جمال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال الدین دوانیست درست کرده کتاب شارستان دانش وگلستان بینش پیراسته و فراآورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فراهم آورد بای اوست فرماید که بیاوری حضرت کیوان بملک وملکوت وجبروت ولاهوت رسیدم وتجلیات آثاری وافعالی وصفاتی وذاتی وصول یافتم وموبد هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش آذرکیوان ایستاده بودم ودر دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمود ای فرزانه مرا راز دل دانستن آسانست اما تو از زبان پس بچه کار آید تا زبان تو بیکار نباشد ترا سخن میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجار میبود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده ساخت وگرنه کیمیاگری کردی بسال هزار وسی وچهارم هجری در لاهور ازین سفلی تابستان بنوری شارستان خرامید حکیم سنائی گوید بیت در مقامیکه عقل وعرفان است مردن جسم زادن جان است موبد هوشیار سرودستان از مؤلفات اوست وتولد او در بندر سورت واقع شده نژادش به بهمن یعنی رستم ابن زال کشیده بغایت دلیر ومردانه وکارآزموده ومردی پرفراست وقطع خصومات واصابت رای وتدبیر علم بود واگر داستان او بازگذارده آید از فتح کردن وکشادن علی یکه و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد باجمله بهندگی فیلسوف اعظم آذرکیوان وسترک شاگردان او رسیده بخودشناسی انباز گشت واز سر شب تا برآمدن حضرت آفتاب جهانتاب برده بر ده چشم

فیلسوف

خوابیدی مرده خواب و مرده خسپ و ساونوس در سپاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشینند و هر دو کعب
پا را تا سر انگشت بر زمین چسبانند و سرهای زانو را نیز بر زمین پیوند دهند و نشستگاه را نیز بر زمین متصل سازند و پس
به پشت خوابند و پا را برابر سر گذارند و پس میان هر دو ابرو نگاه کنند و حبس نفس بر رانند درویش سجانی که از کمل اولیای
صوفیه است گفتی خواب انبیا اینست و اینکه گویند انبیا را بآسمان دستان خوابیدی عبارت است از این
و دم گرفتن هوشیار بیکپاس رسیده بود و شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز پیچان نفس از حرام بمردی ز رستم گذشتند
و سام اما در خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی روی نپیچیدی ولی از آزار جانداران و افراط
و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر از
این گناهی نیست در سال هزار و پنجاه هجری در دارالخلافه اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت
در حقیقت جسم بهر روح باشد گور تنگ گور کرد و گور باشد سور پنهی سور نیست گور کرد در گور باشد زنده از
زندان رهد حیف سلطان بدن را موبد دستور نیست موبد هوشیار عالم صوری و معنوی است و دانش ظاهری
و باطنی اندوخته مترجم جشن سده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسب حکیم
است در هزار و سی و شش هجری در خطه دلپذیر کشمیر نگارنده او را دریافت و او بسر انگشتان دست
بایستادی و بدن او بر زمین نرسیدی و از همه شب تا بامداد بدینگونه بسر بردی حافظ گوید بیت
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد موبد سروش ابن کیوان ابن کامکار
را بنابر شهرت دانش نامدار میگفتند و موبد سروش را نژاد از سوی پدر به زردشت پیمبر و از
جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوند است عالم بعلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی
زبان است اکبرآباد بوم را بوده شب زنده دار و پرهیزکار است و بخدمت آذرکیوان رسیده
از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و صحبت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده
و تن او بشصت سال کشیده و پارسائی گزیده و روی آمیزش زن ندیده و بحیوان جلالی و جمالی دهن نیالوده
از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذا نمی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس
لذت نخوانی و تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد چون نوش دارو و سکنگبین و زردشت افشار
و مانند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت من از و سیصد و شصت دلیل اثبات واجب
شنیدم چون خواستم بتحریر آرم میسر نگشت انواع خوارق عادات ازو روایت کرده اند چون ایجاد معدوم

و اعدام موجود و اظهار مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن راه دور در زمان اندک و آگهی
بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در یک آن در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن
مرده و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب
ظاهری و رفتن بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشمیر راقم نامه او را
دریافت فره قاری که غلام صاحب اعتبار شیدوشی که احوال او خواهد آمد بوده ذاتش بدانش آراسته و
به پرهیز پیراسته حدسی صایب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات از مردم کشتاورزاچن که موضعی است
قریب بعید گاه کشمیر بحوزی دگذشتم با شاگرد موبد سروش یزدان ستای نامی که دانش و کنش باوری او
اندوخته بود و کردآور نیز نامه او را دیده گفتم که از مردم اچن آزرده ام و کردار تباه آن بزه کار کرده
با او خواندم جواب داد خواهی زراعت آن نکوهیده کان یزدان ناب سپارد سپردم آری چندان باران
بارید که خانهای بلند استوار اساس افتاد و بطغیان آب آسیب بعمارات و زراعات راه یافت
و کشت آن مردم خود نزدیک تاب بود دخستین بار تباه شدی مولوی معنوی فرماید بیت تا دل صاحبدلی نامد بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد هنوز باران میبارید که سروش از آن آگاه شده او را نکوهش کرد و بزد و در بیمار روز
باران بایستاد فره قاری گفتی که موبد سروش بارها ضمیر مرا دانسته و توقف بر خاطر داده و از و نقل
کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن در خان بالیق مردم آنجا با ما بدی سر کردند و خواستند آسیب رسانند
من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند که سرهای ایشان
بر آسمان و پاها بر زمین رسیده مردم آن شهر بهراسیدند و دست از ما و سوداگران باز داشتند و زندانیان
چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرمی چند بود و نزد یزدان ستای پرستار موبد
سروش شدم و او دست بیازید سفالی شکسته را برداشت و بلبیت قرص ساخت دمی در آن دمید
سراسر اشرفیها پدید آمد بدست من داد بمرور صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان
ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتاب را میدید چنان با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار
دریا نهنگی آمده قصد ربودن حاضران دارد و مندیل در آتش انداختی و آتش در او تصرف نگرفتی و چیزی
بخواندی و لب جنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا بر آمدی و گفتی ساکن میباشم ولی چنین نمایم شیدوش ابن اوش
گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد طاوسان پدید آمدند و روی بدان آب کردند و

سر آب فرو میبردند و خود را جلوه میدادند و ما بشگفتگی فرو ماندیم و هم شنیدم شگفتی او را دیدم آتشی افروخته
در میان نشسته بازی میکرد و آتش جز دامن او را صحیفه نگار دیده موبد هوشیار گوید از و مشاهده افتاد
که خانه را پر مار و کژدم مینمود و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسیدی جواب میداد و هم موبد
هوشیار گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله را از دو جست
لولیان که در آنخانه بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت ایزدان
ستای آموخته ایم چون لولی نمی طلبم و دیگر پی اهل عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان
کردم و ازین گونه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خدای جوی از مردم هراتست و بسا سالها
در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفهان گرد آمده مرا میگویند پروی بعقب پیری
بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذرکیوان در اصطخر بی تعقب است و برفاقت فرزانه خوشی پاس
باو رسیدم خدا جوی در دانش و کنش پارسی و تازی نیکو بود و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار
دم فرو بستی و حبس نفس کردی و اصلا بشب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی حرف
لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم جز بخواست یاران نفرمودی
و خجسته شرحی بر منظومه آذرکیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته در سال هزار
و چهل هجری به کشمیر دلپذیر آمد گرد آور نامه او را دریافت هم درین سال آوا الامش ازین فنا جا بجا
ویدان سر اشتافت حافظ شیرازی گوید بیت خرم آنروز کزین منزل ویران بروم راحت جان
طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم
موبد هوشی خداوند بزمگاه است و در آن رساله بیان مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرده و
شاگردان کامل او که دوازده تن اند آورده برین گونه اردشیر خراد شیرویه خراد شیرویه خردمند فرهاد
سهراب آزاده بیژن اسفندیار فرشید ورد بهمن رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن ده درم سنگ
بوده و کیوان پسند ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بمرتبه این دوازده تن نرسید
و شمه از احوال خراد و فرشید ورد درین نامه نگاشته آمد و هوشی در بزمگاه گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود
که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود رفتم همه مرا گفتند آنکیش
خود نقل نموده براه ما در آئی تا دل من بقبول کیش و گرفتن و بپذیرفتن آئین مایل بود چه از ایشان گشایش در کار من نکشاد انتشاع

آب نادیده کفش کندن چیست این سخن متعصبان است و هرکدامی از مشایخ خود را بی تعصبی مسبوق نبیند پس در واقعه دیدم
که بزرگ دریا نیست و از و انهار و خلیجها بر آمده پس از گردش بسیار در همان شگرف دریا میریزند و بدو کران پدید
نیست و من آن شگرف بحر را هشته برای دفع تشنگی در طلب آب رو بانهار میآوردم چون کنار رود و خانها از گل و
لا کثیف بود و چشمه و ار نتوانستم تا به آب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش در رسید و گفت از این دور خواه تا
تر آب رساند ندائی بگوشم رسید که ای مرد دریا را هشته رو بانهار آورده پس چون پدر یار فتم خجسته سروشی با
من گفت این شگرف دریا آذرکیوان است و کهین انهار مشایخ دانستم که لا و گل سواحل و چشمه جویهای تعصب
و حسد است پس باتفاق خداجوی بآذرکیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان
پیر مغان سر چرا کشیم دولت درین سرا و گشایش درین در است فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را گوچک
بهرام گویند از زنگ مانی نگاشته طبع اوست بخدمت ذو العلوم رسید و لی والاکمال در پرستاری فرزانه
بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه گرد آور گوچک بهرام ابن فرشاد را در دار السلطنه
لاهور سراسر سرور دریافت و هم درین سال گذشت او مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده جمیع علوم
عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در
حکمت اشراق واقع شده بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری
غذا از ان فرا آوردی و شب اصلا نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد هوشیار
او را در لاهور دیدم تمام شب با راقم حروف پیش آن نشسته بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزانه
مذکور بدو زانو رو بمشرق نشسته بود و اصلا نجنبید و ازین دست بسیار ازو دیده اند و گویند دو روز
و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای او اندکی
شیر گاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی بیت جامی از آلایش تن
پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید از آن خاک بگردی رسی گرد شکافی و بمردی رسی موبد
هوشیار ابن خورشید در تنه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید اصفهانی نژاد است موبد هوشیار جوانی
مرتاض بود و به ایزدی پژوه یگانه من گشته در خورد سالی بخدمت آذرکیوان رسید و لی کمال از صحبت شاگردان
او یافته و بیشتری پرستاری موبد سروش کرده و بیشتره موبدی از تصانیف اوست و در سال هزار و چهل و
نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و او از سر شب تا بر آمدن آفتاب جهانتاب بسپاس ایزد پرداختی

وسپهر بیست را بزبان آسمانی یعنی وساتیر فرودشو گویند آن پایه بود از آشتن است و سپهر بیست را سپادن که مهندی
کپال آیین خوانند ناگاه بدن بهشت و به بهشت شد موبد گوید رباعی گر سپهر و مسلک روانی رها به
بند ازل روانی مسکن شود ت عدم بدن را هر چند محقق روانی موبد پیکار این خورشید شیرزاده پتنه است
واز پرستار کهتر پسال در هندی نغمها و اشعار آن گروه از بی نظیران روزگار گشت و او نیز از پرستار پیکار
آذرکیوان و شاگردانش بوده و در خدمت موبد سروش خداشناس و خویشتن دان گشته بغایت آزاده و
وارسته است و بقید و بند مذهبی از مذاهب بازبسته و از پرخاشستان تعصب کنار گزین آمده ستایش
دینی و نکوهش کیشی آیین او نیست با همین برادر بکشمیر آمد و از آن مقام آهنگ ختا نمود و در حبس نفس ساعات
موبد هوشیار گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و بآب درآمد دو پاس زیر آب بود و پس آن سر برآورده ع هر کجا هست
خدایا بسلامت دارش شیدوش ابن انوش نژاد زردشت پیغمبر است پدر او انوش که مشهور بفرهوش است
و فرهوش از اخلاص پویندان آذرکیوانست و زرباد که هم از نژاد یزدانی و خشور زردشت است در انجام
از دارندگان شد در آغاز آن هنگام چون در زناداری مایه نداشت با انوش نزد کیوان شدند و از شدت تنگی
بنالیدند آذرکیوان فرمود با اندک سرمایه بدیار خورشید برآمد برآیید و مرز شرقی بپایید و بر رودی با شتاب
فرو رو فرود شوید که کار شما از این نشیب بمقام عشرت فراز آهنگ عشرت شود مقارن بدین فرمان آذر
کیوان از زمینی هیکل تجرد فرموده بسپهری نشیم شتافت و آن دو در حبس اخترکانه گیتی که مأمور بودند رو آوردند
و کار این دوره سپهر تنومندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوندگشتند حافظ بیت
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند پس زرباد فره قاری نام قدیمی بنده خویشتن را بپتنه
فرستاد تا دختر او را بمشکوی آزاده زاده انوش که شیدوش نام داشت برند پس از نشیب فره
قاری و شیدوش از پتنه به بازرگانی روان شدند و آهنگ رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در
کشمیر درنگ نمودند و در نخست جنبیدن از پتنه شیدوش را در روجهای خویشتن و پژوهش درین وطن و دریافت
آذرگوهر خود و طلب پویه کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن مرز فرید عای کیوان بعنصری کشور
و خانه خسپی پدر و مادر خرامیده بود و پس از رسیدن کیوان بشاگردان وی نشست همنشین تو از تو به باید
تا ترا عقل و دین بیفزاید لاجرم به باصفت پرداخت نخست گوش برآوازی داشت که آن را بپارسی آزاد آواز
و آواز آزاد و بتازی صوت مطلق و بهندی اناهد سبد گویند چون این نامه پیکر نژند چشم گشوده در میان

دوا برود اشتی که آن را هیندی ترآنک گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس بتصور همان نمود و اصلان
پیکر از وجد انگشتی سرانجام بجاودانی گیتی و عالم معنی سید از شش گذشته بهفتم پیوست و چو دستور شده بخدا راه یافت گیتی
و از خویشتن نیست و پاید از هستی او گشت سعدی جو انار طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی ز پیر روزی سپید
دمان با نگارنده دبستان گفت دی در تیره شب بروشن روانی ازین ظاهری جثه روان شدم با نوار غیبی نور
آمود آمدم و پرده کی حقیقی بر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت را گذاشته از ملک گذشته ملکوت
در نوشتم وجود مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی فرو یافت هستی موهوم نابود و حق
حقیقی مشهود گشت حافظ گفته نقابست پرده ندارد جمال دلبر من تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز شیدوش
از گوارا غذای جسمانی بسا دوری نمودی ولی جامهای بالا بها پوشیدی و پیوسته انجمن او عطر بیز بودی و پیشکار
و پرستار و سایه زیر دست تا بار بردار و بارده بر نشست را آراسته داشتی و گفتی جاهمندی با بفروغ
تابید آذر کیوان است تحقیر این مایه ناروا و نه پرداختن بدو نکوهیده و گرنه مرا با پوشش سری نیست و از
حسن کم خوردن او دوری از اختلاط بنا این سخن آشکار است شیدوش همین جوانی بود به پیرایه تناسب
اعضا و زیور ملاحت آیین شیدوش آن بود که به بیگانه کیش البتت اصلا نپیوستی و از متعصب جدائی جستی
با همه مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی کم نمودی روز دیگر بیشتر تواضع نمودی
بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بفزودی و آنچه گفته آمد روز اول چندان گرمی
ننگر و آن بسبب بگرمی و کم نمودی و الا گران بسیار گرمی دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش بد آشنا
اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست
گر دیو اگر فرشته سر رشته یکیست دهقان و بهار و مزرع و کشته یکیست با وحدت او زکثرت خلق چه باک صد جا رباعی
اگر گره زنی رشته یکیست شیدوش در کشمیر ناخوش و رنجور شد کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی ع طبیب کیست یعنی
مسیحا اگر شود بیمار مردم از واندوهگین و شیدوش خوشدل بود به هر چند بیماری اشتداد یافت بشاشت او زیاد پزشکی
گشتی و این دو بیت خواجه حافظ را میخواند خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم حکیم و طبیب را
بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا به سرچشمه خورشید درخشان بروم روزیکه ازین سپنجی سرای بجاودانی گویند
آرام جای که والا مقر سعد است انتقال نمود دوستداران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور بودند
شیدوش شادان و مسرت تمام گفت من ازین قالب رنجور نیستم شما چرا غمگین اید آنا خواستاران بینید که من ازین

تیره خیالستان روان نشده بلامکانی مکان و عقلی آشیان شتافته بوجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت
مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از و عمری ستانم جاودان او ز من دلقی
ستاند رنگ رنگ پس دستها برافراشت رو بآسمان که قبله دعاست کرد این همایون ابیات صحیفة الاولیا
شیخ محمد نوربخش بخواند بیت اگر بادیم و اگر مهدیم بجنب قدم طفلک مهدیم یکی قطره ایم از محیط وجود
اگرچند داریم کشف و شهود من از قطره کی گشته ام بس نفور خدایا رسانم بدریای نور چون بانجام رسانید
چشم فرو بست شیخ ابوالفیض فیاضی گوید آن قطره شد بچشمه و آن چشمه شد بجوی وان جوی با محیط ازل
یافت اقتران این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت آئینان بدین مضمون سخن گر
شدند بیت رنگ تو هنوز با جهانهاست بوی تو هنوز با سمنهاست دیدار تو تا قیامت افتاد نهفت
ولی در و سخنهاست نامه کرداور در مرثیه شیدوش گفته شیدوش تازه دیده من برکرانه شد کز چشم خانه بود
بسر رود خانه شد آرامگاه طایر قدسی سپهر بود زین پست آشیان بفراز آشیانه شد آزاده بود و زاد
جز آزادگی نجست تن را بتن گذاشت روانش روانه شد جانش بذات حضرت جان آفرین رسید سیرش
ز قید چرخ و زمان و زمانه شد از علمای صلحا آبادیانی که در داستان ادرسه دیده شد نه اگر نگارنده نامه
انجام گرای نگرد و پس جمعی که در مذاهب غیریزدانیان یعنی غیرابادیان درده اند نزد شاگردان کیوان اکنون
سلوک کرده کامیاب شناسائی آمده اند برشمرده می آید هرچند این گروه هم پیش از آنند که توان نگاشت
ولی پنج چند سطر که بازنموده شود ملا محمد علی شیرازی همدرس شاه فتح الله بود و با ذرکیوان در ملولتین
رسید و لی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و ستایش هفت کیهی گشت دزدی بخانه او آمد محمد علی
اورا دید بر مصلی بخوابید تا دزد او را بیدار نداند و بکار پردازد سارق خانه را بجست چون اشیا در محلی دیگر
نهان بود بر ان دست نیافت محمد علی سر بر داشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام یابی
چون مایوس ماندی اکنون بهراس پس خاست جائیکه اندوخته را جا داده بود برد و رهنمونی کرد دزد از ین
مردمی از ان پیشه دست در گذشته از نیکو کاران گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از
فرزانه بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید او با نامه نگار گفت که چون نخستین بار با بار تعلق فرزانه فرازین
فرادر یافتم چون مرا بدید برخاست و در خورد خواسته خود بوی بتعظیم بجا آورد و برفرخ ترین گسترده
امر بنشستن نمود مقارن انحال از رهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا نجنبید او را در صف نعال جا داد مرا

گمان شد که عزت جاه مند زاده بر درویش است فرزانه رو بدیو امصور کرد و گفت ای پیکر پرروح بالانشینی صوری
کمال نیست و درویشان آیا به ست که جسد در پای با جان و جان با جانان همی جا دارند و درین انجمن در دل
با من نشسته اند بدین شوذون براه راست گرایشدم بسال هزار و چهل و پنج هجری در لاهور عنصری پیکر گذاشت
عاشور بیک قراملو از معنوی نوازش یافتگان فرزانه بهرام ابن فرشاد است باعدم علم رسمی بتکاپوی
جوهر اصلی چون یگانه منیان بمعرفت باز یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود
و از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام استفسار کرد پاسخ داد که آزمون را نزد فرزانه شدم و او مرا فرمود
در خلا و ملا و خلوت و جلوت بر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت
نفس را اندرون بر و نگاهدار آنمایه که توانی و در دل صنوبر پیکر آر تا ذکر از قلب گفته شود به معده و یزدان
یزدان بدین سان بسرای و آنمعنی را ملاحظه نمای که خداوندا مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو
ورزیدم و اثر آن یافتم از ته دل اخلاص بوی او گشتم بعد از چندگاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را
بحضرت یزدان حاضر دار بیکسوت حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبری پیکر بدار بدین
روی آوردن کار من بجائی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان را نمود سراب
می بینم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا نیامیختی و گر کسی پیش او چیزی از
خوردنی گذاشتی آنمایه که او را بسند بودی بپذیرفتی و زیاده را ایثار فرمودی و دست بدنیا سرخ و سفید و تیره
نیالودی گاه بودی که دو روز بی غذا گذرانیدی و اصلا سوال نکردی محمود بیگ یمین و یمین فرقه ایست
از از بک که لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید و اندرز آن حکیم بمذاق جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه بهرام
سلوک پیشه نمود و از یگانه بینان خداشناس گشت و بی یاوری کتاب دانش خدادانی فراز آورد و با عدم سواد
بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر روزی از تکیه بیرون آمد سگی مجروح پیش در نالان یافت
چون قوت جنبیدن درو ندید در خانه جز جای نماز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته خرج معالجه او نمود در روزی
همدرین سال با راقم حروف گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود که اثر
ظاهر شد در زمان کلمه نفی وجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای فیض یزدانی نمودار
گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان و از اینگونه انبوهی از این طایفه بوده این کیش کامیاب شناسائی گشتند
موسی بهروز و بهودی بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین نامها خواندی و بدانشمندی کیش خود

اختصاص داشتندی و فضل در ربانیون مشهور و معروف بودند زبان فرقه اند از یهود چون بانجمن بهرام رسیدند
فریفته او گشته از کیش بهرامی شناساهای خویش گشتند بسوداگری میگذرانیدند و دروغ در خریدن و فروختن که
آیین تجار است بزبان این دو تن نمی رفت و از ایشان شنوده شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه
دین حرف زدی هر آینه آنکس فریفته او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بدو رسیدی
تواضع کردی و ما بارها این معنی را آزموده‌ایم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود و از فرط تعصب بآزار
او شتافت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسید بی تابانه دو دیده
رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه باو متکلم شد ملا سعید آیین او اختیار کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت
این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم داود
فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار از هارون پرسید که موسی برادرت چه جواب داد که چنین میگوید گفتم پدر شما که بود ذبیح
داد که مادر بد اند انتونی شویه و اوج از مردم فرنگ است در کیش نصاری میپویید و سامان شگرف داشت
ایزدی تایید او را میلی بصحبت درویشان بود بنابر دانش با این گروه مذاکره مینمود و از راه یافتن نشیمن پور
فرشاد سراسر علایق را بهشت و کسوت قلندری بر آمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را مسیح
خواندی مادرزاد و برهنه میباشد و در صیف و شتا بلباس نمی گراید و از حیوانی حلالی و جمالی دست باز داشته زبان
بطلب نمی گشاید و اگر کسی پیش او از خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید روزی بد
بدطینتی او را بزد چنانکه اندامش مجروح گشت بروی آزارنده نگاه نکرد و چون رنجور از ایشان جدا شدند منکه نامه
نگارم بدو رسیدم مردم از رنجش او گفتند از وی پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندوهگینم که دست و مشت
آمد رنجه گشت امام قلی وارسته بیت خار در چشم ار شکست چه غم غم آن میخورم که خار شکست رام بهت در
هندوان از دانشمندان براهمه بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست باز داشته بکیش
بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید بارها از وی اخبار مغیبات شنیده شد محمد یعقوب نامی بیمار بود
و پزشکان از چاره او دست باز داشته بودند و پیوستگانش از اضطرار گفتندی که خود را دانشمردی کار
میکردند روزی نزد رام بهت رفتم او سر بزانو داشت در دل من گذشت اگر رام بهت از رستگان است
از ماندن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر برداشت بخندید رو بمن آورد که راز نهانی را یزدان داند اما محمد
یعقوب رفتنی نیست تا هفته دیگر تندرست شود چنانکه فرمود شد و بهدایت او راجه جنید کهتری که از بزرگان شاپان

سهکل بود این راه پیش گرد جمعی کثیر به رهبری این دو تن ازین طایفه کیش آزادی پور فرشاد پذیرفتند و سیاه هندی
وارنده و توانگر را گویند و سهکل فرقه اند از فرق کهتری که طایفه اند در هند و آن پایه از طوایف امم را
که بکیش و کنش بهرام شناختند اگر بیاورد نامه بتطویل پذیرد و راز فرزانه بهرام ابن فرشاد که او از فرزانه بهرام
ابن فرهاد گفته مسود اوراق شنیده که روزی شیخ بهاء الدّین محمد عاملی که از مجتهدین مردم امامیه است
بکیوان سید صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت خرم و شادمان گشت و این رباعی بخواند
در کعبه و دیر عارف کامل سیر کردید و نشان نیافت از کسی غیر چون در همه جا جمال حق جلوه گر است
خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر بعد ازین خود را پژوهنده کیوان میگرفت و جویای شاگردان
ذو العلوم میبود و میرزا ابو القاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزار جانداران از صحبت شاگردان
کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابو القاسم پرسیدند که باستطاعت چرا حج نمیروی
جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسفندی بدست خود باید کشت و کنون همه از آئین آمیزش در و دنیا
آبادیه با خلایق نگاشته کلک تحقیق میکرداند و این طایفه این طریق را آمیزه فرهنگ و مهر چاپر
نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب
او را ستایند و بدانچه گوش پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فرو ننهند بنا بر اصل مذهب خویش
که بهدین باعتقاد ایشان بخدا توان رسید و اگر جداگانه کیشان التماس پرورش که آنرا انگارش گویند
کنند یعنی شغلی درخواست نمایند تا بدان بحق قرب جویند دریغ ندارند ولی از کیش که او در آنست
او را انتقال فرمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی
و دنیوی که ستوده باشد آن مایه که توانند در همراهی و مددکاری کوتاهی نگزینند و از تعصب و بغض و
حسد و حقد و ترجیح ملّتی بر ملّتی و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند و دانشوران و درویشان و پرهیزکاران
و یزدان پرستان هر آئین را هر آینه دوست دارند و عوام النّاس را نیز نخوانند و نکوهش دنیا پرستان
نکنند و گویند آنکه دین نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشه حاسد است و راز خویش با بیگانه در
میان ننهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا نسازند و سهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود نامه
نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود فال حصیری شنید که گفت دیدم که سهراب در سر راهی
ایستاده بود یکی از خراسانیان بیرنا مرادی را بسخریت و بیگار گرفته بار گران بر سر او گذاشت سهراب از دل

بر آن بسوخت و بآن خراسانی گفت تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار تر اینجا که مراد تست رسانم خراسانی
برآشفت مهراب بران متوجه نشده بار ناتوان بر سر گرفت با شمکرد انشد چون از خانه او بازگشت اصلاح طلبان
ملال بکردم با او گفتم که این ستم آیین چون تو موبدی بهیربد را آزرده ساخت جواب داد چه کنند تا گزیر بار باید بجای
خویش بردو خود بر دوش تواند کشید چه کسر شان از دست و زبر دو رنیاز داد که دشوار بدست می آید ناچار
یکی را بیکار میکردم من از دو سپاس گذارم که التماس پذیرفت و هم از پیرشاگرد که خواست مرا قبول کرد و بجای
خود مرا جای داد و گام خود را بمن باز گذاشت حافظ گوید آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من
دیوانه زدند ماه آب برادر کهتر مهراب مذکور را در پیشکاری پور فرشاد کردار نویس دید در هزار و چهل و هشت
از ملا مهدی لاهوری شنیدند که روزی بهرام او را از پی کاری ببازار فرستاد گذارش بخانه یکی از توانگران حکیم
علیم الدین چلسوبی مخاطب بوزیرخان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو بنده ای از بندگان مرا فریفته
فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست ازآزار غلام باز دار بجای آن بنده گریخته مرا در پذیر در آن باب
چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بنده خود ساخت و چون سپاهی پرستکاری
ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانه خویش داد ماه آب از وجدا نشد و بعد از هفته ازین واقعه
پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست پس سر بر زانو نهاد ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته
بعد از لمحه سر برافراشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه
سپاهی شد ماه آب را بیاورد و ازین گونه بسا بار ازین کرده دیده محمد شریف میر الامرا خطاب شیرازی
نژاد گوید زمین عشق بکوبین صلح کل کردیم تو خصم باش و زما دوستی تماشا کن چلسوب موضعی است از اعمال
پنجاب شمه از امیر فرهنگ که مسلک درویشان آبادیه است گذارده آمد بعد ازین سلوک سلاطین و
فرمانروای این گروه رقم زده خامه تحقیق میگرداند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جیان
و شائیان بلکه پیشدادیان و اشکانیان و ساسانیان که نبشته آید اگر چه کیش زردشت برتری یافت ازرا
نیز تاویلات بدین آباد و کیومرث و آیین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف
آیین آباد در انگو بیده دانند بپایه دیو یه این کیش مباهات کنند چنانکه پرویز این هرمز در جواب قیصر
گفته که ما را ازین کهن ننگ نیست بلکه بیش از کیش هوشنگ نیست همه ای آیین داد دست و مهر
نگه کردن اندر شمار سپهر آذر هوشنگ و اهوشنگ و هوشنگ و اهوش مه آباد را گویند باید دانست که

که برد متعال ملوک عجم را زیرکی و کیاست و هوشمندی تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل مقرون و گفتار با کردار
هم پیوند آمد جهان جهان را چندین هزار سال متصرف بودند همه بنیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید

نظر سیومین از کتاب دبستان

در بازنمودن احکام بهاین فرهنگ و هیربد سار یعنی بهاین فرهنگ
و آن نامه ایست از مه آباد و آزر آن را ترجمها کرده اند یکی از آن ترجمها ترجمه فریدون تهیتن و دیگر از بزرگمهر برای نوشیروان
قباد و لمحی از آن سخنان درین نامه بیان کرده شود یزدانیان که ایشان را سپاسی کیش و سپاسی خوانند بر آنند که برترین پیغمبران
و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این دوره مه آباد است و او را اودراور آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه
آنحضرت که کلام الهی است آمده و آسمور رهم خبر داده که ذات ایزد بیچون از جمیع الوان و اشکال و تصور و تمثال منزه
و معرا است و عبارت فصحا و بلغا و اشارات عرفا و حکما از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما
و عقول عقلا از ادراک کنه ذات بحت آن نور بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه فاتر است و جمیع موجودات
صادر از فیض علم باریست پس همه چیز کرده اوست و یک ذره از ذره های اینجهان تا جنبش یکتار موی بر تن جانور
از دانش او بیرون نیست و این مسئله ببرهان یقینی بچندین مقدمات درست شده است و شرحی سترک
دارد و این مختصر بدان پسند نبود دانستن واجب الوجود این جزویات را بر سبیل کلیت در بیان بهمن سروشان
نخستین رده در نامه وخشور بزرگ مه آباد آمده که کار ایزد برتر از فراز بالست و از شماری که در نشیب لاخ
عنصری بدان پی برند بیرون است فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند
و بواسطه او در دیگران و هر ستاره را جاودان و آسمانها را سروشی هست جداگانه و چهار گوهر نشیب خ ماهرا جا فرشته
پرورش داده است و چنین پوشیکان دیگر را مثلا در جماد بخش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و بهرمینی زعفران نیکی
و هش فرشته پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورنده مردم فرد فرد فرون فرد و خشور است
در بیان فرشتگان دوم رده در نامه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان بجسد تعلق دارند یعنی هر
آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد از ماده که جسم و جسمانی نیست از موالید سه گانه حیوان را نیز نفس مجرد است
در بیان سروشان سیوم رده در نامه آباد آمده سروشان سیوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فرازینان
تن چرخ و ستاره و نشیبین جایه گوهر و شهر نفیس ترین اجسام جسمهای سپهر است در بیان مراتب بهشت در نامه آباد آمده
که مینو را مراتب بسیار است نخست پایهای بهشت نشین چهار از سه پایه اول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد
و مانند آن و پایه دوم از رستنی چنار و سرو باغی و امثال آن پایه سیوم از جانوران مانند اسپ تازی و شتر غره و پایه

در بیان سروشان

بیان مراتب بهشت

چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خسروان و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانند آن مجموع این مراتب
را مینوسار و بهشت لالا یعنی فردوس فره گویند و درین پایها پایها بار خواست بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار
بتدریج بمراتب حیوان نزول میفرماید خاک جسد نگردد ان بمراتب نبات و جماد برگزیده میگراید آنکه نفس
مجرد در معدنی و نباتیت چون ازین مراتب برتر شود لیمسار یعنی فراز آباد است و نخست نماه پایه آن
و در نفس حضرت ماه صور مجموع موجودات خشیجی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو همنشین جهان بود
و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او صور نیکو گیرد و چون پایه بالاتر ازین شود لذت بیشتر یابد تا خورشید
پایه و خورشید پیره یزدان یعنی خلیفة الله و خسرو ستارگان است و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز ازینجا
بگذرد مرتبه بمرتبه تا فلک اطلس همه پایها خوشتر و نیکوتر است و چون برفراز مهین سپهر آید برده مهین سرشتان
رسد حضرت نور الانوار را با ملائکه مقرب بنگرد از ان هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو
گویند بیان دوزخ در نامه آباد آمده که دوزخ زیر فلک ماه است و نخستین پایه دوزخ از کانی سنگهای زشت
و گهرهای بی بها و از رستنی خار و خاشاک و زهر گیاه و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و
ناتوان و نادان و خوار و درین مراتب آنچه بدکرده سزا یابد و بی پاداش نرهد تا بدترین مراتب دوزخ رنجش
روانی است و آن مخصوص دانشمند بدکیش است زیرا که تن خشیجی او از هم پاشد او را بدنی دیگر نبندد بر آسمانها راه
نیابد و در سنگلاخ عنصری در ماند و با آتش عنصری در ماند و با آتش حسرت فرو سوزد و از اخلاق نکوهیده او
در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر بر او فرا آیند و این پایه را او چان پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه
آباد آمده که آنچه در جهان عنصریست همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر است
که این روشنان و نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسیکه بدرگاه بزرگی شود
باید آشنائی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه براهی رود بی بلدی نسزد و کسیکه بجائی گراید که او را
در آن شهریاری نبود دشوار پس خدمت این حضرات ستوده است و ستارگان بسیار اند و ازین انبوه
درین جهان اثر هفت اختر آشکارتر است و ملک مجموع حضرت خورشید است پس هفت پیکر باید
ساخت و هیکل آفتاب از همه برافراخت و هیاکل آبادیان هر سو گشاده است بنوعیکه آفتاب ناب بهمه روشن
باشد نه مانند بتکدهای هند که روز بچراغ روند و سقفها بارتفاع مایل دار از افراد انسان گزیده تر پادشاه و خسرو دین است
بنابرین شهنشاه را باید در کشور چارم آرام پذیرد که از اقلیم خود است چون معلوم شد که از بهر نظام جهان از ایزد

شمارگان اند و از افراد انسان گزیده تر از پادشاه کسی بپایهٔ پادشاهی نرسد تا خسروی که مخالف فرهنگ آباد
باشد یعنی شریعت آذرهوشنگ والا پادشاهی نسزد و آنچه پادشاه را ناگزیر است نخست اعتقاد است بر
اینوجه که نگاشته آید و دران سخن استوار و از هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسروزاده باشد
بهتر بود مراد از خسروزادگی مالک ملک عدالت بودن است اما اگر او را سلطنت صوری جمع شود خوش تر
و نکو نیاد پدر فاضل تر و پدر از بابل والد را افضل و جد را بهتر خوانند و اگر کسی او را بدین ستاید تادیب فرماید
عزیزی گفته هما غرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر ند و اگر خود را بزرگتر گیرد پسر هر یکی خود را بزرگتر از پدر
شمرند و بجائی رسد که دیداری پیش نباشد و پادشاه را مهندس مامور باید که دستور او باشد باقی مهندسان
و شمار آگینان فرو دست در هر شهری اندازه گیری یعنی مهندسی و ارشائی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا
مال گذارند او واقف بود و او را همچنین کماشتگان باید در هر شهری بسا از ده و قریه مخصوص پادشاه باشد که
دستور آنجا بدان پرداز د آنرا ویراک گویند و با وزیر حضور و غایب دو استوار یعنی امین باشند و چنین دو شده
بند یعنی محرر و وقایع و چنین کارگذاران دیگر و سامان سالار که میر سامان بود و جز کاران یعنی داروغگان
و با همه دو استوار و دو شده بند و نیز دستور عبارت از شخصی است که اموال بدو متعلق است و نقل مجموع
دفاتر و زر او بسرکار پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان و پادشاه را سپهبدان باید که باشند
سپاهیان بدین گروه بازبسته پایهٔ نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار نبرد بوده و پایهٔ دوم انکه
هزار با با ایشان باشند پایهٔ سیوم انکه با او صد با بوند پایهٔ چهارم انکه ده کا نها با آنها باشند پایهٔ پنجم انکه دو ستة
چهار پنج با او باشند و درین انبوه هر ده تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهداری که بعرف الحال هند بخشی
و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان هم باشد و همچنین چون نوبت
همه پیشکاری پادشاه کنند بار نگاری در درگاه بود که آنکس که حاضر باشد و آنکه غایب باشد آنرا نبکارد
و بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان
بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب علیحده باشند مقرر است که چهار چهار
نفر با هم باشند دو تن یکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بند
باید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر و این را در هند واقعه نویس گویند و شحنه بود که او را
فرهنگ روز نامند یعنی برونق فرهنگ کار کند نگذارد که مردم هم ستم کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین در لشکر

امرای بزرگ دو شده بند بوده همچنین در ممالک شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بودند و ریعنی دیوان و سپاه دار
یعنی بخشی و فرهنگ رز یعنی شحنه و در یزدانیان قاضی و شحنه یکی بودی چه بر هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند
و نوندورند یعنی آنهاییکه به خسرو خبر رسانند از خسرو بود و با این جاسوسان نهان بسیار؛ اینهمه ارباب خدمت حضرت
شهنشاه واقعه شهر را میفرستادند اگر سپاه دار مواجب مردم نرساندی و را باز خواست کنند همچنین اگر امیر کهتران
بدین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز گیرند چه جاسوسی که خود را مشهور کند عزل فرمایند و
اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگاه دارد و آنرا کفایت نامند تا دو بیش کنند و چون کسی چاکر شود از
سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چهره اسب تحریر کنند و حق ایشان را نیکو رسانند و اسب خسروان یعنی
پیش از گلشاهیان هیچکس داغ نکرده چه آن بر او ستم است و اگر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان
عجم قبیله بسیار داشتند چون اسپ مردی در آن گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از
پادشاه نگرفتی اسپ خود آوردی و از رعیت بیست و یک میگرفتند و در عهد ساسانیان رعایا التماس
کردند که از ما ده یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنابرین آنرا باج همداستانی گویند یعنی مال
رضا که همداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرا و اولاد ملوک را در دور و نزدیک
قدرت کشتن مردم گناهکار و کار شگرف زمینیان نبود بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی جهانشاه
آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش از شستن او تا با جبار فساد زاید
بنوعی ملک را ضبط میفرمودند که اگر یک کس را میفرستادند سر سالار صد هزار آوردی و او گردن پیچید
چنانکه سردار به صد هزار شاهی مهبول چون مردی بیگناه را بکشت مهبول یک کس فرستاد تا روز یکه
سترگان جمع بودند سر امیر را برداشت و ازین دست خبر بسیار است و مهلاذ نام سپهبدی که در عهد
شاهی فرزند ان آیتن ابن فرشاد ابن شای کلیو مرزبان خراسان بود یکی از دهاقین را بکشت شده بند
های آشکاری و نهانی قضیه را به پادشاه عرض نمودند خسرو برای مهلاذ نوشت که خلاف فرهنگ آباد
کردی مهلاذ چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سترگان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته را
طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر مهلاذ را از تن جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود در
گذشتم مهلاذ نه پسندید در این باب چندان مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند
و شهنشاه بر وی تحسین ها کرده بر آیین خویش جای او را به پسرش داد فرمان چنان شد تا سایه آلهی چنگیزخان را مغل و

شاه اسمعیل صفوی نهاد در هنگامش قزلباش چنین کردن نهادند اما ملوک عجم در کشتن دلیری نکردندی تا موجب
فرمان آباد کسی واجب القتل بودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند
چون کسی سزاوار زدن و کشتنی باشد فرهنگ دار یعنی قاضی و دادستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هرچه فرهنگ
آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زادهٔ
فرومایه را حکم میکردند و آنچه جاسوسان خبری آوردند در آن تفتیش بلیغ مینمودند و بسیار میکوشیدند
تا خبر دو سه جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمینمودند و شاهزادگان و بزرگ زادگان بر آئین بندگان
نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه حکم هش و باش که حاضری و غایبی در یاراست در نوبت بر ایشان هم
میراندند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند تا رنج پیاده روان دانند بهزاد پاسانی در سفری
از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد نوبر نام کردی خداوند آب بعرض رسانید که در ره بریدن پایه
پسند کردن ستوده نیست بهزاد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز تا تو لختی بگردیم پس
خود بر اسپ نشست و او را پیاده در پیش افکنده در کوه و دشت همی گردیدند تا آنکه نوبر فرو ماند بهزاد شاه
فرمود تا بازگه منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن در من نماند خسرو فرمود که ای شکر تو چون
خود رفتن نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اند در ره سپردن بسیار همین آزار بینابند بیت تو کز
محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی درخور و مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و
اسپهای توانا و ستام و زین مرصع و زرین و سیمین و زر اندوز و کلاه میداشتند و گرد امساک و اسراف
نگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی است
که مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی
و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود میداشتند و برنج خوگر بودند
و باندک توشه راه دور پیش میگرفتند و در بند خیمه و سراپرده نبودند تاب گرما و سرمای سخت
داشتندی و در نبرد تا پادشاه و نایب خسرو ایستاده بودی هر که پشت بدشمن دادی یاد
کسی در خوردن و نوشیدن انبازی بجستی و خویشی نکردی مگر آنکه چون او تن ببدنامی و خواری در
دادی دیوانه و مسخره و فاحشه را نزد خسرو و سران راه نبودی و آنرا که بجا در رسانیدندی پس از
فوت او جای او را به پسر او یا بیکی از خویشان رشید قابل او میدادند و بی گناه عزل نمیکردند چنانچه از

زنان

زمان شای کلیو مهبول بزرگان ایشان بودند و چون شای خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن فرزانه ابن
شای کلیو کرکین ابن لاس را بجای فرستاد و سلطنت درمیان اولاد کرکین بیش از هزار سال ماند و در
عهد شای آرای شای اردشیر مدهور کرکین نژاد دیوانه شد اردشیر اورا در خانه باز داشته تا نژاد
پسر اورا بجای پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است شاهزاده اگر قابل حکومت
نبودی از منصب حکومتش عزل نمودی و روزی بفراغت برو مقرر کردندی و حیوانی مثل گاو و خر و اسپ را
که در جوانی کار فرموده اند چون پیر شدی صاحبان ایشان باسودگی آنها را داشتندی و مقرر است که هر
حیوانی را چه مایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی اورا تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار
و پیاده ناتوان و سست و پیر شدی اگرچه خدمتی شایسته نکرده باوجود آن پسرش را بجای او جاگیر کردندی و اگر
مردی نرسیده روزی از سرکار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که بکسی برود بست
نیابد بدو رسانیدندی و بعد از و بزن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمه پدری است پادشاه بجا آوردی
و اسپ سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسپی بهتر و خوش تر بدو مرحمت کردندی و گفته شد که اکثر اسپان
از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بعزت جاگیر کردند
و با مادر باز ماندگان او نیکوئی بسیار نمودند و در تعلیم پیشه از طایفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی پادشاه است
و مادر ملک و چنین هر که زخمی برداشتی نیکوئیها با او نمودند و همچنین جز بزرگ و سنجار از پا درآمده بی مایه و اولاد
ایشان مکرر فند بنوعی که در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر واقف شدی
و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی میبودند و طبیبان بعلل بیماران میپرداختند و شده بنده با حاضر
میبودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان
خسروی بوده بفراغت روزی میخوردند بیمارستان جائی بود که در آنجا روزی بیچاره و مساکین میدادندی
فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هر کس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای بهر صنعت باشد
کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را با صنعت درویشانه
فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب و الا بر سر پیشه خود رفتی و پادشاه را ندیمان باشند که بر داستان
راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره شمران و پزشکان بودند چه در شهرهای تخت
خسرو و چه در ممالک دیگر که یکی از ایشان با سرمرزبانی نام خسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم

از ایشان نیک شد و ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و در آن پزشکی از شهنشاه و بیمارستان
مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد اما چنین بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را
فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر علم شرعی و حدود دینی آگاه بودند و به نیرو و تنومندی خسرو
مردمان را از بدی باز دارند و ایشان آیین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بودند اما باید که موبد
بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشند و بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره
شمری و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد اما این مقدمه
که در نامه همان فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن ضرور است
و همچنین مردم در کار مردم بفشارندی مثلا سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار سپاهی و دو پیشه را با هم نیارند
چنانکه یکی عسکریت و جاگیر با حکومت و سری رسیده و با آن سوداگری نیز کند و در هر شهری آنانکه
که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودندی میگذاشتندی باقی و زیادتی را بر زراعت
میگماشتندی تا آنکه این هنرها حتی کسان دانندی آبادی ضروری با آن عمل کنند و بر زراعت بسر برند و اگر
کسی بیکار بکار بی از آن زری به پادشاه میرسیده باشد لیکن هیچ فردی قبول نکردندی و چنین بنفس ادب
فرمودندی و خسرو هر روز بار دادی و یکروز در هفته مخصوص دادستان بودی و با آن روز هرگاه
خواستی مظلوم بحضور رسیدی در سال یکمرتبه بار عام دادی و هرکه خواستی پیش او رفتی و بار عایا
شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بواسطه غیری بعرض رسانیدی پادشاه را دو جا بار بودی یکی در
شبستان که بر فراز نشستی و آنرا تا بسار نیز گویند و گرد آن پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که
نیز فرازه داشتی آنجا نشستی و مردم نامدار بیرون ایستادندی و بر در مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه
جمعی بودندی با آلات حرب ایستاده و هرکس را دست بپای پادشاه نتوانستی رسانید چه بعضی کفش
پادشاه را بوسیدندی و برگرد آن گردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تختی گذاشته بودندی و مقربی که پای
که تخت پای را توانستی بوسیدی یا گرد تخت گردیدی چون بشمه از احوال بارستان روزستان نوشته
شد چند کلمه از احوال درون شبستان نهانی یعنی حرم که آنرا مشکوی زرین گویند نگاشته شود در نامه
آذرهوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را تا نه صد زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد که آنرا بانوی بانوان
گویند اما خنیدان که حل و عقد و زد و کشت شبستان با او باشد بر رضای خسرو هرگرا خواهد بکشد چه آن جایز نیست

وشمده بندان همه کار بانوی بانوان وشبستان را بعرض پادشاه رسانند چنانچه از مردم بیرون اگر پادر
خسرو بود برتری او را سزاست نه جفت و سالار بار و جادار و کاه نما یعنی یساول و شحنه و شمده بند
و ستاره شمر مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در بردن اصلا حکومتی
نباشد و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام ایشان در روزستان پادشاه بسپارند که ورشود و بنام معین
خوانده شود و بی ضروری باشکاری سوار نگردند خسرو که بدر درون رود بسیار بار نان نشنیند و زنان از بهر
خواهشهائیکه با ایشان نسبت ندارد و از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و
در خانه خود هر امیر را همین حالت باشد اما در خانه امراء دور و نزدیک یک پیرزالی یعنی آتونی از جانب
پادشاه بشمده بندی موکل باشد که تا حقیقت را ببانوی بانوان رساند یا از دور نوشته فرستد تا او بخسرو
گوید نرینه را در حرم پادشاه راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ خواجه بود و ایشان بحرمی خواجه سرائی کردند
بعد از آن هم محرم خود نمی ساختند و در ممالک ایشان کسی را بهر اخذ زر قدرت این عمل نبودی و سالی چند
نوبت در ایام شریفه زنان را از دیک بانوان بانو روند و در بار عام زنان همه شهر آیند و پادشاه
این زنان را نه بیند و آن روز که زنان آیند خسرو بمشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم
او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رساند
و شاه بعد از تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه شراب هوش زدای نخورد برای آنکه او
پاسبانست و پاسبان نخود نشد و بنابرین هیچیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشائیان
بشراب و مسکرات دیگر لب نمی آلودند و باده ده یعنی ساقی خسروزادگان و دیگران که آزاد باشند کودک
زنان بودندی و بی ریش نرینه مجلس نیامدی و در انجمن گلشائیان ساده نیامدی مگر ریدک یعنی کودک
کهتر و کوچکتر از ده سال و پانزده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نبودی و شراب خوردن
پاسبانان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بودی که طبیب بشرب آن برای ازالت رنجوری امر فرمودی
پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی را به تخصیص پادشاه رنجی پیش آمدی که علاج
آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از آشامیدن هر آینه کناره کردی و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان
پرداختی چه هر چه حرامست بهر دوا ارتکاب بدان جائز است اما بشرطی چند که آزار زنده نباشد و همچنین
از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سرا بودی و میان دو سرا پاسبان نشستندی چنانکه

از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی رسیدی و شده بند و پزشک و تیماری در سراها بودی و سراها بهم
نزدیک ساختندی و تیماری آنکسی است که از جانب پادشاه بیکسان را محافظت نماید چون خورسال
و عاجز و از درون حرم آنچه بایستی بهره زنان می آورده به بهره مردان دادندی تا ایشان اهل خدمت
رسانیدندے آمار زنان لشکریان بکار می بودند برشتن و دوختن و صنایع دیگر و اسب زین کردن و سوار
و کمانداری چون مردها بودند و همه بخت خوکرده و رنج کشیده و بر جهانیان آشکار است که عرصه
مملکت ایشان سخت پهن و گشاده بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بنا بر قاعده مقرری گزیری
بود پس بموجب فرمان قضاجریان در مراحل و منازل آبادچه یعنی قریه ها آباد کردند و در هر منزل اسپهای
پادشاه بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را اوند گویند چون شده بندر روز بروز آنچه سانح شدی
بدست اوند دادی اوندی که بشهر نزدیک بودی اوند دیگر رسانیدی و اوندان آن منزل بروند
آبادچه دیگر سپردی بدینگونه تا بدار الملک و از پادشاه نیز چنین با امراء آگاه پادشاه کسی را تعیین کردی تا پیکی
از امرا آنچه پادشاه نبشته از روی احتیاط بهاو رساند و بدست کسی نسپرد و آن شخص منزل بمنزل بر اسپهای
راوند پادشاهی که در منازل بسته بودند برنشستی تا به مطلب رسیدی و اورا اوند گفتندی و اوندا مرا نیز
بدرگاه خسرو فرستادندی اما اوندان پادشاه و امرا قادر بودند که اسپ کسی را بگیرند یا ستمی کنند چه به
پاداش می رسیدند چه در آبادچه ها مردم برای پاس بودند اگر به رهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از
از عهده بازپرس برآمدندی و شده بندها با ایشان همراه بودند آذرهوشنگ یعنی مه آباد گوید برعایا
ستم نکنند آنچه توانند گذارد زیاده بر آن نگیرند بنابر آن آنمایه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده
بودندے و مجموع جانسپاران را عقیدت چنان بود که بدآنچه پادشاه رضا دهد سود دو سرا است و فرمان
شهنشاه ترجمه کلام ایزدیست و کشته شدن در راه خسرو خسروان ستوده و مردن را برامید رضای
خسرو که بهشت بخشای است بر زندگی پیشی نهادندی اما خسروی که عمل به پیمان فرهنگ کند و عارض
همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند یا نه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس باهم متفق
میبودند دو کس میخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده میبودند پس چون آن جنبیدگان برخاستندی بیداران
میخوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب برفتندی اما بحکم لشکردار شب سه مرتبه
مردم را بدیدندے چنین مردم را هفته نگردد پاس رسیدی چون مردم از پاس برگردیدندے بفرموده پادشاه ندا میکردند

که اگر کسی بر عارضان یا سردار خود که باشد پنهان بداد و همچنین هر ماه عارضان حضور دو دو عرض سپاه
میدیدند اگر کسی را بموجب در لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی تادیب میفرمودندی و اگر عذری
و شاهدی داشتی بپذیرفتندی و اگر حاجتی دامنگیرش بودی بدو میفرمودندی هر گراز این یعنی جاگیر و مقا
صا دادندی روزانه و ماهیانه روز بروز ماه در ماه میگرفتی و قصوری نمیرسانیدند و اگر کسی در خدمت
تقصیری کردی مثلا یکپاس بموجبی غایب بودی بعد از ادب مزد همان یکپاس را از و کم کردندی نه همه روزه
و اگر ضروری دستوری کاری می جستی یافتی و ریش سفید بایستی خوشنودی نامه بمردم حق رسانیده و از دورا
انده وجه مایه رسانیده بحضور این و سنده بند بعارض سپردی و عارضان چنین خوشنودنامه که سپاه را
ستم نکرده اند بنظر پادشاه در آوردندی و جاسوسان حقایق نهفته باز مینمودندی باوجود آن پادشاه
از سپاه حقیقت رضامندی باز جستی و یزدانیان آنچه در فرهنگ نکوهیده است کردان میکردیدند
و در همان فرهنگ آباد هر گناهی را جزای معین است چون کسی مذنب بودی مقربان خسرو را نرسیدی
که در صدد شفاعت او شوند مثلا بفرمان پادشاه موافق فرهنگ آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا
رسانیدندی و اولاد ملوک را یارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را بسزا
رسانیدندی چنانچه جی آلاد هوده نام پسری داشت پور دهقانی را کشت جی آلاد سر پسر را از تن جدا
و جان سپاران پادشاه خود را بعزت نام میبردند و در تعریف و القاب میکوشیدند و آنکه سوگند
خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و برای جنگ افیال و شیر و سباع
دیگر جای داشتندی پشت و اطراف او بلند که مردم از هر طرف مینگریستند اما آسیبی از فیل و مانند آن
بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افیال مست و سباع نادرست را در بازار و محال
ازدحام و کثرت نمی گردانیدند و در جاهای دور میداشتند و در مثل محل مذکور می بستند که باسانی
از آنجا بر نیایند نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه پاسبانی فیلی از جاییکه او را بسته بودند بر دن آمده
شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض مزد بقتل آورد و فیلبانان و دربانان پیل سرا را که در را
باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای دروغ ساخته نشنودی مگر راست و سپاه و رعیت
از آنچه خسرو فرمان دادی کردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه در آمدی پای او را
می شستند و آب آن را می آشامیدند که موجب شفای کلی است و مراسم خدمتگاری بجای می آوردند

در روز میدان سپاه راسته و میانه و چپ به ترتیب داده می‌ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراکنده میکردند
چه بعد از تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردندی
و بقدر حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و روز پیروزی
بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه نامزد شده بند و بینده یعنی
ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار و آماده جنگ ایستاده
میبودند و هیچکدام گرد تاراج نمیگردیدند و بجا تنها نمیرفتند که مبادا دشمن بر پریشانی ایشان در پی غنیمت
آگاه شده برگردد و فیروزی باید چون اموال را ضبط میکردند نخست پادشاه از آن برای استحقاق و
تعمیر اتفاع خیر حصه خدا میفرمود آنگاه بجوزد کوشش مردمان بهره مند میساخت بعد از آن بهر کدام
از حاضران بهره میداد پس آنچه لایق سپهبدان بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب
مواجب بر طبقه نفرمودی آنگاه آنچه لایق پادشاه بودی بران رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان
و همه سلاطین باستان بر آن اصلا برای خود بخش برنداشتندی هر ضرری که بسپاه از گشته شدن اسب
و امثال آن در راه جنگ واقع شدی آن را تدارک فرمودی بعد از ظفر بر مجروح و مساکین و تجار و مسافر و همه
ساکنان و رعایا آسیب نمیرسانیدند و مجرمان را بعد از اثبات سزا میدادند از آنچه در رزمگاه خصم گذاشته
میرفتند آنکه در ممالک از پادشاه و منسوبان رفیق او بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه سلاح انداختی و
امان جستی نکشتندی و نیازردندی ابطایفه مطیعان فرهنگ آذرهوشنگ را فرشته و سروش و فرشته منش
و سروش منش و سپاسی و سهی دین و زتادبار خوانند مخالف اهرمن و دیو تادیل دیوان بدو قسم اند گروهی
که زیر دست شاه فرشتگان اند از زندبار آزردن از بیم خسرو ناگزیر دست کشیده اند دوم گروهی
که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمان فرهنگ میکنند و زندبار میکشند اگر در حقیقت جز گرگ
و پلنگ و مار و کژدم نیستند آورده اند که در عهد اردشیر ابن ازاد ابن بابکان ابن نوشیروان جامانی
پهلوانی فرباد نامی ابن آلاد نامی با پدر از سپهبدان بود آلاد در مستی گوسفندی را بشمشیر کشت فرباد بعد از
آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید مردم او را نکوهش کردند گفتند بایستی پدر نزد پادشاه روان کنی
پاسخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسفند را تباه ساخت هرچند سزایش
آن بود که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را گناهکار دانستم چه خلاف

فرهنگ

فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه عرض داشت فرمود تا او را بستند بدانگونه معیب نزد پادشاه
بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تارک عزتش را برافراخت باید شراب نهانی در خلوت کده خورند
مستی اگر در بازار میدیدند تنبیه میفرمایند و همچنین تجویزی در شراب خوردن فی الحقیقه برای بیمارست
در عهد باستان بر آن ازمه آباد تا ساسان انجام هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا
تجویز نموده پس بطریق دوا بشرب پرداختی و در باستان یعنی از کیومرث تا یزدگرد در اول برای
لذت نهانی بشرب خمر کونه فرموده مبادرت نمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب
آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند تا مست در بازار و کوچه مستی کنان بنا بر مستی
گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فراز یعنی تا بسیاری نشست و همچنین در روز گاه جلوس مقرر بود
در روز گاه محلی بود که چون شهنشاه از تا بسیار برخاستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای بار تحیت
رده میکشیدند و مراد از بار دادن پرداختن بکار مردم بود به هر حالی که در روزستان و شبستان درون و
برون از پادشاه صادر شده بند آنرا مینوشت و بار بعرض پادشاه رسانیدی چون باحضار سپاهی
بار دیگر بحضور نمودی چون مسافر و اهل شهر شدی یا بشهر در آمدی احوال و اسباب او را بحضور شهود
و امینان و محرران نوشته بدو میسپردند چنین در حین فروختن تا اگر فی الحال دعوی کند که گم کرده یا
از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و بر جنسی و چیزی قیمتی بود و نفعی مقرر بهر فروشنده آیین سپاه در
ایشان چنان بود که سرکان و کردان را است و میانه و چپ لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند چهل
پنجاه روز راه صحرا و کوه را در میان میگرفتند و گاهی اگر چه افزودی این همه را چون نخستین هموار قرار میدادند
پس پادشاه بدان مقام متوجه شدی پرستاران نگاه بر آیند ریخ میرانند و پاس نگرف میداشتند تا بیرون
بیرون نرود پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیر افکندی آنگاه بر فراز بلندی که از چوبهای
استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودند بر فراز تخت با عزیزان نشستی و پهلوانان کام
عوام لشکر میان میراندند رستنی باری یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمی ماند و مجموع افکنده کان را پیشم
بیکجا گرد آورده بلی میساختند و اگر زنده یار در آن میان کشته نمیافتندی برکشنده آن اجرای خشم مقرر نمودی
و تن او را با سند یا کشته داخل میکردند گویند در عهد ساسان ابن شاه مهبول ستم کیشی کوری افکنده بود را نخجیر و هر جوان
انگریست به تیغ سر سپر از دوش گاست آورده اند که در عهد نوشیروان ابن همایون از شاهیان در شکارگاه از

انیست فرتوش نام پهلوانی سترگ بتری دانسته کشاد یافت و بر آهو رسیده آهو گذشت و پسرش این نوش
بر آشفت و به بتری پدر خویش را برای آن آهو با هوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ آباد نشود و
چون از جانور موذی درنده و برنده و چرنده کشته بشته شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل رفته
گفتی این جزای آنکه زنده بار آزار کشید و پاداش افکندن بیگنا این است پس جانوران زنده بار گفتی که شهنشاه دادگر
برای بر انداختن زنده بار داد که شما آسیب میرسانند بنفس نفیس خود متوجه شده کیفر کردار زشت زنده بار
داد که شما با آسایش گذرانید و سزای خونیان خود بگیرید و پیش رب النوع خود گله مکنید پس حیوانات زنده بار را
راه داده نه تا بکوه و صحرا اشتافتندی و این شکار را اشکار داد و داد و شکار میگفتند و امرای پادشاهی در ممالک
منسوبه خود بدین شکار پرداختندی و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هر کرا ولیعهد
ساختی هر که از آن سر پیچیدی اینهای درآوردندی و در عهد شاه کلیو پهلوانی در خواب دید که شاه کلیو یکی از
پسرا ولیعهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شاه کلیو شنید با پسر او گفت
در بیداری سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست چه اختیاری نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار
ابن ارد شیر این آراد شاهی بهرام نامی از سپهبدان که والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از
اطلاع او را کشته گوشت او را بر آئین لحم قربانی مسلمانان بخش کرده خوردند که زنده بار است و در عهد بهمن بن پهلو
گشتاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده و انخواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان با تیغ شمشیر پاکشیده
خون او ریختند و گفتند هر چند خواب اگرفت نیست تا ظاهر ساختن آهرمنی است آئین شکیب نام موبدی در
واقعه دید که ارد شیر این بابکان این آراد جهانی را دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند عقلا و
بپادشاه خود چنین پنداشتند و گویند هر خسروی که بانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح لشکری و فلاح
رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و مال او هدر باشد پادشاهان فرزندان
خود را امتحان نمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو میسپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا دوست
داشتندی پادشاه ساختندی گویند پادشاهی که بر خلاف این همایون فرهنگ ده خسرو پیر انشاید و
گفته اند که باندک انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت نداندی که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف
فرهنگ را همه آسان داند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را مؤید کرد ابنده تا عروس مملکت از یور داد
و احسان انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد مینمودند از قسم زکوة و باج و حاصل و

وسایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود در کار و اسپرها با مزد و اجرت بود پادشاهان این پیمان فرهنگ را
تبسته پیوسته با خویش میداشتند و هر روز ندیم بر پادشاه میخواندی و در ایام شریفه بگوش لشکر و رعایا
میرسانیدند و بر حفظ آن امر مقرر بودند و امرا این قاعده را بجای آوردند و بر متابعان خویش میخواندند و
بانوان نیز در شبستان این طریق عمل میکردند و گویند چون این پیمان فرهنگ هر ملکی که بمقتضی رای خویش یا وزرا
عمل کردی پشیمان گردیدی و جی آلاد گفته هر کس پیش پادشاه بر خلاف پیمان فرهنگ سخن گوید او را بدان خوانند
خسرو باید بداند که خواست آنکس بر هم زدن ملک پادشاهی است و چون خسروان و حکام یزدانی بایستاد
کتابی و تازیانه و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بود و هر کاری که پیش آمدی از روی
کتاب تأمل نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشاه خلاف پیمان فرهنگ نشده و در عهد سلاطین
گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جا از این اوامر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط
فروگذاشت کردند ندامت و پشیمانی ابار آمد و در هنگامیکه ملکی آزرده گشت بیشتر از پیشتر داخل بدین آئین
بود و خسروانیکه بفرخندگی گذرانیدند از فرو نگذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود
قدیم که آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان اند که عظمای خسروان ایشانند هیچکدام این فرهنگ
آباد بود یعنی پیمان فرهنگ کار کردند و پیمان فرهنگ را بهر بیمار نیز گویند و در عهد ایشان
دشمنی برنخاست و عدو مستولی نگشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشاهیه هوشنگ و
طهمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسب و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را
بخط خفی نبشته تعویذ بازوی جان و حرز روان کرده بودند نوشیروان این روش را نوشته تا گزیری با خود داشت
اگرچه همه خسروان قدیم از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان که بعقیده یزدانیان سته ایشان باد
بر گلشاهی است بلکه گلشاهیان را با ایشان نسبت نتوان داد شاهان گلشاهیه نیز در منع قتل زندبار بسیار
میکوشیدند اگرچه گلشاهیان را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند تا نظر بپادشاهان بعد از ایشان
فرمانبری نیکو نمیبردند گویند رسم این آل در هنگام جامه گذاشتن آبی از دل بر کشیده کابل شاه از دو بر سید
که از مرگ میهراسی گفت یزدان نه پسندد مردن تن زنده شدن روانست و بیرون رفتن از زیر سپهر
زادن از شکم مادر چون از تن بباشد خورشید روان بیشتر تابد اندوه من از آن بوده است که چون کاوس
بطوس نزمود تا مرا بردار کشد من سرکشی کرده ام هر چند کاوس خلاف فرمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف

فرمان مه‌آباد فرموده صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود و با آن می‌اندیشم که مبادا از من خلاف فرمان
فرهنگ بوجود آمد و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و پند بر جوشن پذیرفتم هرچند آن تکلیف
او شایسته نبود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته نادم میزیست که چرا من برخلاف امر کیخسرو
روزی که لهراسپ را کیخسروی برگزید حرف زدم هرچند آن بر آئین رای زدن بود و چون بهمن ابن اسفندیار
آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هرچند مردم ترغیب بجنگ کردند نپسندید گفت دیگر خلاف پیمان
فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرموده آخر به سر التفات آمده گذاشت و لیکن فرامرز
خلاف فرمان فرهنگ نموده جنگ کرد پادشاه او را چون گرفتار شد بر دار کشید و بنابران نیز سپهر بر سرش
بگشت و اطاعت ننمود فرزاد پسرش مرام قباد پدر نوشیروان را مشهور است اگرچه قباد بموجب پیمان
فرهنگ مفترض الطاعة بود با وجود آن جانسپاری فرمان بران در نژاد ایشان بسیار مذکور است

چهار بین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان

چهار بین

و دیگر از همین انبوه پارسیان یکانه بینان اند و ایشان را جمشائی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن جمشید
ابن طهمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را متابعت خود
نخواندی تا تمام خاص و دانا بود و خلایق بدو رغبتی عظیم داشتندی و سخنان او را بدو شنفتندی تا بتدریج جمعی بسیار گرد
او را کیشی شمردند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هرچه هست یزدانست و ورای او
چیزی نه چنانکه بزرگی گفته بیت هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه ز نور حق مکحل باشد جز دوی تو
هرچه بیند اندر عالم نقش دوم و دیده احول باشد و گویند عقول و نفوس و فرشتگان و آسمانها و ستارگان
و آخشیجان و موالید همه در دانش اوست و بیرون نیامده و همین معنی را شاه جمشید برای ابتین تقریر کرده
و گفته بدان ای ابتین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر
اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و پیوستگان و این چنانست که گیتی
ما شهری در خیال داریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آن را وجود نباشد پس هستی چنین است و آبادان
این مقالات او را رمز میدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد و یکانه بینان بی تاویل قبول دارند دیدن
عقیده از پارسیان بسیار ند بلکه بیشتر اهل ریاضت این طایفه برین فرقه اند و عقیده این فرقه از رباعی سحابی استرابادی
سوفسطائی که از خرد بیخبر است گوید عالم خیالی اندر نظر است آری عالم همه خیالست ولی پیوسته در و حقیقتی جلوه گر است رباعی

ادیان

ودرین باب نامها پرداخته اند واشهر آن اندرز جمشید است با آیین که فرهنگ دستور کرده آورده و شیده
وسهراب و میران و جمشاسپ که بعنوان سوداگری باشیدوش ابن انوش همسفر بودند یگانه بین اند ※

همچنین نظر از کتاب دبستان در شناختن سمرادیانست

سمراد در لغت وهم و پندار را گویند وایشان بر چند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد
ضحاک اژدها بود تاجری کردی و کیش او آنست که عالم عناصر وهم است باقی افلاک و انجم مجردات هستند
واین طایفه را فرتوشیه گویند و بعد از فرشیدیه و فرشید پسر فرتوش است و گوید افلاک و انجم هم خیال است
ووجود ندارد مگر مجردات و ازین پس فرایرجیه اند و فرایرج پسر فرشید است او بر آن رفته که مجردات را
نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی واجب الوجود است باقی خیال است که این همه بخاصیت
آن وجود موجود مینماید و دیگر فرقه مندیه اند و فرهمند شاگرد فرایرج بود گفته اگر کسی موجود باشد واند
که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجودی که میگویند هستی پذیر نشده
ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام بیت صانع
بجهان کهنه همچون ظرفیست آلی است معنی و بظاهر ظرفیست بازیچه کفر و دین بطفلان بسپار
بگذر ز مقامی که خدا هم حرفیست اورا گفتند که اثبات وهم بچه میکنی جواب داد ع تا آفتاب توان
دید که آفتاب کجاست پس حقتعالی نزد او نقش وهم است وایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته
در لباس مؤمنان میگردند و بر مذهب ایشان کامکار نامی از پارسیه این گروه که در عهد سلطان
محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته و حکایات و دلایل و مستشهدات موافق مطلب
خویش آورده و این کیش را بر دیگر آیینها ترجیح داده باین وجه که سراسر ارباب ادیان از عقاید خود
آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط
وحشر و نشر و سؤال و جواب و لقاء الله و نفی رویت و قدم و حدوث عالم همه در کیش درست
بود چه این همه بر وهم مالکان بهستی وهمی آشکار گردد و بنا بر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در
اثبات کیش خویش گوید که فرزانگان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود و حقیقت آنکه از خود هیچ غافل
اند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه مسما بانسانست گویا و مخاطب است جوهریست مجرد
که پیوند دارد به بدن پیوند تدبیر و تصرف نه بطریق آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن نماید و این طایفه را

باوجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافیست و همچنین چند طایفهٔ انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند
و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود در انتساب افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و سزد کسی چنین را
نداند مگر آنکه باشد کامکار در رساله خود از سمرادیان سخنان نشاط انگیز آورده از این جمله است که سمرادی با بیگانه خود
گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام فرصت اسپ سمرادی را پنهان ساخته
خر را با همان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی بازجست که اسپ کجاست پرستار گفت از وهم نبد استی اسپی
در میان نبود سمرادی پاسخ داد که بس خر نشسته گامی چند رانده ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت
خر برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده لجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و به ضرب تازیانه
بدو همی زد پرستار بنالید که این کدام آیین است سمرادی گفت وهمی است تازیانه در میان نیست ولی تو از
خیال می پنداری مینکار پشیمان شده اسپ باو داد در نامه دیگر دیده شد که سمرادی جفت فقیهی مالدار
بخواست و جفت چون بر عقیده او واقف گشت خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می
ناب بیاورد زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح
زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیمود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد
که بجز وهم نیست شراب بوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح بمن ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده
بیاورم پس با جام زرین بیرون رفت و قدح را فروخته در نهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده
کرده برای زن آورد جفت چون چنان دید گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از وهم قدح زرین گمان میبردی
زن از ظرافت توبه کرد و این طایفه که گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و هشت
هجری در لاهور حقیقت گذار دیده نخست کامجوی که این دو بیت فرایح از و نبشته آمد بیت جهان دالی
همه سمراد باشد تو را گر فر یزدان داد باشد ز سمراد است گفتن نام سمراد همین سمراد هم سمراد باشد
و سمراد و سمواد وهم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این معنی را بفارسی آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی
گویم سخنی اگرچه دور از فهم است ادراکش کن و گرنه بر تو حتم است عالم وهم است و هم هم وهم بود این است که وهم
گفته ام هم وهم است دوم نیکوی که از دو سمراد نامه کامکار بدست آورد و سیوم شاد کیش چهارم با بیار
هر چهار بتاجری روزگار میگذرانیدند و نام مسلمانی هم داشتند **ششمین نظر از کتاب**
دبستان در وارسیدن عقیدهٔ خدائیان و این گروه تابع خداداد ند او موبدی

ششمین نظر

بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط ضحاک او گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب سموات مقرب
ایزدند هرچه از ایشان اقرب بمخلوقات دیگر بحق باشند شرف رتبت زیاده دارند با این همگی دام از مجرد و
مادی امیا بحق و رسانندهٔ مطلب نتوان شمرد و حاجت برسول نباشد زیراکه چون بواسطه توسل جستن حق را
بدآید و جز خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه از این گروه در لاهور کاموس و فرتوش که تاجر بودند دیده شد

هفتمین نظر در شناختن آئین راوبان

پیشوای این فرقه را دکونه است ز پردلان
باشکوه کردی شیراوژن بود با نیکوکاری و کم آزاری فره دانای انبار داشت و در اواخر دولت
جمشید و در اوایل تسلط ضحاک خداوند آب و جاه گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض
او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر او ست چنانچه
ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد مع هذا فیض او علی التسویه بر اجرام برینه
و فرودین میرسد و دل که سلطان بدنست در میانه سینه قرار گرفته و همچنین سلاطین بیدار را عادت
و آداب است که دار السلطنه را در میان ولایات خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر یکسان
برابر میرسیده باشد و درین معنی آسایش خلایق و انتظام رعایا است و روح افلاک و کواکب دیگر
از روح آفتابست و جسم ایشان نور جسم او و سعادتمندان با و یا بکواکب دیگر که مقربان اند نظر شده باشند کما
کاران در عالم عنصری باز مانند و نهانی این کیش ابیاران آشکار کرده در عهد ضحاک بی هم سخن را اندازی
فرقه مرد و تیره کیش را که در اکثر شهر باد آباد و پرهیزکار بود و آزار جانداران نبود ند در هزار و پنجاه و دو
در مقصد کابل از پنجاب در منزل راول سندی نامه نگار دریافت

هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شیدرنگیان

شیدرنگ پهلوانی بود از ایران در
نبرد سرو سر بخش رزم آرایان با مردی دانش کرد آورده بود آنرا از خلایق بر کران در اواسط حکومت
ضحاک سر کشید و اژدها دوش او را بنواخت و شیدرنگ پوینده مردم را بکیشی که گفته شود خواندی بسیاری
از او هیار شدند و او گوید خوی ونش خدا است یعنی طبیعت ایزد است و بر آئین او حال مردمان و جانوران
دیگر مانند گیاهاست چون بریزند و بازرویند سیل آذر نام مردی سود اگر از ین فرقه بود و در سال هزار
و چهل نامه نگار در کشمیر او را دریافت

نهمین نظر در باز نمودن عقیدهٔ پیکریان

پیکر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی ایزد مثال

عبارت از آتش است و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها چون آتش گرم و خشک است
از گرمی آتش هوا که گرم و تر است و از تری باد آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است
وجود یافت و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه پدید آمد پیکر پژوه و جهان نورد دو تن بودند از پیکری
کیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در گجرات
من اعمال پنجاب هر دو را دریافت

دهمین نظر در اظهار آئین میلابیان

میلاب مردی بود از سپاهیان نامدار ایران در عهد پیکر مذکور و انبوهی را بکیش خویش خوانده و عقیده
او آنست که موجود حقیقی هوا است چون گرم و تر است و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب
و از اشتعال آتش کواکب و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین رهام ازین طایفه بود که بعنوان
میگذرانید و او مصوری بود فرهنگ فرهنگ و بهزاد دست مانی چنگ و بیک شهر آرام نگردی در کشمیر
بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانه شیدوش او را دید

یازدهمین نظر در تحقیق آلاریان

آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور و در اواخر سلطنت ضحاک با آب و تباه
شده و بدر بابی و باره داری بفرمان ده آک سر برافراشت مذهب او آنست که ایزد آب است
از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا و از سردی او خاک
اندر میان این مردم بود و در کمانداری و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری و سایر فنون سپاهگری
رسا بود و پسران بزرگان را تعلیم کردی و به نیکویی اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه
نگار او را در خانه شیدوش دریافت و میلاد نیز ازین فرقه بود و در نویسندگی مهارت تمام داشت
و نزد جاهمندان منزلت می یافت در داستان سرائی و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود راقم
حروف در کشمیر با او صحبت داشت

دوازدهمین نظر از کتاب دبستان در مذهب شیدابیان

شیداب پزشکی بود دره شناس از ایران و منظور نظر از اعیان و صنادید در اواخر
دولت ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاکست و از خشکی او آتش پدید گشت و از
آتش آسمان و کواکب چنانچه گفته آمد از سردی او آب وجود یافت و از تری آب هوا موجود گردید چون
چار گوهر بهم سرشته شد موالید آشکار گشت و مهران پزشک ازین طایفه بود و بتجارت بسر میبرد و خداوند سامان است
و همچنین خاکی ازین طایفه است و بتجارت مشغول گرد او را نامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور تا کشمیر باتفاق

راه نموده شد و همدرین سال در لاهور با جوانی شیرنامی که خط نستعلیق می‌نویسد و از وارستگان شیدابیه است
هم انجمنی نموده آمد **سیزدهم همین نظر در بازشناختن آیین آخشیان** آخشی موبدی پارسی
نژاد بود دانا و برآفریدگان ایزد مهربان معاصر با شیداب عقایدیکه مذکور گردد میان آورد و مردم را بدین
خویش دعوت کرد او گوید مایهٔ آخشیجان خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره بماده عنصریست
چه او نیز بی پیکر بنظر در نیاید و اینکه سرآیند خدا در همه جاست همان مایه را خوانند چه در چهار پیکر
خود اوست آنچه گویند جز خدا اشیا فانیست مراد از آن اینست که عناصر استحالت پذیرند و مادّه
بر حال خویش باقیست و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذوذنابه و غیره
و راقم ازین گروه شیداب نامی را ملباس بازکالی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه نگاشته
از و شنیده و از نامهٔ آخشی خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را رساله ایست در تقویت
آیین خویش مدلل بآیات قرآنی و احادیث و ازآباد نام و نزد این طایفه که بعد از راویان مذکور گشتند
بازگشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود میشود و باز چون بدن حیوان از هم پاشد
گیاه شده غذای جانور شود. ثواب و عقاب در کنش و عمل این فرقه نباشد اما بهشت جز گرد آمدن و
و نوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما و اضعان
این مذاهب و اکثر ره سپران این کیش از آزار جاندار برکنار اند و نزد این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر
و خاله و آنچه از ایشان بزاید رواست گویند آری که اصل آفرینش دختر است از قضیب پدر بیرون آید و در رحم
پیوندد پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه برآمدن خواهر و برادر یکی است
و ایشان را آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی
از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده بود یکی ازین مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز
مادر میشوی پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم شوهر مادر بودم چون بشکم او فتادم و بیرون آمدم مرا فرزند
میخوانند و گویند با دختر و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش شوده رواست چه اینها محرم اند با
دیگری آمیختن منشیر میست نسبت بدین و اگر کسی از اینها هم نرسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر
دخول زن غیر که شوهر او در قید حیات بود گویند اینکار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا
داده باشد هر زن که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر دار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند

ذوذنابه ستاره دنباله دار را گویند ۱۲

خواستگاری را شاید و الا فلا اما اگر کسی زن خود را نزد دیگران فتن فرماید با چنین زنی آمیزش جایز است نا روا نیست
و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند چو ذکر عضوی بباید شست نه آنکه شخصی چند پارچه در بار دارد و یکی نجس
شود چه لازم آید که همه را بشویند و گویند اگر نشستن تن را پاک نسازد و منی نجس است تا این تن منی است
چون ترشد نجس ترگردد و با آن منی از وی دور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند برسوم
و عادات لاجرم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزار را کشند و آنرا قبیح ندانند
و چون بعضی از طوایف گوشت خوک خورند و از لحم گاو پرهیز کنند و برعکس این اگر کسی بعقل خدا داد رجوع
کند بدو معلوم شود که سخن یاران نیست آنچه از چهل نظر تا اینجا گذاردیم صاحبان این مذهب همه با اهل اسلام
آمیخته اند و ملبوس ایشان جلوه گرند و نام مسلمان هم دارند و نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران
متفرق اند و موطن و از کبران دور و رنجور چهاردهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان فرزانه
بهرام ابن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس زردشت را
متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود این اشارتست بعقل اول چه عقل اول درختی است
که ممکنات همه بر و ثمر اویند و اینکه گفتند که روح زردشت را بدو پیوسته داشت اشارتست بدانکه
نفس ناطقه زردشت پرتوی است از خرد نخست چه کمالات زردشت همه فروعی از آن درخت خرد است
و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین گفته اند که پدر زردشت را گاوی بود که بچراگاه صبح
بردن شدی قضا را روزی بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از آن خورد و بعد از آن
قضیه پیوسته جز آن برگهای ریخته خشک شده آن بچرستان نمیخورد گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت
آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان ازین تقریر آنست که در خوردن
برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده میخورد تا در آن آسیب هیچ روحی نباشد
هرچند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند همچنین اگر شیر از گاو بدوشند پستان او بدرد آید و در هنگام دو
شیدن بدو رنجی رسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را از شیری درپیوست که اصلا درو رنجی بجانداری نرسیده
چون این پایه دانسته شد. زراتشت بهرام که از موبدان دین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته
گشت و جهان بکام دیو شد یزدان خواست که پیغمبری را انگیزد و این والا عطیه اجز نژاد فریدون کسی نشایستی
گویند در آن روزگار مردی بود پورشسب بن پتیرسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی که آن

ریخته یعنی ۱۱

سروش فرشته را گویند ۱۲

عجبه

عفیفه از تخمه فریدون بود ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زرتشت ساخت و چون از بستن شدن
دغدویه پنجماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را
فرو گرفت و از آن سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده و چرنده همی بارید و چیره تر ددی از آن
میان بچنگال شکم دغدویه بر درید و بچه را از و کشید و بچنگال همی داشت و ددان دیگر برو گرد بر آمده
دغدویه خواست خروشد زردشت بالغ آمده گفت دادار یار منست مندیش لاجرم لب
فرو بست بناگاه درفشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بر درید و موذیات
رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامه از
دادگر کتابرا بسوی ددان انداخت همگی از آنخانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ و پلنگ و شیر
جوان شاخ نور را بر آن سه دد زد چنانکه بسوختند و آنجوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر
جا داده با دغدویه گفت مندیش و اندوه مدار که حافظ پسر تو یزدانست و این پور گرامی پیغمبر دادار
خواهد بود و پس از نظر او ناپدید گشت دغدویه بیدار شد و در آن تیره شب برخاست بر خوابگوی
همسایه شتافته خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور بهره ور دار جهان از نام تو پر شود در بر زایچه طالع خود را
بیاور تا در آن بنگرم فرموده را کار بست معبر در آن تأمل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار چهارم
روز نزد من آی تا پاسخ برگیری چنین کرد روز چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه را دید خنده بتأمل اختر شناسی
بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت در آنشب که آنخواب دیدی که این پور نازاده از پنجماه و بیست
و سه روز بود چون بمهد مهی خرامد زرتشت نام نامی او باشد دشمنان ازو پیست گردند تا سخت به پیکار
او کمر بندند و از کوشش دقیقه فرو نگذارند و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از ددان مشاهده کردی عاقبت
سرانجام فیروز و شادان شوی باین پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ درخت
روشنی نازل شد آن فره ایزدیست که بازدارنده بدیهاست از زرتشت و آن نبشته که در دست داشت
نشان پیغمبریست که بر همه آن فیروزی یابد و آن سه دد که ماندند عبارت از دشمن قوی باطل سگال باشد که
بدستان در تباهی زردشت کوشند انجام کار برافتند و شاهی خواهد بود که دین بهی را آشکار کند و پیرو
زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه پاداش فرمان زردشت بهشت است و دوزخ کیفر
سر پیچیدن از و کاش من در آن زمان که او مبعوث شود بودمی تا برادرم جانسپاری در خدمتش قیام نمودمی دغدویه با

بهور ... از ناجیهای ... عالمیان ... و طالع ... گویند و نام ... هم هست که هر هزار سال ... طلوع کند

با معبر و شمار بنده اختر گفت چگونه از مدت ایام آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از تومندی دانش نجوم و اطلاع
بر پایستان نامها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پوروشسپ بگفت و این مژده را با
پتیریسپ داد باتفاق سپاس ایزدی بگذاردند چون زردشت بمعمورهٔ هستی خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آوازه
خندهٔ او را زنان همسایه که دران انجمن حاضر بودند شنیدند و پوروشسپ پس او را زردشت نام کردند ع
درست آمد از خوابگو این سخن و زنان از خندهٔ زردشت شک بردند و این معجزه آشکار گشت تا گوش دوران
سرن که خسرو آن مرز بود رسید و او بجادوگری اهرمن پرستی مباهات کردی و از ظهور زراتشت آگهی
داشت و از کاهنان و منجمان شنیده بود که دین بهی آشکار سازد و آئین اهرمنی براندازد لاجرم شتابان بایین
زردشت آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند و دست تیغ باز ید خواست او را هلاک کرد اند دستش
خشک شد ناکام رنجور و بیمار از آن خانه برون آمد و سراسر جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار جز ایشان
کسی نبود بر او رسیدند لاجرم جادوان کوهی از هیمه و نفط و کوگرد انبوده را در آتش زده زردشت را از پدر در ربوده در آن
افکندند و مژده دادن نزد پادشاه خود شتافتند و لیکن بایزدی یاوری همان آتش تیز چون آب شده بود و در زراتشت
درخواب شد مادر زراتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد پس از
بسی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دیوان زردشت را بردند و در رهگذر
گاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود با نیروی فرهمندی گاوی پیش آمده زراتشت
را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد و هر گاوی که بدان سو گرائیدی او را بشاخ راندی چون همه گذشت گاو
سوی گله کام برداشت دغدویه پس از پژوهش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد چون این خبر بدوران سرن
رسید فرمود تا زراتشت را این مرتبه در رهگذار تنگ تر از سابق که اسپان میگذشتند انداختند بیزدانی تائید
از گله پیشتر مادیانی شتافته بربالین زردشت ایستاده او را پاس داد دغدویه بعد از تعب بسیار فرخ زاده را بخانه
برد بعد از خبر دوران سرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچهای آنها را کشته گذاشتند و زردشت را آنجا
افکندند تا از کین بدرند چون شب بوده گرگان بآرام گاه بازگشتند بچگان خود را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی
گریان یافتند همه بهم گرد و بسوی او شدند سالار گرگان و چیره تر ایشان بدریدن زردشت تاخت دهان او فرو دوخته
شد زین معجزه سراسر گرگان هراسان شده دایه وار بربالین زردشت نشستند مقارن بدین دو میش از کوهسار
آمده پستان پرشیر بکام زردشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون سپیده دمید مادر جویان پژوهان بدان بیشهٔ کین جا

بیت

با آرام گاه باز

رسیده

رسیده و الا پیمبر را بر گرفته یزدانی سپاس بگذارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه بشنیدند دلگیر و کین
گشته چاره سگالی گرد آمدند و انجمنی برای بردن ساختند جادو گرامی که او را پرتروش و پوران تروش خواندندی
با ایشان گفت که زردشت بته پیر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فر ایزدی است بهمن که عبارت
از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی برد یزدان او را بر جا بهر اسرار آگاه کرده به پیغمبری فرستاد و گرشاسپ
بدین یاور او گردد و پری جادوان و دیوان از زمین بریده شود پدر زردشت از پرتروش پرسید که از اختر زردشت
و پیش آمد او ما را خبر ده و از رای خجسته هنگام زادن آگهی بخش پرتروش گفت پور تو زردشت سرور شود و چه بهمن
سعید گردون یاور او بیند و این مولود عاقبت محمود آفریدگار یزدان را براستی رهبری فرماید و ژند و استا
آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشتاسپ شاه بدین او درآید پس ازین مژده پورشسپ خرم گشت در آن
روزگار سید امغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام دانا بخانه پورشسپ آمده التماس نمود که زردشت را
بپرورد و بدانگی او مباهات جوید پورشسپ بدان داستان همداستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون
زردشت بهفت سالگی رسید پرتروش و دوران سرون بخانه او آمدند با فسون و جادو و سهم و بیم فزودند چنانچه
مردم از آن خانه بگریختند اما زردشت به یزدانی یاوری نهراسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوگران
خائب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از چندی زردشت بیمار شد از جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان
پرتروش جادوی دارو ها فراز آورده بر سر آغشته بالین زردشت شد گفت خوردن این دارو ترا آسان
سازد و از رنج برهی زردشت روشن ضمیر بدانست آن دارو را زدسته بر خاک ریخته از کار به آغشتن با دارو و
منی خبر داد و گفت بیت و گر تو دگرگونه پوشی سلب ترا باز گویم من ای بوالعجب نشان تو بر من دیگر بار
بخدای که گیتی بفرمان او شد بپای لاجرم جادوان از حیله سگالی باز پشیمان برگشتند گویند در آن روزگار جهان
جادوی بهتر آئین بشمردندی و آشکارا دیو با آن مردم صحبت داشتی و بواسطه ساحری از ابلیس فرا گرفتندی
ستودندی مرد دیو ناپاک را چنان چون کنون ایزد پاک را و پورشسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زردشت دوران
سرون و پوران تروش و مانند ایشان نی چند از جادوان بضیافت خوانده و او تکلف داد چون از خوان پرداخته
شد با پوران تروش که مهتر جادوان بود گفت که از کرم بزرگی بساز که بدان قربان دو کردن فراز کردیم و امروز همه
ساحران از ذات شریف تو پیراست زردشت از استماع این برآشفت و با پدر گفت از راه ناصواب باز گرد
و بکیش یزدان گرای انجام جای جادوگر و سحر پرست دوزخ باشد پرتروش از آن سخن برآشفت و با زردشت گفت

تو چه باشی و بدرست بزرگان رو بزمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی ننمایند کرد از من بی پروایی و از من آگاه نیستی بدین گستاخی پهلوانان و ورود جهاد حق تو بمردم باز گویم تا بی فروغ گردی چه تو مقدار و از من بی ادبی گاهی تر از همه خلق کم باد نام بنیاد هر کز دولت هیچ کام زردشت بدو گفت ای خاکسار دروغ گو در حق من گوئی خود را نزد خالق و خلق رسوائی همی سازی و من در مکافات در باره تو جز راستی نگویم و بحجج و براهین حق ترا عاجز گردانم بیت بفرمان دارنده دادگر کنم کارهای تو زیر و زبر جادوان و جادوان از آن خرد بزرگ خرد خیره ماندند پوران تر روش خجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافتند و شب بیمار گشته و پیوستگان در تیمار با او بیدار خرا شتافتند چون گرامی سال زردشت بپانزده رسید دل در سرای جهان نبست و دیو و دیو را نسک مقدار نهاد از غضب و شهوت دور بیراسان و ترسان شب و روز در پرستاری یزدان کوشیده هر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد و آشام و پوشش خواسته عنایت فرمودی لاجرم بغایت باامانت و دیانت در میان گروه مشهور گشت هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت بپیمود با تنی چند از مرد و زن و خویش از بدان بایران گرائید و در راه بآبی رسید که کشتی نداشت چون تن را برهنه شدن نشاید خاصه نزد غریب انجمن از گذرانیدن آن ایشان بحضور همراهان از آب بیندیشیده لاجرم پیش داور بنالید و از آن آب دریا گذر جست بعد از آن بامدادی با رفیقان و پیوستگان از آب بنوعی گذشت که جز ته کفش هیچکس تر نگشت و در انجام اسفندارمذ ماه روز انیران که روز آخر هر ماه شمسی است بسرحد ایران در آمد و در آن روز که ایرانیان را جشنی بود سترگ که همه بدان گرد آمدندی زردشت بدان سو گرائید و تنها شب در منزلی از منازل فرود آمد و بیارمید بروش روان در خواب دید که لشکری کشن از باختر یعنی مغرب بر آمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند و بهر جای لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند باهم به شمشیر در آمیختند و لشکر باختر منهزم گردید بدگذارنده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زردشت پیش یزدان شده رازها در یابد چون باز گردد تا دین بهی آشکارا سازد دیوان و جادوان از این خبر شتابان بر وی پرخاش جویند و از نخال سپیدومه که فرشته از خادمان یزدان است آگه شود بدین بهی بگرود و زین پذیرای استاوزند با آواز بلند بخواند دیوان و جادوان برمند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بجشن گاه خرامید و خرمی اندوخت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته روز دی مهر که نام روز پانزدهم ماه شمسی است بدریای ژرف و پهن و کشیده که در اوستا نام آن دائیتی است رسید خود را بیزدان سپرده گام بر آب نهاد نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید پس تا بزانوش آمد

بیت

که همه کوچک و بزرگ باشند

[illegible]

استاوزند تفسیر کتاب زند است که آن کتاب مغان باشد.

بعد

بعد ازین ماهیان در آب رفت اخر آب بگردن و آمد تعبیر چنین کردند که این چار بهره شدن آب اشارتست که
در نه هزار سال دین بهی چهار پاره تازه شود نخست بدست زردشت که به بهدین مبعوث گردد دوم ره از
هشیدر سیوم بار از هشیدرماه چهارم مرتبه از سوشیانس که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت یکبار
آب آمد سر و تن را چون دل خویش فرو شست با جامهای پاک مشغول نماز گشت بعد آن روز بهمن که بزرگترین
ملائکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامهای نورانی از زردشت نام پرسیده گفت از دنیی چه
کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزو دلی نیست و غیر از راستی دل من نمی پژوهد و کام
که تو مرا به نیکی بنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سؤال کنی که از کرم ترا
پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در
روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را ندید و ازین انجمن دیگر بیست و چهار قدم
مسافت بود و هم انجمن دیگر پر نور سرشت را جز پرستار بود و فرشتگان بیامدند زردشت را گرم پرسیدند
و بهم دیگر نمودند تا گرامی تر اسفیمان به پیش یزدان رسید بدل شادمان و تن ترسناک نماز نیاز آورد
باید دانست که بهدینیان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن به پیکر انسان است و زردشت بجسد عنصری
بر آسمان برآمد و بر کیش خردمندان تاویل چنان است که آمدن بهمن به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا نشانست
بدانکه حقیقت آدمی مجرد است و بسیط نه جسم و جسمانی بدین رنگ یعنی تجرد بهمن بر زردشت ظاهر شد و
آنچه با زردشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن عبارتست از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون
روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاودانند برآمد و انجمن اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن
اشارتست بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه آنست که چون بعضی از جهان برین است و برین عقلی سرا
بمسافت و غیبت فرو فتاده است و چون بجذبه بهمن و خرد ببالا رسید شادمانی دل زردشت کنایه
از آنست که در آن عالم خوف و بیم نیست و تن ترسناک نشان جلال حضرت حق است پس یزدان از او پرسید که
از بندگان من بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم آنکس که با راستی راد
و کریم باشد و براستی ره سپرد از کاستی چشم پوشید و سیوم مهربان باشد بر آتش و آب و جانور و جاندار که
مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید پیوسته باشند ای زردشت در پیچی سرای هر که
از بندگان ظالم و بجوز سار آفریدگان ایزد و نافرمان بد و سر از حکم کشیده بود این سخنها با او بگوی که ازین سر کسی

اگر باز نماند جاودان در دوزخ جای او باشد باز زرتشت پرسید ای دارنده داد گر از امشاسفندان
یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آنان
بشنوان و از اهرمن بدکیش که به نیکی از منش نگراید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار چرخ گردنده
و پدید آوردن را دو بنو یعنی حدوث اشیا مرا آگهی فرمای و همچنین رازهای نهفته که در دل داشت یزدان
گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوبیم بدی نکنم و بد کردن نفرمایم و بشر رضا ندهم خلق را رنج
رسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن است و خیل اهرمن که در دوزخ به مکافات این کردار ایشان را جاودان
داشتن بر من واجبست و بیهوده بر بد کردن من گواهی میدهند پس زردشت را به گردش افلاک
و حرکات کواکب و سعد و نحس آن دانا گردانید و بهشت پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو
نمود و عارف کل اسرار و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست
و اهرمن را در دوزخ تیره دید که زردشت را نگریسته بر خروشید که از دین ایزدی برگرد تا از گیتی
همه کام یابی چون زردشت آگاه را از یزدان گشت که آتش فروزنده دید بفرمان یزدان اندر آن گذشت
بر تنش گزندی نیامد دگر روی گداخته بسی بر سینهٔ بی کینه اش سیم گونه اش ریختند یکموی از اندام او کم
نشد دیگر بار شکمش بشگافتند آنچه بود بیرون کشیدند و باز بجای نهاده جراحت التیام پذیرفت و
اثری از زخم نماند پس داور باز زرتشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی بمردم بباید گفتن هر کس
که از دین بهی برگردد و با اهرمن بگرود از آنگونه خون از تنش بریزند و در آتش جای یابد و بجرم بهشت نرسد
و دیگر روی گداخته که بر سینهٔ تو ریختند و افسرده ترا مضرت نیامد نشان آنست که قومی بفرمان اهرمن
از دین سر تابند و از آن پس که در جهان دین بهی آشکارا شود موبد موبدانی به پیکار ایشان میان بندد
بیت دل مردم اندر گمانی بود پس این روی آنی نشانی بود بامداد رباد ما را سفند دهد هر کسی از هر گونه پند
پس آن روی بر تن خویش ریزد و از آن زیان نیابد و به دیدن این معجز مردم از دل و جان راه راست گیرند پس از این
زردشت از داد گر درخواست که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد خداوند
پاسخ داد که کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن و فروغ مند است در هنگام پرستش من رخ بدان آورند
تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و حور نعیم آفریدم و از ظلمت
جحیم پدیدار شد هر آنجا که باشی بهر دو سرای ز نورم نه بینی تو پرداخته جای پس زردشت دستاویز ندا موخته بیت

گفت این نامه نامیرا زد گشتاسب شاه خوان تا بدین دستگاه یابد و بدو گوی تا مرا نیکو داند بیدادگر مرا کسی نخواند
و موبدان و همه مردم مرا بگوی تا از دین جادو کناره گیرند پس زردشت ع بپذیرفت و بر آفرین خدای چون زرتشت
کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان بازگشت او را بهمن امشاسفندان که دارنده و سالار گوسفندانست پذیره شده
گفت گوسفندان و رمه ایشان را بتو سپردم و موبدان و ردان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا
کسی گوساله و بره و گوسفند جوان و همه چارپایان را نکشند که از اینها سود مردم راست ع همیدون نشاید
قبول — باسراف کشت و من گوسفندان را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من بپای سخنهای مرا خوار مشمار و به برنا و پیر
بازگوی تا اطاعت کنند زردشت از او در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون بهمن جانب
پای جوان از کشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید چنان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه مزد پرستاری
این باشد دوم آنکه در پیری باز از جوان بهم میرسد پس بعضی جا که زرتشت بغیر اسراف کشتن بند با جایز
داشته اشارتست بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن درینجا معنی آنست که
بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است بیکبار دست از و نتوان
کشید باید باهستگی خورش بکاهد چنانکه در باب سهی کیشان گفتیم بعد از بهمن امشاسفند اردی بهشت پیش آمده
زرتشت گفت ای پذیرفته یزدان پیامی از من بگشتاسپ شاه بر و بگو که کار آذر بتو سپردم بفرت برای هر کدام
در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و هیربدان یعنی خادمان بهر پرستش او بگمارند که آن پرتوی از
انوار یزدانیست نمی بینی که همه بدو نیازمندند و او از خلایق جز هیزم نمیخواهد بیت ز مرگ و ز پیری نترسد
تنش چه هیزم نهادی به پیرامنش چون حقیقت نمایان این عطریات برافروزی دماغ انجمن معطر سازد از بو
تا خوش همان سازند و رنج سرما دور کند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو میسپرم و هرکس سر از پند و نصیحت
شهریور نام ملکی است — ما پیچد گرفتار دوزخ آید یزدان از و بیزار شود و چون زردشت از و درگذشت شهریور امشاسفند پیش آمده
با زردشت گفت چون از سپهر برین بجهان فرودین خرامی مردمان بگوی که اسلحه را روشن و فسان کشیده و پیراسته
و آماده دارند و روز جنگ جای نگذارند و بمردی کوشند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش
آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت
بیت — و کار نباشد نشایان بود آن کسی بهترین که کوشد آباد کردن زمین چون زردشت از آنجا روی برگاشت
خورداد پیش آمده بعد از درود گفت آبها از آب روان و رود و کاریز و جویبار و چاه و جز آن همه را بتو سپردم

و مردم مگو که مرده است آنکه زنده باشد تن جانور و نو تازه باشد همه بوم و بر مردار آلوده و دروار ند چون نسا یعنی
مرده اش پالاینده چه خوردنی که از این آب برند ناخوش طعم باشد پس مرداد پیش آمده باژرتشت گفت که از
دریا اگر رستنی و نبات باشد تباه نکنند و از جای نکنند که راحت مردم و چارپا است وای و حشو بیهوده
خدای یزدان بگرد شهر و کشور فرست و در هر شهری دانائی را بکار تا از این سخنها مردم خبر دهند و اوستا
بدانند کشتی را که نشان بهدینی و دین داری است بر میان بندند و بکوشند تا چهار گوهر پاکیزه دارند مثنوی
بدین چار گوهر تن جانور سرشتست دادار فیروزگر همان به که پاکیزه دارندشان ز انعام ایزد شمارندشان
پس باید دانست که این همه ملایک باژرتشت سخن رانده وحی بود و بپای ایزد رو زیادی رتبه آنکه خود
ایزد متعال بی توسط ملائکه که باژرتشت حرف زد از همه بیش بار او وانمود پس زرتشت سراسر رازها از
یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان با لشکر بهمکین راه او بگرفتند سر جادوان و مهتر
دیوان با لشکرش گفت که اوستا و زند را نهفته میدار ما را افسون و تنبل و زرق تو در نگیرد اگر ما را بشناسی از باژرتشت
اینها بگردی زردشت این گفتار بشنید یکی ورد از استاوزند با آواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر
زمین پنهان شدند و جادوان بلرزیدند و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زنهار خواستند از موبد
سروش یزدانی شنیده شد که گفت در نامه بهمن سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زردشت بر دیوان فیروزی
یافت و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسب نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زردشت ایشان را
بدین بهی دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر ننمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم
دعا فرمود تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق بداشت
مردم گرد آمده از مشاهده آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن دو ملک شده
بچنگال و منقار گوشتهای ایشان بر کندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد و زراتشت بهرام گوید که
چون زردشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسب آمد نام یزدان برخواند پس نزدیک خسرو راه جست
تخت صفی دید از مهتران دگردان ایران و کشورهای دیگر بپای ایستاده و برفراز ایشان دو صف
فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته که بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند چه دانا را شهنشاه بغایت
دوست داشتی و شاه جهان را بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زردشت بزبان فصیح بر شهریار آفرین
گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان آورده که علمای بهدین گویند که چون زرتشت

بمجلس

بمجلس گشتاسپ درآمد درخشنده آتشی در دست داشت که دست او را نمی‌سوخت و آن آذر را بدست
گشتاسپ داد دست شاه را نیز نسوزانید بدست دیگران داد حرقی ظاهر نشد پس بخشید و بفرمود
تا روی گداخته چهار نوبت بر سینه او ریختند هرچند روی گداخته بر سینه اش رسید مضرتی بر بدنش نیامد
زرتشت بهرام گوید خسرو ایران مقدار وخشور جهان دریافت و گرم پرسید و فرمود تا کرسی آوردند از دو صف
فیلسوفان برتر پیش گرانمایه تخت شاه گذاشتند زردشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و جواهر گرامی که در
دل داشت آشکار ساخت حکما و فضلا از راستی و حجت بیرون شده راه مناظره مباحثه سپردند انجام کار
ملزم بازگشتند گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره زردشت عاجز ماندند
بر وخشوری و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین
حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو نامدار وخشور دادار پیش خواند برای بسی از علوم و ان حکما
از او استفسار نمود سراسر پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر دادار در جنب سرای خویش خانه داد
فیلسوفان تنگدل بسرا بازگشتند و تمام شب با یکدیگر کتب مطالعه میکردند و می اندیشیدند که تا بامداد چگونه با
زردشت مناظره و مباحثه کنند چون وخشور دادار بخانه آمد بطریق عادت از پرستاری ستایش
دادار تا بامداد باز نایستاد در روز دوم زردشت و حکما نزد گشتاسب گرد آمدند و سخنی که حکما می گفتند اگر
موافق حق نبودی زردشت در ابطال صد دلیل عقلی آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان بیان خواستندی بصد
برهان آشکار ساختی لاجرم گشتاسب وخشور دادار را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت
یکیک را جواب داده گفت ای شهنشاه فردا هرمزد روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان
همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت دهم بعد از این پیامی که دارم بگذارم
گشتاسپ بموجب حکم فرمود بدین شرط بخانه بازگشتند و زرتشت بر آیین خوی و عادت خود در نیایش دادار
ایستاده و حکما باهم گفتند که این بیگانه مرد دو بهره از ما مردم دانا را خوار ساخت و آب ما برد و نزدیک شاه
جا گرفت و باهم در عداوت و ملزم ساختن زردشت رای میزدند بدین شرط هر یکی بخانه رفت
و در اندیشه مکین را تا شب نخفت سیوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرتشت نیز بانجمن
خرامید و حکما و علما هرچند باهم بسی مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالاتفاق
همه زردشت را جادو نامیدند بعد از آن دادار زبان برگشاد و بگشتاسب گفت من فرستاده خدایم خدا اینکه آسمان

ودلیلی

وخشور

و زمین و ستارگان آفریده و بنده برای تمت روز پیدا و ترا از عدم بوجود آورد و بجائی رسانید که شهریاران
پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و زند را از غلاف برکشیده گفت ایزد این داده مرا با این
فرمان واجب الاذعان که اوستا و زند نام اوست بدربان فرستاد اگر بفرمان یزدان بگردی چنانکه از دستی
ترا کامگار گرداند از عاقبت و بهشت جاوید بهره ور سازد و اگر از فرمان سرتابی داد از تو
آزرده گردد و بیزار از تو شکست پذیرد و سرانجام بدوزخ شوی هیچ مکن هیچ برگفته دیو کار این
پس بفرمان من گوش دار شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدامست همانا در جهان دین اکبیرم
زردشت گفت یکی از براهین حجت یا معجزات من این کتاب است بشنودن این بعد از این دیو و جادو نبینی
و درین نامه راز ایزد و جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که درین نباشد پادشاه
فرمود از این آسمانی نامه نزد من چیزی بخوان زردشت فصلی بخواند گشتاسپ در آن ساعت چنانچه تا
پسند نیامد پس شاه گفت دعوی بزرگ کردی این مجمل راست نیاید من چند روزی بگنه زند و اوستا برم
و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زردشت ع بدانخانه آمد که فرموده شاه حکما بحضور برون آمدند و در
پی کشتن زردشت سکالش گرفتند چون زردشت از خانه برون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی
فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان کلید خانه را بحکیمان سپرد ایشان در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون موی و
سر گربه و سگ و استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسها انداخته در زیر بالش زردشت
نهاده در را بستند و کلید را بدربان باز سپردند و در نهان داشتن این راز از وی پیمان ستدند پس پیش پا
دشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه زند و اوستا است ع
عجب مانده در خط و گفتار او حکیمان گفتند که این زند و اوستا سراسر جادوی است این مرد جادو پرست
به نیروی نیرنگ دل ترا نرم کرده تا شور و شر در جهان بگسترانند یاوری جادو مکن گشتاسپ بفرمود تا بسوی
خانه زردشت رفته احتیاط کنند مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی
و کیسه و جامه دان همه نزد شاه آوردند همه را گشودند نهان کرده فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن
پدید آمد خسرو خشمگین بزردشت گفت جادو کار رستست و خشنود یزدان چیره نماند بشاه گفت مرا ازین
آگهی نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را زردشت
بست و باور دار او کذب نبود شهنشاه برآشفت با زردشت گفت این کیسها را از آسمان نیاورده اند

در بالش نهان کرده اند پس از خشم او شاه رشد زدرا بینداخت و زردشت را مقید بزندان فرستاد
حاجبی آمد و گماشتند تا وظیفه رابی باو رساند و پاس نکو دارد چند روز و شب زردشت در بند بود
و حاجب یکنان و کوزهٔ آبی می آورد تا یکهفته برین بگذشت گویند گشتاسپ را باره بود کیانی موسوم باسپ
سیاه در رزم شهنشاه بر وی نشستی لیکن چو بر پشت او در رزم ساز آمدی بفیروزی انجام باز آمدی سپیده
دمی مهر دنگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده دید شاه
صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسپ در دم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما و علما را
بخواند و چاره باد افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد شاه از دلتنگی آرزو
چیزی تناول نفرمود و لشکر اندوهگین ماندند و ازین غم زردشت را تا شامگاه وظیفه نرسید گرسنه ماند
و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب
گفت بامداد با خسرو بگو که من چاره این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید
خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زردشت را حاضر سازد و حاجب مژده نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا بگرمابه رفت
بعد از غسل نزد گشتاسپ آمد جهاندار را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفت
فرمود ببین اگر آنکه بیشبهه پیغمبری مر این اسپ را باصلاح آوری زردشت گفت هرگاه چهار کار از تو برآید
بدین پیمان کنی مر چهار دست و پای اسپ آشکار گردد فرمود بپذیرفتم آن کدام است گفت ببالین اسپ
سیاه همه را بسرایم چون ببالین اسپ آمدند با شهریار زردشت گفت که زبان را با دل یکی ساز و بزبان
آر و بدل گرو بدانکه من بی شبهه و شک و گمان پیغمبر فرستاده یزدانم خسرو پذیرفت پس وخشور یزدان پیش
دادار بنالید و براست اسپ بستایید دست راست اسپ برون آمد و شاه و لشکری بر مردین
آفرین گستردند بعد ازین بپادشاه گفت پل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن دین
یزدان کمر بندد شاهزاده سر نپیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستاده ایزد دعا خواند تا پای راست
اسپ برون آمد پس بپادشاه گفت استواری و ایمنی با من نیز د بانوی بانوان تو ان کن تا راه دین
سپرد خسرو پذیرفت چون زردشت مشکوی زرین شهنشاه آمد با کتایون گفت ای بانوی بانوان از دل
ترا یزدان بهم خوابگی گشتاسپ و مادری اسفندیار برگزید و من فرستاده یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده
بدین بهره درآی بانوی بانوان از دل و جان بوخشور یزدان گروید ازین سپس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ

باره نام اسپ است و دیوار قلعه و حصار را نیز گویند

احوالات زردشت

برون آمد بعد از این با شاه گفت جهاندارا کنون دربان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادو گری کدام کس بخانه من آورد شهنشاه دربان را بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوئی از جان برهی ورنه سر زیر پا نهی آن بدکیش زنهار خواسته از رشوت دستان فیلسوفان سراسر گفت گشتاسپ برآشفت و هر چهار فیلسوف را زنده بردار کرد زردشت دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمده باره ره نورد برپای خواست خسرو ایران سر در روی زردشت را بوسیده سوی تخت برده برجای خود نشاند و عذر گناه بخواست و کالای دستور را باز داد و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسپ شاه پدر گشتاسپ چنان بیمار شدند که طبیبان از چاره دست کشیدند و بدعای زردشت شفا یافته ایمان آوردند زراتشت بهرام گوید روزی زرتشت نزد شاه آمد گشتاسپ شاه با دستور گفت مرا از ایزد چهار آرزوست سزد که پیغمبر درخواهد نخست آنکه پایه خود را در آن سرا بنگرم دوم هنگام آوردش هیچ زخمی بر من کارگر نکند تا دین به را آشکار کردانم سوم آنکه نیک و بد را از جهان آگاه بدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا نشود زردشت گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخواهم نظم ولیکن تو باید کزین هر چهار یکی خویشتن را کنی خواستار سه حاجت ز بهر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز داد آفرین نه بخشد بیک کس مر این هر چهار از ایرا که گوید منم کردگار خسرو پذیرفت نماز شام زردشت بخانه رفت و نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش کنان بازخفت یزدان در واقعه اش نمود که پذیرفته گشت چون روشن شد شاه بر تخت نشست و زرتشت حاضر گشته بر گاه برآمد و بعد از لمحه دربان شاه تازان آمده بر خسرو گفت چهار سوار هراس ده و مهیب بر در اند دریغ ندیدم بدین نیکوئی هرگز سوار شهنشاه از زرتشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبزپوش تمام اسلحه شکوه مند بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب دادار و امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم ارد بهشت سوم آذرخورداد چهارم آذرگشتاسپ با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستاده یزدانیم دادار پیغام داد که زرتشت پیغمبر منست او را بهمه جهانیان فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره سپری از دوزخ رهائی و زرتشت ابر زمان درد سر مده و چون از و مراد یابی از فرمان او سر مپیچ شاه گشتاسپ پردلی البرز تاب بود از شکوه سروشان و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را یافت با دادار گفت

منم کهترین بنده از بندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند بازگشتند
ازین سخن لشکر انبوه شد خسرو لرزان لشکر را پورش کرد مثنوی که فرمان تو هست بر جان من روان همچو در تن بد
یزدان من فدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارنده ذوالجلال وخشور یزدان گفت ترا مژده
باد آرزوهای تو از دادار خواستم پذیرفته گشت پس زردشت فرمود تا برای یشتن درون یعنی خواندن
و دمیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر و نار نهادند از آن باد ستاد و نیز ناریشت یعنی بر آن
خواند و دمید پس از آن می یشته گشتاسپ شاه دادند بمجرد خوردن بیهوش شد و سه روز بر نخواست
و در بیهوشی روانش به مینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایهای نیکوکاران
و درجه خویش را دریافت و به پشوتن از آن شیر یشته عنایت فرمود و چون بخورد از رنج مرگ رست
و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود و نفس است
که هرگز فنا نپذیرد و شیر از آن مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم غذای روح ازین رو علم را بشیر
تشبیه کرده اند پس بجاماسپ اندیشه بوی داد از آن جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت تا آنروزی
که او بود از ابد تا رستخیز آنچه شدنیست سراسر دریافت بعد از آن از آن یشته نار یکدانه باسفندیار داد
چون بخورد در زمان روئین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو کار نکردی چون خسروان خسرو بیدار
گشت بنماز و سپاس ایزدی مشغول گردید زین سپس زردشت را بخواند و از مشاهدات بدو باز نموده
بمردم گفت تا دین بپذیرند پس بر تخت نشست و بفرمود تا وخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند
برخواند بشنیدن اوستا دیوان گریزان شدند و بزیر زمین پنهان گردیدند بعد ازین بفرموده شهنشاه موبدان
در هر شهر رعایت آذر پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها بکاشتند و اوقات تعیین فرمودند
اندرز زردشت پس زردشت پیمبر با گشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باریتعالی برخواند و زان پس گفت چون
راه یزدان بپذیری خرم بهشت جای تست و آنکه این ره بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شود پس از
گرفتار شدن باد گوید که راه یزدان بهشتی بد و دوزخ در افتادی دادار بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان
فرستاد و گفت پیغام من بآفریدگان رسان که از راه کژی بتابند و من پیمبر اویم سوی تو تا مردم را براه راست
آری چه از نیوی براه حق بهشت است و پاداش ره سپری اهرمن دوزخ است و مرا فرمود که بمردم بگو که چون
بدین شوید بهشت جای شماست و اگر دیگر آئین اهرمن شوید دوزخ جای او و دیگر بیان زردشت و معجز او

ذکر اندرز زردشت مر شاه و دیگران را

شما را در راستی دین دلیل بس است و بدانید نخست آنکه دنیا جست آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دیده
ایمان را دریافت که ملوک و فقیر را یکیست دیگر مرا نفرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شما را
درخواهم تا عفو کند چه حمایت بدکار بدکاریست و جزا دادن از دین داری و فرمود بگفتار و کردار امید
داری بهشت بگفتار و کردار داری همان برکه کارند آن بدروند در قرآن مجید هم این معنی خبر میدهد یَوْمَ
يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلٰئِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَقَالَ صَوَابًا و در جای دیگر فرماید
اِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَآءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه محمد
با فاطمه زهرا فرمود یا فاطِمَةُ لَا تَتَّكِلِي اَنْتِ بِنْتُ مُحَمَّدٍ اِعْمَلِي اِعْمَلِي دیگر چنین فرمود که کتابیکه فرو فرستاده ام
در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین سخن نیارد گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند دانند که قول یزدانست
چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فَاْتُوا بِسُوْرَةٍ مِنْ مِثْلِهِ دیگر آنکه گروهی که به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام
خبر ندادند مگر زردشت که در زند و اوستا تمام از نیک و بد تا رستخیز هر چه شود باز نموده بنظم زنشایان کیش
با دین و داد نموده هست نیک چه خواهی بیاد همه نام ایشان بگرد است یاد ز گفتار کردار بیداد و داد
دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان آفرین بر لشکر یکه با او بدل راست بود نکرد مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد
بهشت بدینداران گفتش که با مرد کیش که نیکی کنی نیکی آید به پیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که تا فریدگان بگو که در
دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رهند در میان مردم مشهور است که زردشت آذرآبادگانیست
اما غیر به دنیان گویند و نامه نگار از موبد تیر رو که نوساری من اعمال گجرات وطن اوست شنیده که مولد
زردشت و آبای نامدارش شهر ری است موبدی از اوستا و زند برون نوشته که چون بهمن امشاسفند بفرمان
یزدان زردشت پیغمبر را بآسمان برد خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من فرو بند تا معجز من باشد
دادگر فرمود که اگر در مرگ بر تو بندم نپسندی و از من مرگ خواهی آنگاه چیزی چون انگبین بدو داد تا قطره‌ای
خورد بیهوش شد چنانکه خفته خواب نگرد بر راز هستی وا رسید و از نیک و بد بودنی دریافت بدید و دانست
که بر گوسفند موی چند است و درخت را برگ چه مایه بهوش گرائید یزدان پاک از و پرسید که چه دیدی
گفت ابدا و بسیار مردم خداوند مال که ناشاکر بودند در دوزخ دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان سیم و
زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر در بهشت برین یافتم و بسی توانگر بمال را فرزند نداشتند در
دوزخ دیدم و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درختی دیدم با هفت شاخ

که همه جا سایه او رسیدی یکشاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سیوم از برنج و چهارم روئین و پنجم ارزیز و ششم
پولاد و هفتم آهن آمیخته داور گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد جهان است و هفت ره
شورش در وی بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از زمانی و جدیا است که بحضرت من رسیدی
و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدان است که شاه زمین آئین ترا پذیرد و دیوان نهان شوند
سیومی شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیان است نظم کسی گو بدانگه نه بر دین بود از آن پاک دینانش نفرین بود
شوند ایرمان مایه بس ورزگار یکیتی پراکنده و تار و تار چهارم شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر ابن ساسان
که جهان را بدین جا یا بد محی آئین شود و از روی برهان دین پذیرند زیرا که مس و روی بر سینه آذرباد گدازند
و آسیبی بدو نرسد پنجم شاخ ارزیز نشان پادشاهی بهرام گور است و جهان از وی بیاساید بیت
چو مردم گیتی شود شاد خوار بود اهرمن زین قبل سوگوار ششم شاخ پولاد عهد نوشیروان است که از
داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهری پیشه کند اما بدین زیان نیارد رساند و شاخ هفتم که از
آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره تو بسر آید و پادشاهی مزدکین و دین بهی گرامی نماید گروهی
سیاه پوش پریشان ازار بی نام و ننگ و بی هنر پیدا شوند و شر دوست مکار و زراق و محیل صبرین ال انگیخته زبان
و ایج نان و نمک ناسپاس و دروغگوی کر امید او کاست سرای تو از راه دوزخ بوی بهم رسیده آتشکده ها
بخلل آرند و روان ایرانیان بدیشان گروند و تخت و سپهر آزادگان بدست آن گروه افتد و پور نیکان و
بزرگان پیشکاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاه گردند بیت کسی را بود نزد شان قدر و جاه
که جز سوی گمراهیاشدش راه چون هزاره انجام گیرد ابرهای بی باران بسیار برآید و باران بهنگام نبارد
و گرما مستولی شود و آبهای رود باز کاهد و گاو و گوسفند بسی نمانند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد سست
بهم رسند بیت بکاهد تنگ اسپ و نیز سوار نماند هنر در تن کارزار مردم کشتی بند نهان شوند و بعض
باشند و نوروز و جشن فروردیگان ندانند بیت نفدارند بر گشاید دهان برون افکند گنجهای نهان
ز ترکان سپاهی بدکار آرمند با ایران آید و از مهتران تخت و تاج بستانند زردشت بنحال را با موبدان
گوی تا مردم را خبر دهند زردشت گفت در آن روزگار مردم بدین چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ
یافت که دیگر باره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج بینند که در هنگام ضحاک و افراسیاب ندیده اند
چون هزاره بانجام رسد از هندیان با هنر پیدا بیت ز هر جانب آهنگ ایران کنند بستم شور ایشان

ویران کنند زردشت گفت ای دادار هرمزد بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج دد از بهدینان کسی
خواستار دین نباشد و بر سیاه جامه‌گی شکست راه یابد دادار گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان
سیاه آشکار گردد سپاهی از روم در ترسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از نرم و بخارا تباه شود و زمین
لرزه با هم رسد و مرز باویران گردد و ترک و روم و عرب در هم افتند و مرز توران از ترک و تازی و
هندی ویران شود و آذر از آباد شهر خوارزم یعنی کوهی برندار تا ختن ایران تباهی پذیرد دپس زند دشت پیغمبر
گفت که یارب اگر عمر این قوم دراز بود یاری زندگانی نباشد و بسازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند
چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سیاه برآید پس چون هشید راز مادر جدا شود چون سی ساله شود
دین را با ایشان پذیرد و شاهی باشد بهدند و چنین از تخمه کیان او را پوری بهرام نام نهادند لقب باشد
که کروهیش شاپور خوانند چون این گرامی پور زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدر او درابان ماه روز
باد از عالم بگذرد و چون پسر بیست و یکساله شود با لشکر گران سنگ بهر سو تازد و بلخ و بخارا سپاه کشد
و با لشکر هند و چین با ایران آید پس در دشخوار گری مرد دین کربند و از خراسان و سیستان لشکر آرد
بیاری ایران شود و جبت زرکشتی ذوال از روم و فرنگ زد و سیه پوش کرک و در تک سه جنگ عظیم
شود که یارش جای آتم گردد پس شاه سرافراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روزگار هزار زن
یکمرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید سوی کنگ در سروش فرستم
و بشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و پشت کند و اهرمن جنگ بشوتن را سازد و چون
آواز او وحشت و استاوند از ایشان بشنوند اهرمنان از ایران برمند پس شاه بهرام نام صاحب
تخت شود و آذران باز آورند بر آیین سابق اوقات بگذرند و تخمه بدان برافتد بشوتن که کار پیراسته
بیند بشاهی سوی ایران خورود و مؤبد آذر خراد در کتاب خود آورده که زند بیست و یک نسک است
و نسک بخش است و هر نسک نامی و بزبان پارسی و زند بدین تفصیل است ایثا اهو و یریو اتارو توش
و نادر را بزبان تازی بوقسطال گویند و بپارسی فواسیجان و آن نسک است در بیان نجوم و بروج و ترتیب
فلکی و هیات و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن و دیگر اشاد چند هیجا و نکهویش درزدا
منکهو سیتنانام انکهیش مزدا خشتر محا اهرا ایم درکو بیو و استارم و در زند جمیع علوم هست اما
بعضی برمز و اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران کرمان مانده و بعضی

نسک

هرمز: نام ستاره برجیس که آنرا بتازی مشتری گویند و فرشته و هرمز یعنی روز اول هرماه شمسی و نام پسر بهمن ابن اسفندیار است ۱۲

باستان: کهنه و گذشته و قدیم را گویند ۱۲

بشوتن: بکسر اول نام برادر اسفندیار است و نام بوزینه هم آمده که میمون باشد ۱۲

نسک نام است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از میان رفت و چون تفحص کردند
درست بدست ایشان نیفتاد و در زراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون این بهی در ایران روائی یافت
در هند حکیمی بود بس دانا چنگرنگهاچه نام که جاماسپ سالها شاگرد او بود و بدان مباهات داشت
چون گرویدن گشتاسپ را بر زردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت
و بفرموده شاه بهر مناظره زردشت بایران آمد زردشت او را گفت این اوستائی که من از یزدان آورده ام
یک نسک آن را بشنو و ترجمه آن از دساتیر پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و
درین نسک یزدان آن زردشت را همیگوید که چون دین بهی آشکار گردد مردی دانا چنگرنگهاچه نام از هندوستان
آید و سؤالها از تو کند سؤال او اینست و جواب چنین بدو گو و نه همه سؤالهای او را جواب بود بیت
درین یک نسک سؤالش بود بهتر جوابش هم سؤالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ از گمرهی برگشت چون
بهوش گرایید بدین بهی درآمد و وخشور ساسان پنجم در تفسیر گزیده دساتیر و از ترجمه نامه زردشت
آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان بیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از وخشور
یزدان حقایق پرسد گشتاسپ او را بهترین روزی بار داد فرزانه یونان روی زردشت دیده
گفت از روی علم و فراست و دانش قیافه این ترکیب در روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه
و سال زادن پرسید زردشت بازنمود بیاطوس گفت که بدین طالع کاستهای زاید پس از خورد و خواب
زندگانی جست حقیقت باز نمود بیاطوس گفت این نیست دروغکار نیست آگاه وخشور یزدان بدو گفت
آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای
من در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک نسک باز
بر بیاطوس فرو خواند و هم چنین ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گرائیدن چنگرنگهاچه در جهان شیوع
یافت بیاس نام دانائی از دیار هند بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر
خدا گفت ای زردشت از پاسخ دشوار گذاری تو چنگرنگهاچه و عالمی ترا صادق شمردند و معجزات چند از تو
شنیده ام و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امیدوار هستم که رازهای سربسته که در دل دارم و جمله
از صحیفه دل طلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنبانها برمن پرست آگهی هند اگر همه را گشائی من نیز گروم
پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک آگاه ساخته بس چیزهائی که یزدان فرو فرستاده بود برای او

خوانده و آنچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ نیز در پی آن سپاس سخن یزدان شنود بهدین شده بهدینان
گشت و این دو سیم نامه که پاسخ فرزانه یونان و سپاس باشد داخل زند نیست بلکه جزو ساتیر است و
سیم نامه را بزبان دساتیر یعنی نامه آسمانی سوره را گویند دیگر خبر دادن ارداویراف از بهشت و دوزخ
زراتشت بهرام گوید آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکو
کار گرد آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند
و درین فرقه نیز چهل دانای اوستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم از کبایر و صغایر
پرهیز ساخته با آن دانایان گفت هر کدام توانید از تن گسلید و خبر از مینو و دوزخ فراآرید راستان گفتند
این کار را مردی بباید که از هفت سالگی باز گناهی از وی بوجود نیامده باشد از میان این هفت تن ارداویراف
را خداوندان این فرقه دانسته برگزیدند با شهنشاه باذرخورداد رفتند که آتشکده ایست پس زرین تخت
برای ارداویراف گذاشتند و چهل هزار دیندار پرستار شدند یعنی ادعیه برخواندند بطریقی که گفته آمد
پس ارداویراف جام می بسته از دست دستور بخورد و در بستر خوابید و تا یک هفته برنخواست و روان
بقوه اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هشتم روز ارداویراف از خواب برآمد و فرمود تا دبیر
نزد او شد تا آنچه او میگفت در قلم گرفت چون بخوابیدم سروشی که او را سروش و اسروش و آشود آشو
نیز گویند یعنی فرشته بهشتی آمد سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم دست مرا گرفت و گفت سه گام
بر بالا نه نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریک تر از مو و تیزتر از
دم استره و پهلودار و سی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته را بس براحت دیدم که چون به چینود پل
رسید از نیم روز یعنی مشرق بوی بادی آمد و از آن بو صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار
گشت روان از او پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با ترازو
رشن راست با او بر پای و سروش ایزد به پله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهر ایزد فرشته
ایست که شمار و حساب خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و رشن ملکی است عدل کار او و رب
داد است سروش رب پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادم و از پل گذشتم و روانی
چند پذیره آمدند و گرم مرا پرسیدند پس بهمن بیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است
ترا بنمایم با او گام زدم و تخت جنب رسیدم و این روان که عمل او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و اشوان

یعنی

یعنی پاکان و بهشتیان کرد او و روان خویشانش شادان بدانسان که غریبی بوطن آید پس بهمن دست او
گرفت و بمقامی که قابلش بود برد چون لختی رفتم پایگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش پیشگاه یزدان نماز
بردم و از نور چشم من تیره میشد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان پل دست بهم
نهاده و ایستاده گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان سست دینانند که تا قیامت بدین حال
اگر بسنگ موی مژه ثواب ریزه فزون میداشتند ازین بلا میرستند پس جمعی دیگر را دیدم مانند
ستاره تابان سروش گفت این نیر پایه است یعنی فلک ثوابت و در قومی اند که با همه اموال
گیتی خرید و نوروز نکردند پس مرا بماه پایه آورد روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه
بر پایه بهشت است و درین قومی اند که جز نوروز همه گرفت یعنی ثواب ذخیره کرده اند پس مرا
بخورشید پایه آورده روانان بغایت روشن بوری خود دیدم گفت در خورشید پایه گروهی اند که
گیتی خرید و نوروز کردند پس بفرموده سروش برخ خوره یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از
بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت اما آوازی بگوش من آمد گران نیرو یافتم و در جام زرینی یکباره روغن
بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را
دیدم بر او سلام کردم مرا گفت که همه ... پی هم برآتش نه پس سروش مرا بگروثمان یعنی بهشت برد
در آن انوار شگفتی فرو ماندم کو برآن را از هیچ جنس ندانستم پس بفرمان یزدان مرا بجای آن گردانیدند
پس بجایی رسیدم گروهی شگرف با خوره یعنی نور و فر و جاه دیدم سروش اشو گفت روان رادان که نیایشند
بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش بازنمود که این روانان جمعی اند که نوروز نکردند پس جمعی را
دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروان خسروان دادگرند زین پس فرخنده روانان
را دیدم در کران خرمی و توانائی سروش گفت اینان دستوران و موبدانند و من موکلم بر آنکه این فرقه را
بدین اوج رسانم پس انبوهی زنان را دیدم با قدرت شان سروش اشو و اردی بهشت گفتند این روانها
آن زنانست که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت
این فرقه هیربدان و موبدانند که خادمان آتشکده بودند که یشت و یزش امشاسفندان کرده اند پس جمعی را
دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این نفوس پهلوانان اند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد
داشتند پس گروهی را دیدم با همه فرخی و خواستمندی سروش گفت این روانان کشندگان خرفستر اند یعنی

موذیات بعد از این قومی را دیدم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای زرکانند و مفسدان اند موکل بر ایشان
لاجرم در بهشت این گروه ایستاده چه او را بکردار راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز کامیابی سروش
گفت ارواح شبانانند پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان ایستاده سروش گفت که خداوند
عمارت دوست اند که جهان بباغ و کاریز آباد و عناصر را گرامی میداشتند بعد از این بقوم دیگر رسیدم
که با مهر و شکاه بودند سروش گفت این ارواح جادو نکوبان اند چه نکوئی آن باشد که زر از دارندگان براه خدا
طلبد و صرف مواقف شریف و ارباب استحقاق نماید چگویم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوش
و خورد که در جهان عنصری مونه آن نشاید نم پس سروش وارد ی بهشت بیرون آورده بسیر با داش اهل دوزخ
برد رودی دیدم سیاه و تار با آب گنده و گروهی در و نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این
آبیست که از ان اشک گرد آمده که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که در و غرقند آن قوم اند از اقربا بعد
ایشان شیون و مویه و گریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالیدی
بادی گنده در وزید و از آن پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سر
چون دیگی مناره دراز چنگ و ژوبین ناخن مارمو و از دهانش دود برآمدی روان زو و هراسیده پرسید
که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام پس دست در گردن روان انداخت و اثلاش بر چینود پل آمد که از دم استره
تیزتر است اندکی بدشواری رفت انجام بدوزخ در افتاد از پی او پس با سروش وارد ی بهشت رفتم
و همه و باد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی و راه بر چاه سار بود و در چاهی نگریستم چندان روان گرفتار
در آزار دیدم که بشمار در نیامد همی نالیدند و از ظلمت یکی مرد دیگر را نمیدید و ناله غیری نمی شنود سه روزه
عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جاهای دیگر و در چاهی مار و کژدم و گزنده و موذیات در
ایشان افتاده روان را عقوبت یکی میکند و دیگری میدریدش یکی میجست و دیگر میگزیدش سروش مرا
فرو برد روانی را دیدم سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او شکنجه بر پایش نهاده
بودند و به تیشه و دشنه و گرز از هر سو بر وی میزدند و موذیان از هر طرف میجستند سروش گفت روح
غلامباره است پس زنی را دیدم طاسی خون و ریم در دست و بچوب و ضربه اش میزدند تا آن را
میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زنیست که دشتان یعنی حائض بود با آتش و آب
نزدیک شد پس مردی را دیدم به یک پای آویخته به دشنه از سرش پوست میکندند و همی نالید سروش گفت

این

این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی دیدم که بزور خون و ریم را بخورد او میدادند شکنجه اش میکردند و
کوهی گران بر سینه اش نهاده بودند سروش گفت این روح زنیست که با زن دیگر ساز آمیختی پس روانی را
که از گرسنگی و تشنگی مینالید و از جوع و عطش خون خود میمکید و گوشت خود میخورد سروش گفت روح کسی است که
باژ بر خوان نگرفت و باژ عملی است که پارسیان بهدین پیش از طعام بعمل آرند چنانچه به مجلس گفته شود و در آبان
خورداد و آب و میوه و نان از و خورد و داد و مرداد از و آزرده شد پس زنی را دیدم پستان آویخته و موذیات در وی افتاده
سروش گفت که این زنیست که شوهر را گذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را دیدم که در زندگان موذیات
در ایشان افتاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسانیست که کستی یعنی زنار که بهدینان بندند نه بستند پس
زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آهیخته سروش گفت زنیست که فرمان شوهر نبردی و پاسخ به تندی و خلاف
او دادی پس مردی را دیدم که شکنجه موذیات میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این
روانیست که در امانت خیانت کردی و مردی را معلق دیدم هفتاد دیو بر گرد او ایستاده بجای تازیانه او را
بماران میزدند و ماران بدندان گوشت او را میکندند سروش اشو گفت این پادشاهی است که بشکنجه از مردم
زر گرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده و زبان بر آهیخته میخ فرو آویخته زد و مار و کژدم یکی از دندان او میزد
یکی دم سروش گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ نزد افکندی پس مردی را دیدم که بند از بند
و پیوند از پیوند کالبدش فرو میگشادند سروش گفت چارپا بسیار کشته بود پس مردی را دیدم در شکنجه اندام
شکن گرفتار سروش فرمود که این مردیست متمول بخیل که مال از کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را
دیدم که موذیات بر او آویخته بودند ولی بر یک پای او آسیبی نمیرسانید سروش گفت روان کاهلی است
که اصلا کار نیکوی آخروی نکرده روزی براه میگذشت بزی بسته دید که دهن وی بگیاه نرسیدی این پا
گیاه پیش بز افکند از این سبب پاداش آن پای را آزار نمیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود
و بسنگ دیگر میکوفتند سروش گفت این مرد دروغزن و کذابست که خلق از زبان او در زیان افتادندی
پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسودند سروش اشو گفت این زنیست که
بیداد بچه از شکم فرو کندی پس مردی را دیدم که در صفت نهاد او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد
گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه روزی گرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردم
میخورد سروش گفت که این روان مردیست که بحرام سیم اندوختی پس گروهی را دیدم زرد روی

پوسیده اندام و به کرم اعضا سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان با زبان موافق نبوده
و مردم بهدین را براه بد بردند و دین و آئین از خود نهادند پس مردیرا دیدم سگان دوزخ اندام کالبدش از
هم میکشادند سروش گفت مردی است که سگ خانگی و آبی میکشت پس زنیرا دیدم که آذربانان در برفش
انداخته بودند و میزدند سروش اشو فرمود که این زنیست که سر را شانه میزده و موی او در آتش فتاده
بود پس زنیرا دیدم که بدشنه گوشت از اندام خود میکند و میخورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را
سحر کردی پس مردیرا دیدم که بضرب خون و گوشت و ریم بخورد او میدادند سروش گفت مردیست
که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردیرا دیدم که گوشت و پوست مردم مرده
میخورد سروش فرمود کسی است که مزدوران را مزد ندادی و بعد از این مردیرا دیدم که کوهی بر پشت
داشت و سهم او را بدین بار در برف و یخ همیراندند سروش گفت مرد زانیست که جفت از شوهر
پیش [بردی] بد فرجامی چند را دیدم تا گردن در یخ و برف پیش هر یکی طاسی پر از خون و موی و پلیدیها ازهم
ضرب و چوب همی خوردند سروش فرمود گروهی اند که با بتردین یعنی مخالف آئین گبرها به رفتند و
در آن حمام نجس و ناپاک سر و تن بشستند پس یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت که خراج
بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد و مردم از زبان بسر سایند پس یکی را دیدم با بخشت و چنگل کوه میکند
و موکل بمار و اهعیش میزند سروش گفت کسی است که زمین مردمان گرفته غیبت همی تا آن زمین و
جای باشد بپاداش این روان بر پای باشد پس مردیرا دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام
او میتراشیدند سروش فرمود که ناقص عهد و ناپیمان استوار بوده است بعد از آن چندیرا دیدم
که دست و پای آن فرقه را به عمود و تبرزین و امثال آن میکوفتند سروش گفت ناقص عهد است
که پیمان شکستی و مهر دروندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی پس سروش اشو وار دی بهشت
مرا از آن اندوه سرا بگروتمان یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را مینوان مینو گویند آوردند نور
و فروغ دادار دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین
بهی و باوری و نیروی خرد دیوان که در کالبدند همه را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس
سروش دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم بازگوی بعد از این مرا بزیر آوردند و به بهشت
رسانیدند روانی چند پذیرا آمدند و گفتند این راز را بخویشان ما بازگوی تا از گناه به پرهیزند پس بماه

پایه آمدم همان سخن گفتند بعد از آن با ستر پایه آمدم با آن دو همراه باز روانها پیش آمدند که خویشان من را
پند داده تا بهشت و برش کنند و ره نور و زر و کشتی استوار دارند اگر ما بهشت و برش و نور و زر میکردیم درینجا
پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر از این گفتار چنان معلوم میشود که ستر پایه که فلک البروج است
فرود ماه چرخ باشد اما یزدانیان گویند که ستاره پایه اشارتست بر روانهائی که فرود پایه چرخ اند و در نجوم
هستند و تعلق بدن نیکوکاری دارند بفلک البروج پس چنین و پل آمدم روانی چند آمدند که مردم مرا نیکوئی
تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند و رنه چون ما درینجا پایند هیبت کرو نمان را همی بینیم از دور ولی
بسته ایم از روی جمله مهجور فرقه دیگر گفتند مردم نکوی بزن و جفت کسی نظر نکنند و کسی را منهم ندارند در
چون ما درینجا باز ماندیم ما درین پایه ایم تا خصم از جهان آید و خشنود شود شاید رهیم پس سروش وارد ذی بهشت
مرا گیتی فرود بن آوردند و پدرود کردند چون دبیر همه گفته ارداویراف نوشته بر شهنشاه خواند پادشاه
دین به را چنانچه بایست رواج داده بر اطراف ایران فرستاد پس موبد آذرباد ابن مار اسفند که رتبه
پدرینش بزردشت پیغمبر میرسید و نسب مادرش بگشتاسپ شاه میامد از شاه اردشیر لشکری
در راستی دین معجز خستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من
روی را گداخته بر سینه او ریختند بفر یزدان آسیبی بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند
و بعد از آذرباد دستوران خسروان از نژاد او بودند بهدینان و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر
که او را کاشمر نیز گویند و منسوبست بخوبرویان از اعمال نیشابور سروی بود نشانده زردشت بهر
گشتاسب شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و راستی و طول در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه
سرمن رای که مشهور است بسامره ذکر آن کردند خلیفه را بغایت میل دیدن آن سرو شد چون
بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذو الیمینین نوشت که سرو را قطع کرده بر گردونها
بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد در پای آن سرو جمع شدند و فریاد
بر آوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد بهدینان پنجاه هزار دینار میدادند
قبول نکرد و چون سرو را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف
الالوان که بر آن آشیان داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت بانواع اصوات
مختلفه خود نوحه میکردند و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایه سرو می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند

هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنه آن به بغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و
سیصد شتر بار کردند آن درخت چون یک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره
پاره کردند و درخت را ندید و بعضی از مورخین اسلام آورده اند که دور آن سرو بیست و پنج
تازیانه طول هر تازیانه یک ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلاثین و مائتین یکهزار و چهار صد و پنجاه سال از او
گذشته بهدینان گویند زراتشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از
خردمندان گفته‌اند نزد عقلا این سخن اشارتست بدان که نفس مجرد در نبات است و بهشت عالم مجردات
و بعضی از یزدانیان گفته اند زردشت از رب سرو ما که او را آزروان گویند درخواست که تا کشته او را
نیکو پرورد و از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود من متوکل را کشتن فرمودم بجرم بریدن
آن نبیت هیچکس پرورده خود را نخواهد زبون آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد بهدینان
گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشتها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند تا پدید آمده موالید
و مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سال است پس سحر شود و یزدان مردم را انگیزد و همین
جهان ایشان را بهشت بهین سازد و اهرمن اهرمنان و دوزخ را به نیستی برد دستور شاه زاده در
نامه صد در گوید که دین به از زردشت پیغمبر ابن پورشسپ ابن پیترسپ ابن چخشنسپ ابن چحوش ابن
اسفنتمان نیست و ایزد استا و زند بدو عنایت فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی دریافت
و این شهریست که از جهان حقیقت که کتاب آسمانیست و اگر دید بیت بزرگان زند و استا و پازند
و زند مر این صد در ش را بیرون کرده اند زراتشت نگر چه دین به راست که در شهر دینش ره
از صد در است در نخست اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زردشت زیرا که روان چون در
شب چارمین به پل چنیود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد حساب کند اگر یک سر موی کرفه یعنی ثواب فزون
بر گناه بود دوزخ او را الجنت برند اما بشرط ایمان زردشت در دوم باید کوشید اندک گناه را
بسیار دانسته از و دور بود زیرا که اگر یکسر موی مژه کرفه افزون از گناه است بهشت رود و اگر بر
عکس است بدوزخ رسد در سیوم دنبال خوشکاری باید رفت زیرا که اگر در کار خویش از دزد و دشمن
آزار رسد در مینو یکی را چهار یابد و در کار باطل زود گشته گردد یقین که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن
او شود در چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زراتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یکپای او که

پیرون بود یزدان فرمود که این مرد بسی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی گوسپندی بسته
و علف از دور بود بدین پای گیاه پیش او افگند در پنجم نیکو شستن پشت و نو روز کند اگر خود نیارد
کرد بخرند در ششم بدانند که این کرفها شش است یکی گهنبار دوم فروردیگان و شستن سوم نیکویی به
روان پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره نیمه
ماه آخرین روز ششم هر سال شستن در هفتم چون عطسه آید ایتا اهو وریو اشم که دعائیست تا آخر
بگوید در هشتم دستوران را فرمان برد از مال ده یک بدستور دهد و کرفه در نهم از غلام بارگی و مغلمی پرهیزد
و از راه پس زنان هم و دو حرام دانند اگر دو کس را درین کار ببیند باید سر این هر دو را هلاک کند و بکشد
و گناه زشت عمل برابر کار ضحاک و الکوس سرداک و افراسیاب و تور براتور است در دهم مرد و زن
باید کشتی بر میان بندند کشتی ز تار بیست از ریشم که بر کمر بندند و بر کشتی چهار گره میزنند اول آنکه خدا
یکی است دوم آنکه دین بحق است سوم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا توانم
نیکویی کنم در یازدهم آتش را افروخته دارد و پلیدی بران مسوزان در دوازدهم کفن مرده نو نباشد
بلکه کهنه و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون میزد و آفرینگان کند و درون
دعائیست در ستایش حق تعالی و آن را خوانند و برخورد نهادمند آنچه بر آن دمیده باشند شسته
نامند و آفرینگان نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند در چهاردهم ناخن چیده را ایتا اهو که
دعائیست سه بار بخوانند و گرد آن خطی کشیده بمقراض خاک بدو ریزد یا بکوه برد در پانزدهم هر
چه در نظر خوش آید برای نام یزدان برد شانزدهم در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند
زاید سه شبانه روز چراغ خاموش مکن گویند چون زردشت پیغمبر زاد درین سه شب پنجاه دیو
بقصد کشتن زردشت می آمدند چون آتش در خانه بود زیان نیارستند رسانید در هفدهم چون
از خواب برخیزی کشتی ببندد ولی بستن کشتی گام مزن در هیجدهم دندان کاو و بعضی خلال را پس از آنکه
دندان کاوی را خلال کنی در دیوار پنهان کن در نوزدهم پسر و دختر را از وی ترکه جدا کنند آنرا که پسر نیست
از چینود پل نیارد گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پسری بپذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از او
برا قرابتش و دستوران واجبست که برای او یکی را بفرزندی او مقرر کنند بیستم زرگری بهتر داند از پیشهای دیگر
و برزیگر را حرمت و عزت کنند در بیست و یکم خورش خوب باید بهدین را خوراند در بیست و دوم دزدان

خوردن واج باید گرفت چون میزد و افرنگان کند لب فرو بندد و دعائی که گفته اند یعنی اوزمیدی اشم
یاد او هو اشم ایتا اهو وریو تا آخر سه بار بخواند پس نان خورد چون دهن شوید چهار بار کلمه اشم یا آهو تا آخر
بر آمد و کلمه ایتا آهو و تا آخر دو بار گوید باید دانست واج و باج برسم است و آن شاخهای بی گره بکوچی از انار
و گز و هوم باشد و برسم چین که کاردیست دسته آهنی برند پس نخست کارد را بشویند پس دعای مقرری
بخوانند بعد از آن برسم را به برسم چین قطع نموده برسمدان را که محل برسم است بشویند و برسم در وگذارند در
وقت عبادت در قرات زند و غسل و طعام چند برسمی که به کار ری را فرموده اند بدست گیرند در بیست و سیوم
با درویش و مسکین یعنی نکوئی کند و جادنکوئی هم نماید و جادنکوی آنست که بهدینان آنچه نذر آذرکده
و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند در بیست چهارم از گناه باید پرهیز خاصه از روزی
که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش اهرمن است اگر گوشت خورده گناهی کنی ها ای که در جهان
حیوانات کنند از آن تو باشد مثل آنکه اسپ بر کسی لگد زند و گاو شاخ زند تو نویسند در بیست پنجم باید
که در کیش روزه نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و از آن
روزه خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
باید از سخن بد لب فرو بندی در بیست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند در بیست و هفتم هنگام
خواب کلمه چند که اول آن ایتا است ایتا و هو دریو اشم و هو اجستم و سفنتم تا آخر بگوئی و از گناهان دیده
و شنوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شود و توبه کن و چون از پهلو بپهلو گردی کلماتیکه کلمه
اشم در آنست تا آخر بخوان در بیست و هشتم چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بدرون یعنی بیدین پیمان
نشکنی و استوارداری در بیست و نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا دستوری را بدستوری در پذیرد و بی
دستوری و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور پسندیده دار در بیست و دستور را
نزد یزدان آن پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای امت زردشت را گویند در سی ام
چون کاری ترا پیش آید که آن ندانی که در آن کرفه است یا گناه دست از آن باز دارد و توقف کن و از دستور
بازپرس در سی و یکم بند پیرخود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش و دانند کان سکالش جوید در سی و دوم هر کس
او ستا یا موزد باید بلفظ درست قرات کند آن یاد گیرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خاطر رفته
گناه بسیست چه در نخستین هنگام آنکس که اوستا آموختی و باز فراموش کردی تا باز نیاموختی او را با انجمن راه ندادندی

هوم
[illegible]

جاد نکوی
پارسایان شخصی را گویند که آنچه نذر آتش خانه و موبدان و دستوران و هیربدان آتش گرفته بمصرف خویش برسانند

وچون سگان نان پیش انداختندی درسی وسیوم را درباید بود اتا بارزالی یعنی منتج عنایت باید بود
که سودمند است درسی وچهارم شب آب نریزند بتخصیص سوی اختر یعنی مشرق واگر ناچار باشد در
اثنای انداختن کلماتی که اوّل آن کلمهٔ اینا است تا آنجا که فرموده اند بخوانند وشب آب از چاه نکشند چون
ناگزیر افتد کلمات اینا تا بجائی که در کتب ایشان مسطور است بگوید وشب آب نکشد خورند چون
لاعلاج باید آشامیدن از چاه برآرد و آب بسیار نریزند درسی وپنجم چون نان خورند سه لقمه برای
سگ برگیرند وسگ را نیازارند درسی وششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای مدد
او خروس دیگر آرند زیرا که مرغ درجی یعنی دیوی وبلائی را دیده واز آن آگاهی میدهد درسی وهفتم
آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده در زیر زمین گذارد آشکارا کن برآرد درسی وهشتم چون آن
بسیار نباید گشت که بر موی بدن او در آخرت تیغی شود تن کشنده را زشت را از همه کشتن گوسپند است
که بهرده است یعنی بخشت نوع وچنین بزغاله وبزوگاو واسپ ومرغ خانگی ودخت که پس همچنین خروس
بانگ ناکرده را کشتن نسزد اگر ناچار باید کشتن سرش ضرور است بستن درسی ونهم چون روی بشوی اشم
نه وکلماتیکه رشتم آهو در آنست تا بکلمه که گفته اند یکبار بگوی پس رخ بشوی وچون روی بستری دعائیکه
کلمه کمناد مزدا در آنست تا جائیکه گفته اند بخوان درچهلم هرکس برشنوم کند آمرزد باید نیکو گفتار وکردار
باشد ورنه واجب القتل است چون کس پانزده سال شود وبرشنوم نکند هرچه دست رساند آنچیز
چون او ناپاک شود برشنوم یعنی پاک گردانیدن خود را باید تا درچهل ویکم چون فروردگان آید باید
درون یزد وبرش وآفرین کنند تا ده روز فروردگان پنج دخترند که میرسند ونیافتند ومیدزند جامه
یکی اهنود دوم اشتود سیوم اسفنمد چهارم هوخشتر پنجم وهشتوش یوس فروردگان خمسه مسترقه را گویند چون
روان ازین سرا برون رود برهنه باشد هرکس بفروردگان آفرین کند ازیشان خلعت شاهوار وجامه
بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این پنج دخت اشارت بحکمت وشجاعت وعفت وعدالت و
عقل است ودر بعضی جا پنج حس را گفته اند درچهل ودوم از غیر بهدین باید پرهیز وهمکاسه نشوی اگر کاسه
برنجی را بدین بالایه سه بارش باید شست واگر سفالین باشد پاک نشود درچهل وسیوم آتش درخانه
داری وشب یکره برافروزی درچهل وچهارم استاد وپدر ومادر را گرامی داری ورنه درین سرا تنگ
روزی ودران جهان دوزخی باشی درچهل وپنجم زن دشتان یعنی حایض سوی آسمان وستارگان وآتش وآب ننگرد

و مردار شو یعنی نهشتی نکرده و آب از ظرف غیر سفالین نشاید بر دست آستین پیچد و بر سر اکوشی آنگاه نان
خورد در چهل و ششم از همیالان پرهیز کند که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر ایزدی را شوهر زن گناه
نه بخشد باید همه کرفه روی بهشت نه بیند در چهل و هفتم باید خرستر که موذیات باشند بکشند و از آنکه وزغ و لی
و مار و کژدم و مگس و مور باشد کشتن ثوابست اما در کیش مه‌آبادیان یزدانی یعنی آبادی هرچه جانور کش
است و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست کشتن ناروا و کشنده آن ستمگر
واجب الجزا ایزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن آمده باشد رمز خواهد بود در چهل و هشتم
پای برهنه در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پیوسته پتیت گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه
بیفزاید و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی از تو بوجود آید پیش دستور شود و اگر نیابی نزد هیربدی
یعنی خادم آتشی اگر نه بینی نزد بهدینی و ار بدست نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن
ازین عالم پتیت کند و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند و در وقت رفتن او پتیت گویند
در اینجا هم پسر و دخت پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است در پنجاه و یکم
اگر طفلی بمیرد از روز نخستین تا هفت ساله از صبح درون سروش بخوان بی طلال پس از فوت شب
چهارم باید نشستن درون سروش دعای فرشته و یشت نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند
این نسک را بجهة روح مردگان قرائت نمایند و در گاه بار باخوانند نسک یعنی قسم و بخش در پنجاه
دوم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دو بهره از آب بهی تا بجوش آید
در آتش نیفتد در پنجاه و سوم چون آتش از جای برگیرند لختی بدارند تا اینکه او سرد شود و اینجا اگر هم بگذارند
پس آتشگاه برند در پنجاه و چهارم بامداد با آب زر روی شویند پس به آب پاک و کلماتی که گمنا و فردا
در آن نسک بخوانند پس دو دست شویند که آن را پاداج گویند اگر با آب زر دست نشویند اشتا خواندن
پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان را دانش دین آموزند و هیربد آموزگار را گرامی دارند در پنجاه و ششم
چون در ماه فروردین خورداد روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و بدرون و شتن مشغول شوند
و سپاس گویند یزدان را تا آن سال او بهتر بود که این روز روزی مردم میدهند چون نشسته شود او را
شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنوم عبارت از نیست در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود برای او یکدرون
نشستن باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ همرفتی همراو نشستندی در پنجاه و هشتم اگر کسی را پسر شود

[illegible]

کشتی زنار را گویند و ان ریسمانیست که مغان بر کمر بندند

بفرزندی یکیرا برگیرد و پسه هم پذیرنده را به پدری بپذیرد در پنجاه و نهم هرکس که اوشت و نوزد کرد و بعد
ازان نتواند نشستن در درون واج و او مزد کند و نان خورد پس واج باو در درون گیرد در شصتم بپای ایستاده
آب تاختن یعنی بول کردن بد است باید نشیند یک وجب دور براند و دست تا آهسته خواند پس سه قدم بر رود
و کلماتی که اینتا اهو وئیریو اشم وهو در آنست تا آنجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتیکه اشم
در آنست تا جائیکه گفته اند بگوید و کلمه همتام دو بار بر زبان راند و سه بار کلمه هخشتر گوید پس کلماتیکه
که اینتا در آنست تا آخر سر آید در شصت و یکم خرفستر یعنی راسو مکش که کشنده مار است در شصت و دوم
سگ آبی را بقتل میارد و اگر ازآن ایش دور بینی به دریایش رسان در شصت و سوم روان یشت کند در زندگی
که یشتن یزدان فرض است پس خود کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون
شود و سه روز برای او یزش سروش کنند و آتش برافروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه روز در اینجا
پس سه در درون لسیر عنین باید نشستن در شب چهارمین یکی از آن به خشنومن ش استاد و دیگر خشنومن ثوان
دیگر و او پوشش از بستر تا پا انچه توانی و الا ترو بهتر بر دردن نه دارین جا بهار اشو داد خوانند در شصت
پنجم زنان را نیایش کردن بفرموده اند چرا که روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای شوهر جویند و از قدم
شوهران روز و شب بجاور نمایند که عبادت ایشان همین است در شصت و ششم دین بهی آن در آن
که خدای شما را از بخور بهار باشند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از دست رود بد انچه
توانید یاریش کنید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ مگویند اگرچه در انجاه دنیوی باشد در شصت
هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی گشته صادق شوند در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دون
و زنا پرهیزند که چون فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با این
منکوحه آمیزد هم روسپی است در هفتادم چون کسی مال کسی دزدد اگر یک درم است دو درم از او گرفته دو
زخمه گوش او برند و ده چوب بر او زنند و یکساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار دیگر این کار
اگر یک درم برده دو درم گرفته گوشش برند و بیست چوب زده دو ساعت در زندان دارند و اگر سه
درم یا دو دانگ دزد دو دست او قطع کنند و اگر یک صد درم دزد دو انگولیش بریده در
هفتاد و یکم از کس دشمن هرد باطن پرهیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن چیزهای بد پرهیز تا بکدا
که بار زردشت پیغمبر داد از هرمزد پاک یعنی حق سبحانه و تعالی فرمود که آنچه بر خود نپسندی بر دیگری

روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی در هفتاد و دوم بفرمای تا هر روز هیربد بهر تو
یک درون یزد و رنه خود به پرویزش هم معنی یشتن و درون با ول مضموم دعای بود که بهدینان در ستایش
یزدان و آذر خوانده بر خورد نها بهند و هر چیزی که درون خوانده بر آن دمیده باشند گویند یشته
شد چه معنی یشتن خواندنست در هفتاد و سوم زنان در ماه آبان یشت کنند تا از گناه دشتان پاک
شوند و به بهشت روند در هفتاد و چهارم از روسپی گری باید پرهیز در زیرا که چون زن بیگانه مردی
بیگانه چهار بار اختلاط کند بر شوهر حرام گردد و در قتل چنین زن ثواب بسیار است از کشتن درندگان
در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان یعنی حائض بر آتش نیفتد و در آب ننشینند و بخورشید نگاه نکنند و با مرد
سخن نگویند و دو دشتان با هم نخوابند و نظر با همان نیفکنند بظرف مس بیچ چیز نخورند و دست بنان نکنند
و همه ظرف را از آب کند و لب اب نسازد و باید بر دست آهنین چمچه بظرف دست برساند و
در آفتاب ننشینند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم در آفتاب آتش
نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او آفتاب تابد تا پیش مه آباد رو برروی حضرت
نیر اعظم بهر بخور داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را سنگ نمایند در آن هنگام که جان
سپارد و دیگر در آنوقت که بردارند و در رشته در وقت برداشتن نسا بر دستها بندند نوعی که رشته بدست
جمع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار
کس او را بردارند و حضرت مه آباد فرموده اگر زن آبستن بمیرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند
و چنین همه حیوانات را بالجمله چون بهدینان مرده را بدادگاه یعنی جای مردن رسانند بردارندگان
خود را بشویند و جامه تازه پوشند در هفتاد و هشتم باید از چوبیکه مرده را بر آن برند باشویند و چوبیکه
کسی را بر آن بدار کرده باشند و چوبی را که دشتان آلوده باشند حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید
در مرضی گوشت مرده باید خورد نپذیرد و باید احتیار کرد در هشتادم نسا را با آب و آتش نباید برد در هشتاد
و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خورانید یا بر او افکند باید پشوم کند پتیت براش گویند یعنی توبه و استغفار
و کوشش کند تا بدوزخ نرود در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا خورد تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سیوم بلی
هم گناه کار پرهیز باید داد یعنی اگر از گناهکاری بترسند و بیم آزار رسانیدن از و نداشته باشند پرهیز دهند در مسئله هشتاد و چهارم
چون از خواب برخیزی در بامداد بدست چیزی بمال روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و در زمان

اشا او ستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جایز است در هشتاد و پنجم برزیگر چون آب بکشت زار برد احتیاط
کند که مبادا انسانی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پرهیزد و
بر آستانه در پای نگذارد پس سر شوید و درین مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند در هشتاد و هفتم
اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بیجان بود آن نسا نیست بعد از چهار ماهگی حکم نسا دارد و او را
هم باید با داب نسا سپارند در هشتاد و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند
در هشتاد و نهم بهدین مبا بدرادهی و گریه باشد که یزدان فرموده بهشت جای رادمرد است در نودم
اسم خواندن بهدین واجب است و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب از پهلو بپهلو
گشتن و هنگام بامداد برخواستن از خواب در نود و یکم کرفه امروز بفردا نباید انداخت که یزدان با
زردشت فرمود که کار امروز بفردا افکندن پشیمانی آرد ای زردشت بهتر از تو در عالم کسی نیست
جهان را بهر تو آفریدم و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه
هزار سال است و بعد از تو تا تحیه سه هزار سال بود از میان آفریدم چه میانه بوده است مثل گشتاسب
پادشاهی را که اعلم و اعقل دوراست مطیع تو ساختم بدانکه کمال علم و ادب تست با صل و نسب اکنا بی
دادم چون اوستا و همچنین تفسیر ها بر آن و حج و بعد خود امید مدار که دیگران بهر تو کرفه کنند بدان بخشنده
که اهرمن است دو دیو و پریش نام را گماشته که کرفه بدیر و عقب افکند در نود و دوم هر چه از نسا زمین
یعنی بجنس بود و بیاد یات و آب بشویند زر را یکبار و سیم را دو بار و ارزیزی و برنجین سه بار پولاد چهار
بار سنگین شش بار و چوبین و سفالین را بیفکند یاد یات شستن ست تا آب مع و غا در نود و سیوم آتش
ورهرام با خادمش نیکو دارد و هر شب آتش بر افروزد و بوی خوش بر آن گذارد و رهرام نام فرشته ایست که بر
ظفر است و موکل است بر فتح در نود و چهارم گهنبار باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان تعالی عالم را
بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد بتعظیم هر اول گاه بخور و بعیش و طرب مشغول گردانند از قراریکه در زند
آمده گویند دادار هرمزد بیک سال همه جهان را آفریده گهنبار اول که مید یوزرم است خور روز اردی
بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان کرد و در چهل و پنج روز بانجام رسانید گهنبار
دوم که نام آن مید یوشهم است خور روز بود از تیر ماه قدیم و یزدان از این روز تا شصت روز
آب را تمام کرد گهنبار سیوم که آن را پیتی شهیم نامند انتاد روز است از شهریور ماه قدیم از این روز

تا هفتاد و پنج روز زمین را باتمام رسانید گهنبار چهارم که نامش ایاثرم است شانزدهم روز باشد از مهر ماه قدیم
وایزد متعال ازین روز تا سی روز نباتات و رستنی ها بپایان رسانید گهنبار پنجم که موسوم است به
میدیارم بهرام روز بود از اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید
گهنبار ششم که نام او همسپدم است اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای برتر
ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن گهنبار جمشید بوده است
و در صددر آمده که روزی دیوی بخانه جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد و تا سیر شود
دیو انچه در مطبخ بود بخورد و باز انچه میآوردند فرو میبرد و سیر نمیشد جم پیش یزدان بنالید داور بهمن یعنی
جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت گاو سرخی بکش و بران سیر و سرکه و سداب ریز پس از دیگ آورده
بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه از ان بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و از ان روز گهنبار
نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست واضع گهنبار جمشید است گاهنبار
اول که خور روز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت
و در چهل و پنج روز باتمام رسانید پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آبها را بقصر و باغ و شهر و زراعات
آوردن گرفت تا شصت روز باتمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرموده باری عز اسمه
زمین و خانه را صفا داد و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی
نیکو نهاد و بهفتاد و پنج روز بانصرام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را تحقیق
کردن گرفت و باغ را بیاراست و در سی روز بانجام آورد و پس در بهرام روز دی ماه انواع حیوانات
را در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسپ را سواری و امثال آن تا
هشتاد روز این کار را بپایان آورد و پس در اهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است مردم را بخواند
و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کارها بانجام رسانید پس گفت یزدان بتوسط من این همه چیز
آفرید و در سر هر گهنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هرچه یافت خورد آن دیو
اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست دارد و از
چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید نفس بهیمی که
گاو عبارت ازوست بکش یعنی انچه فضولات وی بد و بده پس سرکه کم خوری و سیر بیداری و

بیداری

وسداب حموشی بزند یکتن زن ولقمه ازین بخورد ونفس شیطانی ده تا بگریزد وچون چنین کرد از دیو رست
این مرتبت که زردشت درکهنبار با مردم برخواند واین حل از آبادیان است و سراسر سخنهای زردشت را
که رموز است آبادیان چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش
نکند در نود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کنند دیگر نیایش ماه و آتش کنند در نود و هفتم
پس مرده نگرسند که آن آبها کرد آید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود پس چون استا
وزند خوانند از آنجا بگذرد در نود و هشتم هرکس پیش دستور و موبدان و هیربدان رود آنچه گویند
بشنود اگرچه بدش آید رد نکند در نود و نهم بهدین باید که خط استا و زند بداند در صدم موبد باید
لغت پهلوی عبری ابنا مورا ند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان

آبادیان گویند مدار شت زردشت بر رمز و اشارات است از آنکه نزد عوام که افسانه که دور
از عقل باشد شکوه مند است دیگر آنکه اگر بادانی را از وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهیم
آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت نفوس و فصل سپهر و کواکب گوییم متحیر ماند و لذات عقول یا
روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام رموز شریعت بافهام خواص و عوام میرسد و همه را
از آنجا سود میباشد و آشکارا کردن آن سلب نیکنامی دنیا و آخرت میگردد و احوال حقیقت و
طریقت و حکمت را خواص فهم میکنند مشتر عوام آنرا منکر میباشند پس سخنان حکمت را در لباس
شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از
یزدانیان گفته اند که کتاب زند بر دو قسم است یک قسم آن صریح و بی رمز که آنرا مه زند نیز میگفتند
وقسم دوم رمز و اشارات که آنرا که زند هم میخوانند و مه زند مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت
مه آباد چنانکه کتب آذرساسانیان است و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه رومیان از
میان رفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تاختت ها از میان رفت خلاصه مضامین مه زند
آنکه حقتعالی را امر گفته و بوجود و بساطت و تجرد ذات او قائل شده و آفریده نخست بهمن
بزرگ دانسته و او را فروردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد شمرده و گفته ازو اردی بهشت بزرگ
ونفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردی بهشت خورداد بزرگ و از وی تیر بزرگ و از و مرداد بزرگ

وازو شهریور بزرگ وازو مهر بزرگ وازو ابان بزرگ وازو آذر بزرگ وازو دی بزرگ که ارباب
فلک اند و اینها بعد از فروردین بزرگ مه اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علمی و عملی چون
حفظ زند بار و قتل نند بار با دساتیر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به کز زند کردند چون اردشیر
مطلع ساسان دوم شد عمل به دساتیر و مه زند بوده از قتل زند بار و دوری جست و مه زند نیز جزو
دساتیر است و بعد از ان دیگران رو بعمل که زند آوردند و نوشیروان بنا بر اشاره آذر ساسان
عصر عمل بر دساتیر منع کرده از قتل زند بار سر باز زیست و باز بعد از و عمل باحکام که زند کرده ساسان
پنجم نفرین در حق ایرانیان کرد و ایشان گرفتار فقر و مسکنت گشتند بهدینیان گویند اهرمن از زمان
پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده اند هستند و باشند بدانکه کیش آذرهوشنگیان
یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از گشتاسب تا یزدگرد رواجی تمام داشت تا پادشاهان
تاویل کرده آن را با شریعت آذرهوشنگ یعنی مه آباد مطابق میساختند و هیچگونه بقتل زندبار
فرمان نمیدادندی و کلمات زردشت را رموز میدانستند چنانکه مخالف کیش آذرهوشنگ بود و عمل
نمی کردند و تاویل می نمودند مضمون اینست که اردشیر بابکان و ملوک دیگر از ساسانیان تعظیم آذر
ساسانیان بجا می آوردند و بنوعی اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندگار را و
این گروه را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان میدانستند چون آذر ساسان ره اخوست
خسروی بود خود بر جای ایشان حکومت میکردند و حال آنکه آذرساسانیان جز براه شت مه آباد
نمیرفتند و کیشی دیگری تاویل نمی پسندیدند و اصلا ملتفت بظاهر قول زردشت بوده یعنی کلام
زردشت را حق میدانستند اما ظاهر کتاب او را رموز میدانستند و ایشان بر آنند که عقیده
خسروان خاصه دارا و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسب و لهراسب برین بوده اکنون هنگام
آنست که لختی از رموز و اشارات که منسوب بمجوس آورده شود چه از رموز حکمت محفوظ مانده و
بدست ما بجز دنیفتند و کامل مطلب از آن بر گیرد مشهور است که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع است
یزدان و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که مبادا ما را ضدی پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از فکر او پدید آمد
و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پیدا شد فکر بدی کرد اهرمن پیدا گشت و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود
از سوراخی نگاه کرد یزدان را و بمرتبه و منزلت او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملائکه را آفرید با لشکر او باشند

دیدن

و بدین لشکر با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را باز داشت با یکدیگر صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین
اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر محض شود حکیم بزرگوار جاماسپ فرماید باید دانست
گیتی گفته و اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته و اهرمن طبیعت عنصری و فکر ردیه نفس میل بسوی امور
مادیه آنچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنگ تسلط قوی است بر نفس روح و آنکه کشیده اند
بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قویست بروح آفریدن ملائکه اشارتست بوجود صفات حمیده و بالزام
اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر اویند و صلح اشارتست که یکبار صفات ذمیمه
که حرب ابلیس اند دور نمی شوند یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جاده اعتدال گرائید بودن
اهرمن بمدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ
بلکه در سایر اوقات حیات بدلی در بعضی ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان موت اختیاری که سلوک
است یا موت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد شود خود را متصف بکمالات یابد بجهانی در رسد
که خیر محض است و گفته اند تاری یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور را و محبوس ساخت او را پس ملائکه مدد نمود
آمدند ظلمت تاری خواست از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز قهر کردند تا مهلت دادندش تا اجل مقرر
و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر ردیه نوح حکیم الهی جاماسب فرماید که تاویل این حدیث نیز همانست
که گذشت باین دستور که نفس چه بسیط نورانی و ظلمت و قوای جسمانی و استظهار و حبس تسلط قوی بر آن
که بر فرود غالی که کشیده شده است نفس بدان بتحرک فرودین جهانی و مدد ملائکه برخوردن توفیق و قدرت اعلو
نفس از سبب اشراق علوی و برآمدن روح بجهان عقلی مهلت دادن قوی تا موت طبیعی و فکر ردیه میل نفس
با مور مادیه و اورمزد یار که دارای سکندر کرد است از نامه نگار از اورمزد یزدان و اهرمن پرسید گفته آمد که نور
عبارت از بود است و ظلمت اشارت بنابود یزدان نور است که هستی است و اهرمن ظلمت که نیستی
باشد آنچه گفته اند اهرمن ضد یزدانست اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود چون جهل و حمق
و غفلت و غرور و دوام موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن
یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست گفته اند فاعل خیر فرشته و کننده شر اهرمن و ایزد از
هر دو منزه است حکیم نامدار جاماسب فرماید فرشته نیز روح باشد و فاعل نیکی است که اگر حواس بر آید در
گفتار و کردار نیک انسان از کار فرماید آن خیر باشد اهرمن که شیطانست در اینمقام مراد طبیعت حواس است

اگر خواهش روان غلبه کند و او را بجانب لذات حسی کشد چنانکه از وطن فراموش کند این شر باشد و ایزد تعالی
بنده را اختیار داده از جبر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب الهی قرار بر فرار
داده و هبوط نمود و جاماسپ حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در جوهر خود ناقص بوده هبوط او اعراض
کردنست از مفارق بعلاقه و قرار او از سخط شوق نفس است بتدبیر بدن تا زایل شود از وفیض تا اینجا تاویلات
جاماسپ حکیم است و مدار زردشت بر اشارتست چنانکه شهنشاه بهمن بن شهزاده اسفندیار بن گشتاسپ
فرمود که زردشت با من گفت که پدر و مادر مرا بدایگان داوند بجای دور از شهر خود و من سالهای دراز
در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطر گذشت که پدر و مادر من
کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه بازگشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر خویش را دیده
بازگشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در برم بود و نگویند که پیش کاری نتوانست
کرد جامه ما را خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود در اینجا بمانم ازان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار
گفت آنچه زردشت فرمود مراد است شهر و مکان و جامه عالم ملکوتست و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه
جهان سفلی و پیوستن بتن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن باینجا یعنی تن یاد آمدن کشش انسواست و رسیدن
بدانجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز باینجا آمدن عود ببدن نمودن برای اینکه نگویند
از پیش کاری بر نیامد و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود از اینجا نبرود م برای پیشکاری اندوختن مایه
دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجزای تن یعنی تا تن پذیر بمانم و ازان پس بوطن خود
شوم شهزاده اسفندیار بن گشتاسپ شاه گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش برون آمدند تا
مایها گرد آرند و بخانه بازگشته بتنعم و عیش پردازند چون بشهری که میخواستند رسیدند گروهی سیم اندوختند چندی
بتماشای شهر و شگفتها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بکار میگردیدند چون هنگام بازبستن آمد پادشاه
آن قوم را گفت که ازین شهر برون روید تا گروه دیگر در آیند و همچو شما بهره خود بردارند و این قوم جمله برون آمدند
گروهی با زاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره پیاده دشتی پیش آمد دور راه و دشوار پر از سنگستان خار و
بی آبادی از آب و سایه تهی پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شادی
مشغول گشت و هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن
شهر و عیش است و نظاره سکان آن مکان و حشمتان که از تجارت مایها اندوخته اند میکنند و حسرت میخورد و

افتاده

و آنانکه مایه کی نداشتند و بی زاد بودند از شهر برون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان بشهر خویش رسید چون براه
پیمودند مانده شدند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب
نتوانستند رفت و از ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند باز گردیدند خانهها و مسکنها و دکانها و حجرها که
ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند و از تجار نماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن
همان پیشه نمودند اسفندیار گوید آن شهر که این قوم از وی بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوتست و بدان شهر
که رفتند تا مایه بدست آورند عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران و
رستنی و کانیست پادشاه آن شهر طبیعت جسمانی است بازرگانان آنچه اندوخته اند گفتار و کردار و اندیشه
نکو کرده اند زند بی دانش و بیکاران آنانکه جز خفتن و جماع کاری نداشتند ندای پادشاه مرگ که بیرون
کنند از خانهای بدن و صحرا و کوه زمهریر و اثیر مثال سواران عالم عامل و مثال پیادگان که اندکی زاد دارند
کسانی باشند که عبادت کنند و علم نجویند و خداوند بی زاد و راحله بی علم و عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید
برگشته بعالم عنصری آیند و آن مایه که داشتند نیابند حکیم شاه ناصر خسرو درین معنی فرماید قطعه چو در ره
با آن کاروان بیرون شود یکی نان بگیرد زیر بغل تو بی توشه زکوچ یاران میروی ازین تیره مرکز باوج زحل در بعضی از
رمزهای دیگر زردشت که درین مقامست چنین آورده که چون از بی زادی و پیادگی باز گشته بشهر پادشاه
آیند خانهای نکوی خویش را نیافته در غارها و کوهها جا گرفته مزدوری و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره
بدانست که چون تن بسانی گذارند بعالم علوی از علمی و عملی نرسند باز گشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافته
بکسوت جانوران بر آیند چون این رمز نزدیک بدین است که نگاشته آمد سراسر تحریر نیافت و رد صاحب
بیت از ز باطن چه بگذشتی دگر معموره نیست زاد راهی برنمیداری ازین منزل چرا و هم اسفندیار گوید که زردشت
فرموده دو تن را از یک خانه با هم انبازی بود و هر دو مایه تمام داشتند و با همدیگر گفتند که ما را از دنیا
مایه تمام است و خورش و پوشش در خورد سرمایه کنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بودی پس
یادابه فراز آمدن عرض سفری با یکدیگر روی بشهری نهادند که مردم آنجا بصباحت و ملاحت مشهور
و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق به تفرج باغی مشغول گشت و بزینت آن شهر چنان فرو رفت
که بهیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر شاهدی بدست آورد تا گاه در باغ بستند اسفندیار گوید مانند دو
زید و عمرو مثال مایه و جامه اهل عالم و شهر خوب رویان دنیا معشوق نکو علم و عمل و دد و دام و هوام و حیوان و

وشهوت و آز و حقد و حسد و حرص و کین و بخل و کیا باغ غفلت و غرور و در باغ دخمه یا خم یا گور یا سوختن چاه دستن باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور از آن شمرد که در کیش آذرهوشنگ یعنی مه آباد آنست که جثه مرده را در خم شراب اندازند و همچنین در دخمه و در خم جثه را میگذاشته اند و گور خود آیین و میانست و سوختن گاه ازسند و بهشت و هم شاه گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد که در چند مدة این پسر را هرچه ندیمی پادشاه بکار آید بیاموزد و کودک از بهر خوشی و بازی و نشاط کردن میخواست که رنج باو رسد و را آموختن درنگ مینمود و همه روز برای آموزگار پنهان از خانه حلوا و معشوقهای نیکو می آورد و زیرا که معلم را بدان بسی میل بود و بس چون روزگار فرهنگی بر نیکو نه گذشت و کودک نیز بخوردن و جماع و بازی کردن خو گرشد و مدتی برین رفت آموزگار از بسیار خوری و کثرت آمیزش زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر نیست و بازگشت او بخانه پدر و مادر است پس در آنحال که آموزگار بیمار بود کودک بکار خویشتن نرسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ نادانی و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین میگشت و سرگردان شد گشتاسپ فرماید که از آموزگار اشارت کرده بحواس بیگانه و کودک روان باشد پدر عقل کل و مادر نفس کل و شیرینی و معشوق لذات دنیوی یا هستی روان باشد و از راه حواس و حس مشترک که آموزگار اوست معقولات رسد و نزد پادشاه حقیقی که چون بازگشت اندوزد ماندی پادشاه حقیقی را شاید چون نیارد او را در مردن تن کراهیت باشد چون خوی با شهوة کند و نیکوئی در او نبود و بعد از جدائی جسد اگرچه نیروی بر آمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد که بر گرانجا رفته تا مادر و پدر را که نفس و عقلند ببیند دشت و او ره نما باکرا او نامه گفت در دبستان از زردشت دیدیم که وزیر پادشاه گیتی را فرزندان چندانند که شمار در نیاید و در بدایت ایشان را بمکتب فرستند با اطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند و شدند ایشان را نزد خویش خوانند و از مقربان پادشاه گردانند و اگر بیدانش باشند ایشان را فرزند نشمرده بلکه یعنی فرزند نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه حرام سازد و نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی اشاره بایزد بیچون کرده و وزیر او عبارت از عقل اولست و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان و جسمانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان پاینده درین مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر است ایشان را بخود راه داده از نزدیکان حضرت صمدیت گرداند و نفوسی که درین دبستان دانش نیندوختند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کلست راه نباشد و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند و از جسمانیات جسمانیات که

که مقام رعایاست ترقی نکند و از میراث عقل کل که علمست بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحر سیت شگرف در عالم علوی و از نم آن سرشک دریاسرای عظیم در جهان سفلی پدید آمده بر گونه که در جهان جز آن سراب چیزی دیگر را وجود نماند و بدان سان که در گیتی علوی جز آن بحر مستمند نسبت شد و او رهور یا بگرد آورند همه گفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که شگرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت یزدانست و سراب اشارت به ممکنات است که فی الحقیقه وجود ندارد و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر مینماید چنانکه گفت از نم آن بحر سراب بهم رسید و در کتب زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در اوانی که ارجاسپ بار دوم به بلخ لشکر کشید گشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در گنبدان در بند بود لهراسپ با همه ریاضات که میکشید با فر یزدانی در بند جامه گذاشت پس آن شهر را از ترکان بگرفتند تور براتور نام ترکی که او را تور براتور حسش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیمبر داخل شده بشمشیری او را شهید کرد و زردشت پیمبر شمار افزار یعنی که آنرا یادافراز نیز گویند در دست داشت بجانب او افکند از آن فروغی درخشنده بر آمده آن آتش در تور براتور افتاده او را بسوخت

پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان

مزدک مردی بود پرهیزکار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او روائی گرفت و شت نوشیروان او را بکشت او گوید از آغاز بی آغازی جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نورست فاعل شر اهرمن و آن ظلمت است و ایزد متعال فاعل خیر است و از وجز نیکوئی نیاید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده یزدانست و اهرمن را اصلا بر آن دستی نیست و عناصر و مرکبات نیز پدید آورده حقند بدان آتش سرما زده را گرم کند و زیدن باد تشنه ور را خنک و سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل جمید ن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسب و شتر و انسان پرهیزکار سود بخش همه آفریده یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن آب کشتی او بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن او و زدن کالا و موذیات و شیر و پلنگ و گژدم و مار و امثال آن آنچه اهرمن است چون بر خلقت اهرمن را دست نیست از آمیزش خوانند چون در سرای آمیختگان اهرمن با هم انصرفت لاجرم ضدیت پدید آمده و بهیچ صورت آن پاینده نباشد مثلا حق زندگی بخشد اهرمن بکشد ایزد حیات آفرید اهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد اهرمن رنج و بیماری پدید آورد و واهب العطیات بهشت خلق کرد اهرمن دوزخ و یزدان پرستش را انسب است چه ملک او وسیع است و

و اهرمن را جز در عالم عناصر دست رس نیست و دیگر آنکه هر یزدانی باشد روح او بجهان برین رسد و شیطانی بدوزخ
درماند پس شرط عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد چون از تن برهد روان
او بفلک رود و اهرمن را بفلک نیروی برآمدن نیست و بعضی از ایشان گوید وجود را دو اصل است
شید و تار یعنی نور و ظلمت و از آن تعبیر به یزدان و اهرمن کند و گوید افعال نور باختیار است و افعال ظلمت باتفاق
نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت باتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار
هر چه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب
منحل گردد و رستخیز اینست و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است آب و زمین و آتش چون با هم آمیخته
شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت آن حاصل گردد مدبر خیر است و آنچه از کدر آن
فراز آید مدبر شر است و همدران نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است در عالم اعلی بر آن گونه که خسروان
بر سریر کشور نشینند در عالم فرودین و در حضور او چهار نیرو است بازکشا یعنی قوت تمیز و یاد یعنی قوه حفظ و
دانا یعنی قوه فهم و سور یعنی سرور چنانچه کار پادشاه را مدار چهار کس است موبد موبدان و هیربد هیربدان و سپهبد
لشکر و این چهار کس تدبیر جهان میکنند به هفت کس دیگر که فروتر ازینها سالار و پیشکار و بالون و برون و کاران و دستور
و کودک و این هفت بر دوازده روانی یعنی روحانی دایر است خواننده و دهنده ستاننده برنده و خورنده و دونده
چرنده کشنده زننده آینده شونده پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با هفت و آن با دوازده گرد آید
در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمنابه پروردگار و رب باشد و تکلیف از او برخیزد و همدران نامه گوید که آنچه بدان
نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خشنود است مباغضت و قتال و منازعت است و بیشتر نبرد و جنگ مردم
بسبب مال و زن است تا از اخلاص باید کردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت
چنانکه در آتش و آب و علف انبازند و همدران نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد و جفت دیگری قبیحه
پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چند روز بدانکس دهد که جفت او بد و زشت است و زشت
او را انچه بخود در پذیرد و گفت چنین باشد و نا رواست که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا بر مرد
دین دار واجبست که با همدین زر خود را بمناصفت بخش کند و هم آیین زردشت گیرد و زن خود را بدو فرستد تا
از شهوه راندن بی بهره نماند اما اگر همدین در گرد آوری زر عاجز باشد یا بیمار یا دیوانه باشد او را در سرای باز دارد
و از خورد و پوشش و گستردنی باخبر بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او اهرمنی باشد از وی بزور ستانند فرباد

و میسرف

دبهراب

وشیراب و آئین و هوش پویای کیش او بودند و دیگر محمد قلی کرد و اسمعیل بیک کرجی و احمای تبریزی کیش ایشان
گرویدند و تیزان و بهست از اعمال صفهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گبری هستند و میان
اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش‌اند و کتاب مزدک را که موسوم است به دیسناد و بنامه نگارنده
پارسی باستانیست و آزاد آئین هوش آئین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده و فرهاد مردی بود دانا و از
اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواندی و آئین هوش خود را محمد عاقل نمودی و چون
در علم خویش ماهر بود نامه‌ای که دیسنادی است هم داشت و انست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه بوید
گذارش آن داده آمد درین بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شد بود نیاورده برا
که بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد

تعلیم دوم از کتاب دبستان

در بازنمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر

نظر اول در عقاید هند بیماشن که ایشان را اسمارتکان گویند و این طبقه متشرعان هند دانند **نظر دوم** در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور است و پران یعنی تاریخ این طایفه بر آن ناطق است **نظر سوم** در اعمال و افعال اسمارتکان و متشرعه ایشان **نظر چهارم** در عقاید ویدانتیان که این صنف از محققان و صوفیان این گروه‌اند **نظر پنجم** در بیان سانکهیان **نظر ششم** در عقاید جوگ و مقالات ایشان **نظر هفتم** در اعتقاد ناستکیان **نظر هشتم** در گشاده کردار جینیان **نظر نهم** در حقیقت حال چارواکیان **نظر دهم** در مطلب تارکان که اهل تجرد و منزوی‌اند از خلق **نظر یازدهم** در عقاید بوده **نظر دوازدهم** در اعتقاد و مختلفات اهل هند

نظر اول در عقاید متشرعه هند چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پارسیان جدا افکند به انجمن همنان هم و بت قبلگان پرستنده و بتان ساخت
لاجرم عقاید این فریق آموده کرده بعد از پارسیان گذارده می‌آید باید دانست که در هندوان مذاهب
بسیار است و کیش و کنش بیشمار است عمدهٔ این طایفه جماعتی اند که در آن عشره مذکور شوند و تفصیل عقاید ایشان
اشارتی خواهد رفت و مدار این جمع بر دشت ساو تا سند نهایی نگار بر مرد اشارتست چنانکه از گمارادن
آشکار گردد پیش ازین سجاع مطالب ایشان را استفاضی که اکنون متروک شده مقرر گشته بود تا آنکه در سال
هزار و شصت و سه در مهر آکال که دار الملک کشمیر است ستر کافی که پیش ازین نامه نگار آشنائی داشتند بعزم
موافق شریعه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بود ملاقات روزی شد تجدید شیفته یارا بر صحبت ساختند

نظر اول
نظر دوم
نظر سوم
نظر چهارم
نظر پنجم
نظر ششم
نظر هفتم
نظر هشتم
نظر نهم
نظر دهم
نظر یازدهم
نظر دوازدهم

و شکوک را بقلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب اول و ثانی منافاتی روی داد خلاصه چنین
بوده میمانس مجموع عالم محکمه حکم حاکم حقیقی دائم بوده و موجد تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه
لاحق مخلوقات میشود همه نتیجه افعال و اقوال ایشان است سراسر جهانیان در بند کمند اعمال خویش و قید
سلسله افعال خود هر کردار اثری بار بیاید چنانکه ملکیت خالق اشیا و بشن که فرشته است بیت حافظ
چه با و مهیش که روحانیست تخت سهی ها بوسیله اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده باین مرتبه
بلند رسیده اند و برهما به نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک خویش
عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سماویست بعقیده اهل هند بدین معنی ناطق است یعنی هر مرتبه
از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمیده است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکه ست هم گوهر است تواند
بملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیعه گردد تا مدتی ممتد همین کار را و ارجمند باشد مثلا یکی از
ارواح بشری که در تمام عمل مرتبه رسید که شایسته منصب برهمائی تواند بود و بعد از انتهای نوبت حکومت
برهمای موجود این منصب موعود بدو مقرر شود همچنین مراتب دیگر ملائکه و این مقصد راجع است بدانکه
بعضی از حکمای فیلسوفای فارس گفته اند که بعد از تکمیل م ارواح بشریه باجرام علویه متعلق شوند و سپس
ادوار کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند مؤید گوید بیت باده جان فلک ساقی بجام عقل تخت
رشحات روح انسان کرد نقشهای ترخ چه باز انه بدایت است و نه نهایت همه ارواح بر تخم کشاد کردار پسندیده
شد به بلند پایه که عمل فرد ما یکان کشانید و الا یکان که مخصوص کردار والاست نخواهد یافت که فرد
مائیکه با عمل رفیع مر یکان اشتغال ورزد بدان مرتبه عالی استیلا یابد و در خورد اعمال ایشان شعور بلطایف
ارزانی دارند و صفای عقول ایشان باندازه ارتفاع مدارج رفیع و اعمال حسنه بود و اکتسابی اجساد حیوانی
در نفوس انسانی نیز از کردار است در اعضاء ترکیب و حواس مردم نگشایند آنا بتوسط کردار شایسته و نا
شایسته ست که یکی پادشاه فرمان روا و دیگری بنده بینوا می شود و بوساطت اعمال ستوده است که
یکی کریم و غنی است و بملازمت افعال قبیحه ست که آن دیگری لئیم و فقیر است عامل مرتبه رفیعه غنا و کرم
بحضیض فقر نقیضد و ملازم خرابه کردار حرص و بخل پایه کرم و غنا نیابد عالم اصل و مزرع عمل است و زمان
ثمره اعمال انکه چون هنگام آید برسد چنانچه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایسته آن موسم است بظهور
آرد همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که لایق اند بعامل لاحق گرداند اعمال منقسم بدو

قسم

بدو قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی آنست که در بید یعنی کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن صادر
شده چون عبادات عزری و طاعات لازمی که در هندوان شایع است ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب
مانع آن شده مانند خون ریختن و دزدی و قبایحی که ایشان برشمرده اند و مقصود از عبادات و طاعات
حق تعالی نیست و حاجتی او را بهیچ ازین مذکورات نه بلکه نتیجهٔ اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق
و عاید میشود مثلا بیمار اگر پرهیز شعار خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او خوش شود
اگر بمقاربت شهوات ردیه که مصاحب امراض است دست از پرهیز باز دارد عیش او ناخوش گردد
و طبیب را از نفع و ضرر او استغناست و جهان بمنزلهٔ مرض است و جهانیان بیمار اگر کردنی را بوجه
اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبهٔ صحت که ارفع مدارج آن از فرودین تن رستن
و بهشت عنبرسرشت پیوستن است ایشان را میسر شود و بطایفه ازین مرتبه اقتصار بملکیت کنند و طریقهٔ وصول
بمرتبهٔ ارجمند ملکیت آنست که بالذات اینجهان در هیچ یک از فضول عیش دل برکنده بمقدار ضروری قناعت
نمایند و صائم باشند و افطار بچیزی که موقوف قتل نفس ذی نفس نباشد بکنند چه در بیماری جهت تقلیل ماده فاقه
و ادویهٔ تلخ خوردن ضروریست اینست خلاصهٔ عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بیاس گویند
این مقالات سراسر گفتار یزدانیان است الا اینکه یزدانیان بوجود واجب الوجود که معبود حقیقی است
قایلند و ترقی و نزول درجات را از اعمال و افعال وسیله دانند مراتب ملکی را ابدی الشان شناسند و کمال بشری
مصاحبت و ملازمت ملاء اعلی است و بیاسیان بوجود معبود هستی نبود قایل میشوند و گویند
حق مطلق عبارت از نفس اعمال و افعال است بزوال نعمت جنت و سقوط درجهٔ ملکیت قایل اند انچه
الحال در میان عظمای هندوان متشرع شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم قایم باوست
قایل اند اما ذات مقدس او را از اتصال تا بمخلوقات منزه و متعال شناسند و خلایق را بنتیجهٔ سلوک
در بند افعال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه مذکور آمد **نظر دوم** در بعضی اقوال که از ابداع
و اختراع ازین طبقه مذکور است بیان یعنی تاریخ این طایفه که ذکر آن ناطق است در قسم دوم بها
کوت که از تواریخ معتبر هندوانست آمده مبدع تعالی در بدایت برکرت یعنی طبیعت مرخلعت
هستی در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده طبقه پدید آورد و گروه اول این است و بعضی اکابر
وسعت آن از بهگوت جوجن گفته اند و کوت صد لکهه جوجن است و جوجن یک فرسنگ و ثلث

نظر دوم

فرض باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر از آن هوا و فراتر از آن آسمان و فراتر از آن اهنکار یعنی
انانیت و خودی و بالاتر از آن مهت تت یعنی ماده و آن ده برابر فراتر از آن خویش است و او را پرکرت
احاطه کرده عارف حق این مجموعه مذکورات کرده بالا رود و دانا بزمین بود تا آب طعم و با آتش دور
و به باد بسودنی اشیاء و خشک و با آسمان صوت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی
محل انانیت و همچنین قسم ازین کتاب مذکور است که طبع آسمان ادراک اصوات است و حس طبع
هوا مدرک صوت و لمس است و در سایر اجسام روح هوا است و قوت حواس او ست و طبیعت
آتش مدرک صوت و لمس و صورت او ست و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت ذوق
کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق
هفت مرتبه باعالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمده و هفت دیگر باسافل بدن حق متعلق اند بدین التفصیل
بهولوک یعنی زمین و میان کمر حق انه بهونرلوک ناف سورلوک دل مهرلوک سینه جن لوک گلو تپ
لوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک کردگاه و مقعد بتل لوک ران سوتل لوک زانو تلاتل لوک
ساق پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک روی پا پاتال لوک کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه
طبقه باشد بهولوک کف پای حق بهونرلوک ناف سورلوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه به
التفصیل سه مرتبه که باجمال است عبارتست از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از وست همه را آن قسم ازین
کتاب گوید که از حق سبحانه یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از سیمای بوده است
پدید آمد و از پرکرت و از مهتت موجود گشت و از مهتت که عبارت از ماده است سه اهنکار
یعنی خودی وجود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی است و راجس
جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند و از راجس حواس پدید
آمد و از ساتک ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شنیدنی و شورش و پرورش کننده یعنی شنودنی
و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت
و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما و مهیش که سه فرشته معظم اند بعرصه ابداع خرامیدند و از برهما خالقیت از
برهما هشت برهمای دیگر مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی جمادی و نباتی و حیوانی شدند
و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات اینها آلت حضرت او بیند و در بعضی تعبیرها

چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بهاء و ضیاء جسمانی و لابس جسد
و در بعضی تعاریف نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا از حلول منزه از جسمانیت
مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر آورده‌اند که نور او در مرایای
عدمانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده و در قسم قول و تحت و احدی میشد و نه که در السنه مختلفه در خور اعتقاد
عباد اسما دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت و عزل حواس است و آن ذات
مقدس موسوم بنارایین در حینیکه عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند باین عدد سه روز و ست و یاد صفت
تت یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سرماری که موسوم بادیسس است و حامل زمین او ست از ناف
این شخص اعظم کلی که در سیند مشهور بکول است ظهور کرد و از ان کل برهما پدید گشت و هم از اعضای این
مخلوقات موجود اکبر جمیع موجودات بعرصه بروز شتافتند و در بعضی از کتب بیطایفه آمده که ذات مطلق و وجود بحت
ایزد را که در مقام صرفیت است نراسخن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن ذات که مبراست از جهات
تشخصی را آفرید برهما نام نهاده او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما آفریده یعنی بجاد
کاه هستی آورده و همچنین آن ذات متعلی بنفس بشن جلوه کرد تا او تار گرفت و باعث محافظت آنچه برهما
آفریده در مرتبه بشنیت گشت و پس مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده بود کامیکه حکمت ازلی جهان را
از آشکارا بباطن بردن اقتضا کند برافکند و جهان بدین سه کارکن نظام یافت گویند برهما مرد سپید
پیر با چهار سر و نارایین یعنی بشن جلر که یک گونه حربه است در دست دارد و همیشه او او تار میگیرد و
او تار نامی او ده است او تار عبارت از ظهور و تعین است و کارکن سبب را خوانند برهما و بشن
و مهیش را تر کارن گویند یعنی سبب درست حالت الهی بود و سوکنا سر نام که ریاضت بسیار کشید
و بر خوارق عادات قادر گشت اننت بید را که برهما دارد و از ان چهار بید بدم رسانیده برد
در آب گریخت بس بشن در روز پنجم ماه چیت در کشن پچهه پچهه او تار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور
نمود و در آب رفته راکهس را کشته بید را باز آورد و اولین او تار با این بود و دوم کورم او تار بود
که آنرا کچهه او تار نیز گویند و اننت بید یعنی بیدهای بعید و مچهه ماهی و او تار فرود آمدن و ظاهر
شدن و چیت ماهیست و کشن پچهه بخشی از ماه که در آن مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم
چیت در کشن پچهه کورم او تار گرفت گویند فرشتگان و دیوان اژدهای موسوم بواسک را آورده

رسن ساخته بکوهی سترگ مندر نام بسته آن کوه را شیرزنه کرده در بحر محیط بگردانیدند و تا این در زیر آن کوه
ایستاد تا نیفتد و بدین دوشیدن آب الحیات بدست آوردند چون این حیات باعث کورم کشف است و پیکر
کورم در ملک کلنگ ساخته اند از عجایب آن مکان یکی آنکه اگر استخوان برهمن یا گاوی در حوضی که
در آنجاست اندازند بعد یکسال همه سنگ شود و همه استخوان ماند باید دانست که بعضی از منجمین فارس
برج سرطان را کشف نامند کرده اند و بدین نام خوانده اند خرچنگ چنانچه حکیم فردوسی گفته ع
کشف دید طالع خداوند ماه ... خداوند عالم ... نشاید غرض اگر برهند از کورم یعنی کشف
صورت این برج باشد مراد از مچهه یعنی ماهی برج حوت سیوم براه اوتار بود که چون هرن یاچه نام راکس
زمین را برداشته در آب در آمد پس بشن در سیوم هیئت در شکل بچهه براه اوتار گرفته بدندان راکس
کشت و زمین را بر آورده شکل بچهه مخش سفید ماه و براه خوک را گویند چهارم نرسنگهه اوتار بود که
هرن کشپ نام راکسی بود که پسرش پرهلاد نام بشن را میپرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم
در ماه بیساکه چهاردهم شکل بچهه بشن بصورت نرسنگهه در آمد که سرش شیر و بچهه شیر و تنه آدمی داشت
هرن کشپ را کشت پنجم دامنه اوتار بود که چون بل دیت که راکسی بود بعبادت و ریاضت صاحب
سه لوک شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و ... فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتادند
بنا برین بشن در دوازدهم بهادون در شکل بچهه بصورت دامنه اوتار نزد بل آمد و سه گام زمین از وخواست
بل قبول کرد و سکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفاریت است بل را از عطا منع کرده گفت بشن است
ترا خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من دریوزه کند چه به از این بشن بیکقدم زمین را گرفت و بقدم دیگر آسمان
و قدم سیوم از ناف او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد و بشن آهسته پا بران گذاشت بل را زیر
زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است دامنه کوتاه را گویند او
برهمنی بود کوتاه قد ششم پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند و هفتم بهادون در شکل بچهه
پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند در هفتم بهادون در شکل بچهه پرسرام او در شد که از تخمه برهمن
بود و چهتریان را کشت تا بجائی که شکم زنان چاک میکرد و بچه را میکشت و زنده جاوید است که آنرا چرنجیو گویند
پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون که فرمانفرمای لنکا بود از حد گذشت در نهم چیتر در شکل بچهه
اوتار شده و او از تخمه چهتریان بود درین هنگام راون را که فرمانفرمای لنکا بود بر افکند و لنکا قلعه ایست

از پشت خلق بر وسط دریای شور دستیاران امر را که آورده بود از دست به در آورد کمس در زبان ایشان عفریت گویند
ششم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس کمس امثال آن در ششم بهادون در کشن پچهه کشن اوتار کرده
کنس را هلاک کرد و کشن نیز چهتری بود و نهم بوده اوتار چون ده سال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن محیان
شیاطین و جنیانی که شب میگردند سوم چیاکه در شکل پچهه بوده اوتار شده و دهم در آخر دور کلجگ برای کشتن
محیان یعنی مخالفان بندوان یعنی سوم بهادون در شکل پچهه در بلده سنبل بخانه جبا نام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد
و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشد غلبه ملچان یعنی مسلمان و نصاری و یهود و امثال آن نماند بعد از
آن ست جگ در آید و گویند ساکنان و سفلیان جملات را بدا لملکات خوب را نسبت دهد گوهر فرید کار ازان
برترست که آفریده کامیاب شناسائی آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم برایشان متعال
واجبست که از حضرت صمدیت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و مثال
آن ظهور نموده تا از اسباب شناسائی خویش گرداند و هم گویند برای خواهش طبعیان و تسلی خاطر ایشان
بجامه این جمیع ظهور نماید و این ظهور را اوتار گویند در ایشان ازین نقص نیست چنانچه اول این مطلب شد و شا
این انوش چنین نموده که در صوفیه مقررست که عقل اول علم ایزدست و نفس کل حیات ایزد و صفات ایزد
متعال و درین مقام تمیز میکردند پس از برهما لفظ میخواهند و آنچه گفته اند برهما پیراست پسری اشارت به
کمال است حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده لطیفه پدر و مادر جهان
نفس گویا شناس و عقل شریف و از پس صفت محبت خوانند و نفس کل [illegible] که از نفس کلی
اول فایض شود اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتار باربرتو ذات ایشان اند و غرض این طایفه آن نیست که تمام
روح رام بعد از قطع تعلق بدن او بتن کرشن پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که اوتار ششم
حیات جاوید دارد و بدن او با بدنیست چون رام اوتار شد در راهی بهم رسیدند پرسرام با آهنگ
جنگ راه رام گرفت رام گفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو واجبست پس گوشه کمان بپای پرسرام
رسانیده قوت او سلب نمود چون پرسرام در خود قوت نیافت از رام استفسار نمود گفت رام
پرسرام به تعجب رفته گفت رام اوتار شد جواب داد بلی پرسرام گفت ضرب من بکشتی نیست من عقل را بودم
ازین بود که رام بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی‌شناخت بنابران ادراک اوتار گویند یعنی
ساده لوح و بشست که از کهیسران یعنی مرتاضان است و اکنون بآسمان برآمده و از ستارگان

شده او ستاد رام بوده او را بخودشناسی رسانیده و بالمیک کهه بضایچ او را در احوال رام که آنرا رامائن
گویند آورده و آن اندرز ما راجه که باشست نام کرده اند برهمنی کشمیری انتخاب بعضی ازان حکایات
کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون از پرسرام این راشنید گفت تیر من خطا نکند
و تیر بینداخت که آن سهام دربان بهشت شده اند و نمیگذارند که پرسرام داخل بهشت شود و این رمز دلالت
میکند برانکه تا اوتارهای این بزعین هم منبتند که پرسرام ورام هر دو اوتارهای بشن اند و هم یکدیگر را نشناختند
دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد در یکجا پیوند نپذیرد پس یقین حاصل شد که نفوس از
نفس کل فایض شوند ایشان آنرا اوتار زاین نخوانند و زاین نفس عرش را گویند و آنچه گویند که زاین خداست
و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت بدانست که زاین عبارت
از نفس کلست که آنرا صوفیه حیوة الله نامند چون حیات صفت حقست و صفات کمال عین ذات مقدس
او لاجرم نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیوة الله است فایض شوند و خود را بشناسند و بدانش
و کنش همراه پدید شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیوة الله یکی شوند بحکم مَن عَرَفَ
نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه چهه و بچه و برماه را اوتار دانند اشارت بدانست
که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و بعضی ازین لازم می آید چنانکه میر سید شریف جرجانی آورده
که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائیکه در سگ و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد
که بیزارم از ایزدی که درین کلب ظهور نفرماید همگنان گفتند که یکی ازین دو کافر شدند عارفی بدیشان
رسیده تبسم کرده و فرمود بزعم متکلم ظهور در سگ نقصانست لاجرم از خدای ناقص بیزار است و نزد صوفی
در سگ ظهور نکردن نقصانست بنابرین از خدای نارسا بیزار گردید پس هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد
صوفیه با عقیده این طایفه یکیست اگر فهم باشید و گوش کنید توان گفت که مراد از مچهه رتبه آبیست چه ایشان
میگویند که عفریتی بیدها را در آب برده بشن آب در شده عفریت را کشته بیدها را باز آورده مچهه برای آن
گفتند چه ماهی را با آب بایستگی است و از کورم یعنی کشف مراد رتبه زمین است چه در قصص این طایفه آمده
که اوتار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است کشف را برای
آن نیز آن کردند که هم بری و هم بحریست و هم بعد ازان زمین است و از خوک مراد است شهوة و تناسل
شهوت و آنچه گویند عفریتی بود زمین را بدزدید بآب در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت

عفریت اشاره بفجور است که زمین آب شهوة تباه گرداند چون قوة روحانی یاور بود بدان عفت عفریت فجور را
براندازد و خوک رای آن آورند که شهوت صفت خوکست و اوتار برای آن گفتند که عفت نیکوست و نرسنگهه
رتبه شجاعت است چون شجاعت محمود است گفتند نرسنگهه هیائی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و گرهه را خواستندی
شیر گفتندی و از بهمن کوتاه رتبه فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت بآنکه بضعیفی تن کار
بزرگ از و سر زند گویا درین باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و از راجه بل سخا و کرم خواسته اند
شد و ش از این تاویل خرم گشت و گوید از اینکه آورده اند که کشن شانزده هزار زن داشت یکی از مخلصان
بگمان آنکه شاید کرشن بهمه زنان نمیرسیده باشد برای امتحان گفت یکی از مخدرات من بخشش کن کشن فرمود در
هر حجره که مرا نیابی آن زن از تو باشد مخلص بهمه حجرها گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط است
اشارتست بآنکه محبت کشن نوعی در دلها ایشان جا کرده که جز او دیگری را نمیدیدند و صورتش در نظر داشتند
لمخیلی تصور او بودند و اینکه گفته آمد چکر یک قسم حربه ایست در دست کشن اشارتست بدانائی و حجت قاطع
که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو اشارت بطبیعت عنصری کنند و از مار که در گردن مهادیو است
غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواهند نشستن مهادیو بر گاو اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند
که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مردگانست مشعر است بر اینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام
کار نپاید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدینست و هم بدین معنی گویند مهادیو تباه کار گیتی است
یعنی طبیعت عنصری اقتضای شکستن پیوند کند و بهر انجام مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را
زوجه است از جنس خویش و ابتدا از رنبها کنند چنانکه گفتیم حکما عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را او همچنین
سر و گفتی زن نفس کل جسم فلک اطلس است و چنین نفوس و اجرام دیگر را از طبیعت خشیجان باشد چه از
آنچه فعل انگاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند باز آن فرشته
و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگران را مخلوقات چنانچه جمعی ناراین را خدا دانند و
گروهی مهادیو را و فرقه دیو تا و دیوتان دیگر را و همچنین برهما بید که بزعم ایشان کتاب آسمانیست هر
فرشته را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارتست بدانکه ایزد چون در مظاهر متعدده ظهور فرموده
جهان با کمال ذات خود را در آینهای صفات خود می بیند و از ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند
در هر چه دیدم تو نمودار بوده ای نمود رخ تو نبسیار بوده فقیر آرزو گوید مؤید این قولست آنچه هندوان گفته اند که

که آگست که ستاره‌ایست سابق شخصی مرتاض بود که بنام آبها را در دو کف جمع کرده خورده آن اشارتست
بآنکه آگست عبارتست از سهیل که ستاره‌ایست نزدیک قطب جنوبی و چون او طالع شود آبهائیکه از
آسمان باریده شده همه خشک شود چنانکه در عربی گفته اِذَا طَلَعَ السُّهَیلُ قَطَعَ السَّیلُ و تقسیم اشارت
در کلام آنها بسیار است و مهیش یعنی مهادیو فرشته‌ایست ژولیده مو با سه چشم که ماه و آفتاب و آتش
باشد پنج سر و ده بازو حمایل که عدد و خرقهٔ او از چرم فیل است و نه برهماست و یازده رود و در یعنی مهادیو دوازده
خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اگنی میان مشرق و جنوبست و نیرتی میان
جنوب و مغرب و وایب مابین مغرب و شمال و ایسان برزخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت
و هر کوت صد لکهه است فرشتگان زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند
و گویند ارواح انسانی فروع ذات باری تعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته
باشند بمبداء باز گردند و اگر خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند و در خور کردار
شوده در جنت بمانند چون مدة مزد عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرستند تا باز حسبان کردار
کنند موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان را نیز بازپرس است و ثواب و عقاب مترتب شود گویند جمعی که
لایق در آمدن بهشت نیستند با سلطنت و لذت این جهانی عبادت کرده اند در نشاء آینده بمراد خویش رسند
گویند راز در بزرگیکه کمر خدمت بسته ایستاده باشد در پنجه آنست که او در طاعت الهی نشسته برپا بوده
از آنکه سجده میکند او در سجود معبود جبهه میسود و جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسانست گویند در اوقاتی
که رامچند او تا در صحرا میگذرانید برادرش لچهمن ارشاد و تا عذری بیخ گیاها را برای افطار او بیارد لچهمن هم
چند جست نیافت چون بعرض رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنیست تا در نشاء گذشته
درین روز بالقمه بهر استرضای مبداء تعالی کام مرا همه رسانیده ام گویند گروهی که بدکارانند درین عالم
باجساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و خرس و حشرات الارض و نبات و معادن پیوسته جزا یابند و جمعیکه
بغایه گنه کارانند ایشان را بجهنم برند و در دوزخ مدتها بمانند و در خور گناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند
و بعقیدهٔ ایشان بهشت را پادشاهی است که او را اندر گویند بر اکمن صد اسمید جگ کند اندر باشد چون
مدهٔ موعود در بهشت بکامرانی بگذراند چون آن هنگام سپری شود بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا
یابد و اندر را زنیست سچید یوی نام هر که اندر شود همچنین زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسپست نشان

درانک

ورزش کنند و اعمال معین و محققان ایشان از اسمید یعنی خواطر را خواهند چه خیال اینست نیز زود و فیل از پل
ریاضت واجب اشارتست بکشتن نفس بهیمی و پیش ایشان ملائکه بشهوت و غضب گرفتارند و بگرسنگی و تشنگی
مبتلا و حصول غذای ایشان از انجره و ادخنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردمست و خورش ایشان
آب تکیست گویند سالکان پرهیزکاران بوده اند که به نیروی ریاضت ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی
تن شده اند و از سبب لاج عنصری باوج آسمان مینائی بر آمده اند زاد بوم و نام و نژاد و اسم آبا و نیاکان
ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سپهر نخستین گشسب بن مرحی این بهار زمره پسر بهار گو و عطارد
پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اری عابدست و جمعی بر آنند پسر دریای شیرست این اشارتست بمذهب فرزانگان
پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بمرتبه که درست گردد تا آن گویند و پیروان آنکه آفتاب بپیوست
آنرا آفتاب گویند و پدرانکس را پدر خورشید خوانند نه نامه نگار شنیده و پیش این اوش گفت شاید که مراد از
پدران کواکب عقول باشد چه در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند انتکه تعیین خدا ایتعالی را گفته
این دستست گویند عناصر پنج اند و خامس اکاس گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده
که اکاس آسمانست از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از آن جای تهی خواهند که خلا باشد از اعاظم علمای
ایشان که یکی از آن جمله سو منرا جبت امی گلکلی است بظهور پیوست که اکاس مجرد است که اشراقیه
یونانیه آنرا امکان دانند و ازو امور در اسکال آنسه ری که زمین بود را اما شنیده شد که اکاس مکانست
و مکان پیش اشراقیین یونانیین بعد مجرد وجودیست که منقسم شده باشد در جهات و مساوی بعدی
مکان حقیقی که منطبق و برابر باشد با آن چیزی که در آن باشد و هر جزوی از آن بعد که مکانست با جزوی
از ذی مکان و بعد ممتد ایست میان دو چیز و خلا ابعاد مجرد از ماده است اما بقرار ایشان اکاس
جز مکان بدین نام عیان می شود و گویند آسمان موجود نیست در برج و کواکب سیر باد است و هفت
سمند یعنی دریا بر زمین و اول دریای نمک آب شور دوم شیره نیشکر سوم خمر چهارم روغن پنجم دوغ
ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین کوهیست که آنرا سمیر پربت خوانند و آن از طلای احمرست و مکان
ملائکه بر وست و کواکب گرد او دور میکنند و بولره (شد) بطلع سیاره و راس و ذنب عفریت ابعاد دارند و بران حرکت
میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب حیات خورده اند و بس گفته آفتاب و ماه ایشانرا بخبر که آنرا چکر خوانند
زدو بضرب چکر گلوی هر دو شکافته شد بدین که این ماه را میخورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شکافته است

یعنی

همینکه بهبن فرو برند اشکاف بر می آید کسوف و خسوف اینست و مقرر برهما در شهریست که آنرا ست
لوک خوانند و جای بشن در جایی که آنرا سیکهنه نامند و مکان مهادیو بر کوه سیمین کیلاس نام است و گویند ستارگان
ثوابت موجود نیستند آنچه شب بتابد گهوارهای زرین است که مرصع بدر و یواقیت است برای آسایش
اهل بهشت شید وش گوید مقرر است که بهشت عبارت از افلاکست و ستارگان ثابت در فلک
هشتم اند لاجرم نفوس را آسمانها گهواره باشند و حضرت نیر اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع
کتب ایشان کنند از و بزرگتر موجودی نشناسند چه ترکیب مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط
بوجود مسعود اوست و برهما و بشن و مهیش را فروغ و مظهر او خوانند و گویند آنحضرت است که در اعمال
و افعال بدین اسمای ثلثه موسوم است و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارت
بفلک چهارم و آنرا هفت اسپ دیگر در آن آویزنده است پیشاپیش حضرتش ملائکه و روحانیات تا گوبه
پادشاهی و انواع سازها میروند و او را اصل وجود موجد کل شناسند گویند زمین پوست راکهسی است
که او را کشتند و پوست او را گسترانیدند و کوهها استخوان اوست و آبها خون او و درختان و نبات موی
راکهس عفریت را گویند و در اینجا اشاره کرد بماده عنصری و گویند عناصر زرین اند و زمین بر چهار پیل است
و این اشارتست بر طبع اسپخان که هریک بمرکز خود آرام کند و زحل را گویند لنگست این اشارتست به
آنکه دوره دیر تمام میکند و بهوم یعنی مریخ عفریتی است از بن نحوست او را بیان نموده اند و زهره را
مرشد عفاریت نامند و گویند علوم و دین ملحیان و آئین بیگانه کیشان از وبهم رسیده و همچنین اسلام
گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد و تعظیم آدینه بدین راهست گفته اند و مرشد ملائکه و مربی آئین برهم
مشتریست و گویند کلام آسمانیست تا تازیان را همان گفتار است و چار بید که بزعم ایشان نامه سماویست
سنسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب این طایفه یافته نشود و گویند که این
لغات کلام فرشتگان است و بید از برهما بایشان رسیده برای انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار
آرایان کردار اطوار است که از عقل اول فروغ می پذیرد آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید
هرکه خواهد دلیل مذهب خود تواند بر آورد چه بکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی
و تقلید و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن
بر آید چه آن رموز رسا و اشارات والاست و بنوعیکه جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند جو حسیم

آسمانیست که هیچ یکی از خستگی بکران بدان لغت متکلم نشود و قرآن اگرچه کتاب

بزرگیست و موجودات در شکم او یند و این نزدیک بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول قدس
سره فرموده که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آن را جسم کل نامند و او را روانیست
یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا خردیست یگانه و از آن سایر عقول را
جویند و آنرا عقل کل خوانند و در مجمل الحکمه آمده که حق روان روانست و از هوشنگیان گفته اند خرد خرد است
شیخ علی نور الله مرقده فرماید بیت حق جان جهان است و جهان جمله بدن اصناف ملائکه حواس این تن
اجرام عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگر با همه فن این طایفه هر که هم کیش ایشان نیست و
باعمال ستوده عامل نبود او را اکس خوانند یعنی عفریت و شیطان و زمان را که بهندی کال گویند نزد حکمای
یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از برهمه شنیده و در معدن الشفای اسکندری
که منتخب از اکثر کتب طب هند است از عظمای برهمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند
جوهریست قایم بذات مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون
زمان نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقة صفت آن نباشد بلکه آن بر سبیل حقیقت
حقیقة حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود و بتبع افعال زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند
و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب آن را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند و نیکونه از مراتبها
دارند اگر جمله را بنویسیم چندین کتاب پر شود و ایشان را اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دورست دور
نخست را ست جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارفست درین دور
جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات
گرامی در مرضیات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال عرفیست و دوره دویمین
ترتیا جگست و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سالست و درین هنگام سه بخش از اوضاع مردم
بمقتضای رضای ایزدیست و عمر طبیعی مردم درین دوره ده هزار سال متعارفست و دوره سیوم که آنرا
دواپر جگ خوانند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست درین دوره نیمه
جهانیان اوقات خود را بکردار های پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال است دوره چهارم کلجگ است که
امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه حصه اوضاع جهانیان بگناه و بیخودی
و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جگ را یک چکری

خوانند و هفتاد و یک چوکری را یک منونتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد دیگر روز از روزهای بندگاه
اند که فرمانفرمای گیتی بالاست سپری شود چون چهارده منو بشماری که گفته شد بگذرد یک روز از عمر
برهما کران پذیرد و گویند ایزد تعالی تجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی را آفرید و پدید آورنده برهماست
و برهما انسان را بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمن و کهتری و بیش و سودر گروه نخست را
برای حفظ احکام و ضبط حدود دینا مقرر فرموده گروه دوم با مر ریاست و حکومت صوری نصب که بسیم
انتظام مهام جهانیان گردانیده گروه سیوم را کشاورز و برزگر و پیشه وران و اهل صنایع ساخت گروه
چهارمین را برای هرگونه پیشکاری و پرستاری تعیین نموده از آنچه بدون ازین چهار گروه است مردم نژاد
نیست بلکه راکهس است راکهسان از ریاضت کار بجائی رسانیده که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان
میکردند چنانچه راون نام راکهسی بود به نیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شده برهما
بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی و ابر سقائی و باد فراشی کردی بالجمله ازین حقیقه عمر برهما صد
سال عمر متعارف است و هر سال آن متضمن سیصد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون
که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری بهزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد و
چهل و شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه بایشان رسیده هزار برهما
هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و یک
روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شده هرگاه زندگانی برهما بدین شمار سرآید در آن هنگام دوازده
خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم
گیتی زیر آب فرو روند و آنرا بزبان مردم هند پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر جلوه گر کند و از سر نو
جهانی پدید آورد و همیشه بر همین منوال گذران بود و حکیم عمر خیام فرماید بیت آنانکه فلک بهره دهر آرایند آیند
و روند و باز باز برآیند در دامن آسمان و در جیب زمین خلقی است که تا خدا نمیرد زایند از امثال این
بکنیان اشارت کرده اند بقدم عالم که چندین برشمرده اند کران نکشند روحانی صفات شید وش این چنین
گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلایق پدید آیند و احاطه آب کره ارض را بطبیعت اصلی آب که
بالای اوست سر و دوازده تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند و دوازده خورشید سر از صعود انجم
و ترکیب ادخنه اقراص بسته شود چون ذوات الاذناب که بفارسی آنرا آفتابکها و بعربی شهاب گویند

زر خشک سوزانند و آن دور اقتضا چنین کند جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید بیت
کیست کی بیست مبدع و مبادعش این هر دو جهان چه کهنهای صانعش این دور زمانه همچو فانوس خیال
هر چند .. دیگی بود او صانعش و آنچه گفته شد از چار فرقه مذکور مردم نیستند اشارتست بدانکه مردمی
منشه و طایفه صفات مردمی و فضیلت و کرامت برتر از آن صفتها بیازرون جانداراست و شناختن
خود و خداوند کار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید بیت هر آنکو گذشت از ره
مردمی بود دیو وش مشمرش آدمی نزد این طایفه پرستیدن بیکرها دیو و نار این و هیاکل روحانیات
دیگر ستوده است بیگانه کیشان ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند اما نه چنین است
بل عقیده ایشان آنست که بت قبله است و بی جهت را در جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه
ایست از علوی و سفلی بیکر بادیان قوم را ساخته قبله سازند و چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل بر شکل
ایشان سازند و چون اوتاران فروغ انوار ذات ایزد اند لاجرم تمثال مشابه بدیشان ساخته پرستند گویند
و هر آنچه از نوع خود کاملست از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بسایط عناصر
و کواکب را ای منوهر گجواه گفته بیت مسلمانی اگر کعبه پرستیست پرستاران بت را طعنه ز چیست

نظر سوم در اعمال و افعال سمارتکان یعنی متشرعان هندوان

نزد این گروه زادن دو گونه میباشد نخستین ولادت آن روزیست که از شکم مادر بیرون می آید و زادن
دوم آن روزی که موچی یعنی زناری بندد چه تا باز نهود زاده بان میکشاید تا موچی بندد و ادعیه معروف را
تلقین شود خداوند دین و صاحب آیین نباشد و آن شمار زود امراست که از اسود شنسکرم گویند از عبار
پاک شدن زن از حیض و پیوستن بشوهر و ادعیه که در آن هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه بعد از
فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست گربهادان کرم یعنی نیکی فرزند دادن که آن دختر سپردن است
بشوهر عمل دوم پونسون نامند که در آن هنگام دعایی که فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکوکار بهم
رسد و عمل سوم آنست که چون سیمانت کرم ... شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند و براهمه را ضیافت
کنند و آنرا اسمیت ... خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل و هوم و جپ
یعنی تجبر و خیرات و آنرا جات کرم دانند و عمل پنجم آنکه بروز یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده
اند بخوانند و آنرا نامه کرن خوانند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آنرا پنشکرم

خوانند عمل هفتم آنست که طعام خورد و خورد و سال آن بند و آن در ساعت خوب باید و آنرا ان پراسن خوانند
عمل هشتم در سال سوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را تراشند و گوشش را سوراخ کنند و آنرا چوراکرم گویند برایشان
واجب است که این هشت عمل بجا آرند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را بجا آرند بلا ادعیه اما در
نکاح ادعیه و کلمات که مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آنست که در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و
آنرا مونج بند گویند و آن عمل را مونجی خوانند و آن رسن باید از پوست گیاه درب و یو برج باشد عمل دهم
آنست روز سیوم از سوتر بستن یعنی زنار در گردن پسر اندازند و آنرا ایکیون پویت نامند و عمل یازدهم
آنست که چون زنار بندد در راه خدا گاوی به برهمن دهند و آنرا گودان خوانند عمل دوازدهم آنست
کرتن را با شیر و ماست و روغن و شهد و شکر غسل دهند آنرا اشنان پنچه و پرایشچت خوانند عمل سیزدهم
آنست که چون پسر سن شانزده ساله شود او را کتخدا کنند و آنرا وداه خوانند عمل چهاردهم آنست
که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر خیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا پند پردان خوانند عمل پانزدهم
آنکه در هفتم ماگ ماس که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش و جو و گندم و شالی و گنجد و طلا
و امثال آن براهمه بدهند و آنرا ادان پهل خوانند شانزدهم آنست که در بیورات و آن بیست هفتم
ماه پهاگن است ماری از نقره ساخته با برنج سرخ براهمه دهند و آنرا پهیسی نامند اینست شانزده امر
و برهمن در سال هشتم و چهتری در سال دهم و بقال در دوازدهم باید فرزند را مونجی بند و پس از مونجی بستن
پسر را به مکتب فرستد و برهمن را باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده روی
بشمال رود و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته سه گام رفته
سپس دست با آب رساند و آب باید که با آفتابه برداشته باشند و خاک باید نیز با آن باشد و شستن دست
بمرتبه که بوی بد زایل شود و بعد آن وضو کند در جای طاهر و آنچنان نشیند که هر دو دست در زیر دو
زانو بوده باشد پس باین هیات نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه که فرموده اند
خوانان سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته بیاشامد و این سه بار آشامیدن آب بعد دعا
خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت شست دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست
گرفته انگشت دیگر در آن فرو برده آن انگشت را به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب
پاک و بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام برهمن آنقدر آب بیاشامد که تا سینه او تر شود و چهتری

آشنایی که تا گلو رسند و بقال آنقدر که درون دهان پر گردد و مزارع که کبنی باشند و عورات و اطفال نوکی
ناکرده اند که تا آبی لب رسانند و بعد از آن در آب سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب
بر سر خود بپاشند و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در آن وقت فرموده
بخوانند و روی بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در اینجا گفته اند بخواند چون
بامداد برخیزد از بول و غایط و امثال آن فارغ شود این امور را چیزی را که سند یا مند بجای آورده برهمن
چهتری باید که سند یا هر روز سه بار بکند اول صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب
جهانتاب دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از یک ساعت پیش از
غروب حضرت نور بخش عالم است تا هنگام برآمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد مگر در
سند های آخر روز اگر نتواند ادعیه مشروطه بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بمرتبه که قطرات
ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیر خوانان هوم کند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین
پاک افروزد و هیمه نازک و باریک بران گذاشته ریزه های هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته با آب
بران بدفعات گذارد و آتش را باین وجه برافروزد پس تسبیح استاد و پدر و بزرگ خود نماز برد و سر
بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد
یعنی که فلانی ام از راه تعظیم شما را نماز میبرم و سجده میکنم و سجده والده نیز از واجبات است پس نزد آموز
کار خود رود و به تواضع بایستد و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود فرماید که درینوقت من فارغم نه
آنکه حکم کند که آن بی ادبیست چون به بندگی استاد رود جامه های بزرگ بها بپوشد و اگر استاد
و شاگرد هر دو مفلس باشند شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و در
سفره خاموش باشد و طفلی را که موی نچیده اند تا هنگام کدخدا شدن برهم چاری مینامند پس او را اگر
بیعی خانه خود جای دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچند در بگردد و از هر جا
چیزی گدائی کرده بمصرف رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند
و در آن مکان بغیر خود برهمنی نبیند این یکجا سیر خورد و برهم چاری تا کدخدا شدن عسل نخورد
سرمه بچشم نکشد و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام باز مانده نخورد مگر از استاد سخن درشت
و تلخ نگوید و ننگرد و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نبیند و دروغ

نگوید و بحی نامبارک بر زبان نیارد و بمجلس انگوهش و سرزنش نکند استاد را بغایت گرامی دارد قدما
چنان قرار داده اند که از پنجسالگی شدن باید مشغول بید و علوم مذهب بود و گفته اند برهمن تلاوت
هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقره چند از بید اکتفا نموده اند بید
اول رگ وید گویند و آن در شناسائی ذات و صفات حقتعالی و صفت آفرینش و راه سلوک
حیات و موت است دوم یجر وید و آن قواعد مذهب و ملت و هوم و جپ است سیوم سام وید است
و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه گوره و بآن نغمات و آهنگها وابسته است چهارم
اتهرون وید و در آن روش نگاهداری و ادعیه که در هنگام روبرو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید
خواند و اگر کسی بآن طریق و ادعیه یک تیر اندازد از آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی باد
و طوفان و غبار و باران و لختی بر سنگ ریزه و خشت سترگ باشد و بعضی بصورت ددان مهیب درندگان
که پردلان از آن هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از آن آشکار میگردد بهر افنا و اعدام دشمن و تعلیم اتهرون وید با
خوانند و چنین فسونها و سحرها و جادوها و جپها و حیلها در آن مذکور است و برهمچاری دو گونه میباشند یکی چنانکه
گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهمچاری میخوانند دوم برهمچاریست که در مدت العمر
اختیار نکند کدخدائی و تردد ات دیوی نماید و مطیع و پرستار استاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار بخدمت
بازماندگان او کوشد و اگر در منزل استاد یا خلفای او میسر نشده است از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که
هر روز هوم میکند نیکو پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون برخی از احوال برهمچاری نموده آمد اکنون بدانکه
زن خواستن پیش هندوان بر انواع است چنانکه در آدپرب مهابهارت یعنی قسم اول این کتاب آمده
که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند چنانچه پرسرام چهتریان را کشت زنان ایشان
با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین جایز است که چون از شوهری گسلد شوهری دیگر جوید و چنانکه
جوجن گندهی اول زن پراشر بود و از وی بیاس نام که عابد بیست مشهور پسری زاد بعد از آن بهی شنتن نام پاد
شاهی در آمد و هم در آن کتاب که برضای شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام
برهمنی برده زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پاند راجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد کنتی نام
زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم او بقوت دعا با ملائکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایز است
که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بخواهد بعد از فوت برادر چنانکه بیاس پسر جوجن گندهست و پدرش

نامورزنده سالکی

[illegible]

چهتریان قوم راجپوت را گویند

پسر پراشر با زنان چتربرج که هم مادرش جوجن گند است و پدرش سنتن بوده اختلاط کرده و دهتراشتر و پاندراجه
ازو بوجود آمد و همچنین جایز است که چندین هم نسب بهمدین یک زن را خواهند چنانکه دختر دروپت راجه که
موسوم است بدروپتی بود پنج نفر پاندو بنت گوتم اهله را هفت تن دختر عابدی دیگر را ده کس خواسته
اند و علت جدائی زن و ناکردن شوهر را نزد ایشان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند و همچنین در آن کتاب
یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و هر زنی را که خواهش مرد
شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پسر آن عابد سوتکتش ازین ملول شده
دعا کرد که بعد ازین هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس مجردند
بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پوییده رند و هم دران کتاب مسطور است که بیاس عابد
او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از زن فرومایه بهم رسد ذلیل و خوار نباشد تا اینجا که مقالات مهابهارت
است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین است که او را به نزد بیگانه رفتن سزاوار نیست
دیگر زنی رقند که فاحشه باشد ازین طایفه در مواقف شریفه ایشان بسیار بنظر راقم آمد و سلاطین این
جماعت راجهه تسکین شهوت مسافران و زایران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات میشمردند
بعلت ازدیاد مردم اختلاط با این طایفه حرام ندانند جز با زن شوهردار آمیختن است اما مرد آمیزش این طایفه
نداشت باشد گویند لولیان ساکن بتکده کورم یعنی کشف در شهر کلنگ واقع است در قدیم الدهر نخست
دختر را برضای خدا و قصد ثواب برهمنی میدادند و بعد از آن بکار خویش که بمزد رفتن است در می آوردند
و الحال از حرص این طایفه آن را ترک داده اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نمیرفتند شیر محمد خان سرلشکر آن صوب
که از جانب سلطان عادل عبدالله قطب شاه منصوب بود اینها را جبراً بخانه مسلمانان فرستاد اما لولیان
بتکده جگنات هنوز هم با اسلامیان نیامیزند دیگر باید سودرم نیز اگر خواهند باید که اصیله و نجیبه و نیکو قیافه
بود و پیش از آن او را اگر کسی نخواسته باشد بهیچ وجه من الوجوه او را نسبت و خویشی با اصل و نسب شوهر نبود و
برادران داشته باشد و تا ده پشت حسب و نسبش در میان اقران آشکار بود و خویشاوندان عیب و هنر
پسر را وارسند تخصیص بر تندرستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که برهمن دختر چهتری و بیش یعنی بقال و
کسبی یعنی کشاورز مباشرت تواند خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد زن خواستن
بر پنج نوع است اول آنکه از او داه گویند و این خواستگاری چنین است که پدر زن داماد را طلبیده و باندازه

توانائی نقد و جنس داده دختر بدهد این حلال تر است دوم اسر دواه است و چنین باشد که بی رضای پدر
و مادر از روی زور و ستم یا مال یاری وجبر او کر یا از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند
قسم سوم کاندهرو واه باشد که زن و شوهر بایکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را بخانه برده عقد
کنند قسم چهارم راچه دواه است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بضرب شمشیر دختر را برده نکاح
کنند قسم پنجم پیشاچه دواه باشد که بی رضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات مانند آن
برده نکاح کنند و پیشاچ در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد که در بلا
این خواستکاری نیز بدان طریق واقع شود و در نکاح دختر برهمه دانا باید دست عروس بدست گرفته
صیغه مقرر و مشروط کیش خود را داناید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد در اثنای
عقد کردن تیری باید که یک سر در دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت بقال
تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور در دست دارند و چون دختر بیش دیگری را از جنت او که آلت قطع بدو
نرسیده باشد و آزاد بری خواهند در دست گیرند و چون عروس بداماد دهند پدر دختر اگر نباشد
و جد اگر نبود و برادران وی اگر میان رفته باشند اعلم قوم قبیله ایشان آن شروط که مقرر است بجا
آورده کرهنسان رشید شوند مادر دخت باید دانست چون دختر بیرا و را خواستکاری شود با وجه
توانائی اگر بشوهر ندهند گناهیست سترگ و چون کسی از بزرگان نباشد دختر را ناگزیر است که شوهر
نیکو نژاد پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع است که با دیگری
جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد و اگر قبل از هفت گام زدن در حالت عقد که
مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژادتر باشد رواست که از نخستین باز گرفته بثانی
بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد با شوی منعقد نمیگردد و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جایز نیست
و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جایز است بلکه در حجره تنگ و تاریکش باز داشته جامه درشت و بکوفته
خورش بدهند ایام حیض نسوان نزد براهمه شانزده روز است از آن روز که زن حایض میشود در چهار روز
اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر
بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید و شکفته و
خندان نباشد و بخانه آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخواند تا آنکه دختر دوشیزه بود

دختر را

وشوهر و خویشان

و شوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد روا نیست که از خوردی یا فوت
نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست و فرمان پذیر پدر باشد اگر اینها نباشند بر
پ و شاه وقت فرض است که از و جز که دو زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه تواند بسر برد الا
نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید
نزد خویشان بوده با کم خوردی بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که زنی پس از مرگ شوهر
ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی بخشد و بسا هنگام در بهشت مانند و اگر شوهر دوزخی باشد
چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آورد آن زن شوهر را از دوزخ بر آورده به بهشت رساند و هر
زنی که ستی شود دیگر نشاء مونثی در نیابد و اگر تعلق بمن گیرد مرد باشد و چون ستی نشود و به بیوگی بسر برد
اصلا از نشاء زنی برنجد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده در آید الا زن آبستن و باید زن برهمن
با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران علیحده و ستم زن را در آتش انداختن نا روا است و همچنین زنی که
خواهد ستی شود و او را باز داشتن جایز نیست و محققین گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از
شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان مرزن شهوتست یعنی شهوت را بر اندازد
نه آنکه خود را با مرده در آتش افکند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که عیب جفو را شوهر دیگانه ننماید و جامه
آنچنان پوشد که تا پاشنه پا نهان باشد و از برهمن و دختر چهتری پسر که آید برهمن نیست اما نیکو چهتری
باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهم چاری بود آتش پرستی پیشه میکند تا آن آتش در وقت
نکاح بر طرف میکرد و پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دعائی که قراءت آن واجبست
بخواند تا شاید بشروطی که میان زن و مرد هنگام نکاح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح همان
ادعیه مفروضه که در آنوقت خوانده آتش افروزد بخواند هر روز آتش پرستد برهمن باید در هنگام آمدن
و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز دو پاس رفته و دیگر در شب یک پاس
گذشته مهمان و دوست را که بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند
و چهتری را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن رواست اما دیگری را خواندن آموختن و هوم
نه لازم است فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست بنا بر قرار داد برهما و شریعت برهمه و شاهان
قدیم چهتری بوده اند و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت کردن است و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری

که در آن سودی باشد برای دیگر را که دلمه دکنی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسبی که تواند کرد و روزگار
از آن بهم رساند و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار کرده واجبست که در آزار رسی از اشیا و بناشند
و تخصیص کسی نکنند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور باشند و بر براهمه فرض است
که در یکسال جگ که آن جزئیست معین کنند و اگر مفلس باشد نزد اغنیای قوم رفته قلیلی گرد آورده
صرف جگ نماید طریق جگ آنست که سه کند یعنی گو آتش باشد و پیش این کند ستون چوبی نصب کنند
و بعد از آن از گیاه دربها که او را در سنسکرت کوساله گویند رسنی تابد و همان رسن در گردن بز سیاه انداخته
بدان ستون بندد و هوم را شروع میکنند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند
و نه نفر برهمن نیز با ایشان شریک شوند و از آن نه نفر برهمن یک نفر را برهما پندارند همه فرمان او برند و هشت
نفر دیگر برهما مانند و شانزده نفر برهمن غیر از این هشت تن میباید که باشند که ایشان علیحده در اثنای هوم
کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن همه چوبی که بسنسکرت آرن و بهندی نیز اک خوانند بیاورند
و برای افروختن چوبی که بسنسکرت کندر و بتلنگی چندر و نامند و نیز برای هوم چوبیکه آنرا پامارک به تلنگی او
برسی و بدکنی اگهاره که از آن مسواک سازند بیارد و همچنین چوب پیپل که درختی است مشهور و چوبیکه
بسنسکرت بودم بره و به تلنگی بهری و بدکهنی گولر و بپارسی انجیر دشتی گویند دیگر چوبیکه بسنسکرت سمی و
به تلنگی جمی گویند و دیگر گیاهی است که بسنسکرت دوروا و بتلنگی گرکی و بدکهنی هریالی گویند و دیگر گیاهی
که دربهاس میگویند و این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شد بز را منتر خوانده میگیرند بدین طریق
که درخت خاردار که بسنسکرت کال اشیا کها و به تلنگی بلبو گوما و بدکهنی کار کا بهتنا گویند آورده فرش کنند
پس آن هشت برهمن آن بز را بر آن خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده
سوراخهای بز را میگیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد و پس از اول یکی از آن شانزده برهمن
سر بز را میبرد و پس پوستش را کنده پاره پاره میسازد و استخوان آنرا دور می افکند پس روغن گوشت
آنرا بهم بیامیزد و آن هشت برهمن پاره پاره آنرا در آتش افکنند و شانزده تن همه مذکور می اندازند
و بالای آن روغن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن بخورند و آن کس که جگ
میکرد باید او هم بخورد و پس صد و یک گاو مع گوساله و دچهنا یعنی چیزی نقد با آن هشت برهمن و آن
شانزده تن بدهند و نیز باید که در روز دوم هوم گشته شود و همان روز دوان یعنی چیز هم بدهند و سه

روز دیگر منتر همی خوانند و آتش میافروزند چنانکه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و در بن بخور ازین مقدار مرد
برهمن که آیند طعام بخورانند و عطریات بیارند و هرکدام از ایشان اجرتی بدهند بعد ازین بخور دود
گودرا پر کنند و مسدود سازند و یک گودرا گذارند و آتش آنرا بخانه آرند پس آنرا پر کنند زیراکه
بیرون شهر می کنند و خانه برون شهر میسازند و بعد از تمام آن خانه را هم میسوزانند و آن آتش که
بخانه می آرند علیحده در خانه گودی برای آتش کنده آتش را در آنجا می گذارند و هر روز هوم میکنند
و نمی گذارند که بمیرد و برای آتش سرپوشی میسازند چون هوم کردن روند آنرا برمیدارند طریق
هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خاکستر گود تلک یعنی قشقه می کشند پس هوم میکنند
و هوم باید برهمن بکنانند دیگر آنرا رسد و اگر برهمن بشنو باشد هوم یعنی جگ را بهمین طریق کنند
اما بجای بز صورت بزی از آرد ساخته احکام بر آن جاری کنند و هومیکه یک بز در او بکشند
آنرا اگنشوم گویند و در جگی که دو بز کشند آنرا یون بکم گویند و در هومیکه سه بز بکشند واجیم گویند
و در جگی که چهار بز بکشند ختوم خوانند و در جگی که پنج بز بکشند و پنجه هوم گویند و برین طریق کاو
کشند و آنرا گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و از سیه نامند و برهمین منوال چون آدمی کشند
نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماگ یا دیساک یا ماکسر کنند و هرکس جگ بکم بته
کرد باید هر سال یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد سازد و اگر بشنو مذهب باشد از آرد
سازد چه در مذهب بشنو آزار حیوانات حرامست و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسیکه قدرت
احیا و زنده گردانیدن جانور داشته باشد بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این
طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع ما دانیست و مقصود از هلاک کاو ترک میش خواری و غرض
از کشتن اسپ نفی خاطر چه من یعنی دل که کار متخیله و سایر حواس باطنی بزعم هندوان از دست اسپی است
هرزه تاز توسن و از خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف ذمیمه بشریه و سزاوار آنست که برهمن کشت نیز از
و بهر سرای هم آنچنان فته قدری غله بخشودی از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشند و غذا آن پایه کرم
نکنند که تا روز دیگر ماند و طلا آلات طاهر است از معدنیات دیگر هر جا که نشسته و ماده گاو و مرد را بدبینید طواف
کنند و در آب روان و جاهای ماده گاو و بر ردی خاکستر و بر روی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط نا
روا است و در بیت الخلا سوی کواکب ننگرد و برهنه در باران نگذرد و سر سوی مغرب نخوابد و جنی و خون و

ودر آب روان نیندازند و پای برای گرم شدن بآتش دراز نکنند و از بالای آتش نجهند و آب بهر دو دست
نیاشامد و خواب برده را بر انگیختن ناروا است مگر بضرورت یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و
کاریکه احتمال زیان دارد کردن آن نباید گشتن و از دود سگر سوخته مردم دور باید بود و بغیر از در مشهور در شهر و
ده بخانه نباید آمد از پادشاه ارذل جنس و امساک پیشه لئیم چیزی نباید گرفت که در بازخواست آن
آزار ممکن بلکه واقع است و از سلاح و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه کردن
و دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن بسر مالیدن نباید
دید و برهنه در جامه خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بی رفیق نخوابد و برای بازی با کف دست و پا آب را
برهم نزنند و آتش بدم بی آلت دمیدن ندمد باید دانست در حساب اهل تنجیم براهمه ماه را دو بخش
کرده اند از آغاز تا پانزدهم را انجشی نامیده اند و روز شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند باز تا آخر
ماه را انجشی کرده اند بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد اینست وجه تسمیه دو دوا
دشی و چهتی یعنی دو دوازده و یک شش و کام بر سایه دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و استاد و مرتاض
و منکوحه دیگران نباید زد و براهمه را بحقارت ننگرد و برای تقصیر گناه کار را بامحبت تادیب شاگرد را
زند باید خمش با عالی بدن نرسد و از خود بزرگتر و زن بیوه و بیکس و عجوزه و سائل و اطفال بحث و مناظره
نکنند و با فرمان بر زن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاهل کند و حق ناسپاس و قصاب و دیوث
در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را باواز بلند بر خوان نخواند که از آن بوی یا می آید باید
نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب باشند برای
مزید دولت و بر آمدن مطالب حاجات و قربت حق پرستند و آنچه مقرر است از غله و لباس و جواهر
که بدیشان پیوند دارد به براهمه دانا و پرهیزکار برسانند و پادشاه باید خداوند رای و تدبیر خلق
پاینا و پیر عادل و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم و
مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران منقاد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله
باشد از زور و عشرت و عسرت و صد و ریجیب و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسیکه در
بزم و بکریز دگناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد بکسی رسد که در رزمگاه پای مردی
فشارد و پادشاهیکه بنا بر قرار او آئین خود بصفات حمیده موصوف و عادل و منصف و مشغول رعیت

بروزی بود ثواب نیکوکاری که ساکنان مرکز ستند بجهه رسد و دادگستری بر پادشاهان واجبست تا به
حدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و استاد و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع
شریف ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و در شریعت هندوان که آنرا سمارت
میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد فرشتگان را ستایش کنند و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت
خوردن و صلب کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست الا گاو که کشنده و آزارنده او روی بهشت
نه بیند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور زنده کرد چه ضرورست جان از
کالبد یکی باز زنده کرد اند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که معاقب و مواخذ خواهد بود و در نزد
محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقطع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که
منسوب بدان حیوانست و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی
و فرزند میشد بپذیر آمدی دامن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کدخدا میکردند از ایشان جدا
شده بصحرا رفته بپرستش ایزد متعال مشغول میشدند و چون فرزند در خانه فرزند ایشان شدی مادر
و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند فرسنگ در میان
فاصله میبود و در ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف نزدن و لب
فرو بستن و خود را پاره دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن با مرد سوختن خود مشهور
تر است امیست بیان سمارت که منسوبست به برنها که نخستین اول حقتعالی است و از بطایفه نامه نگار سمری
هنی برهمن را در دار السلطنه لاهور دید که از مسلمانان غذا نپذیرفتی و با بیگانگان صحبت نداشتی و
حکایت گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد و قبول نفرمود با رک حیوانی موجب قرار
و ادلت خود عمل نمودی کسانی تو انگرد بیست از براهمه بنارس عالم بعلم خود مدتیست که از وطن مالوف
حرکت کرده بر کنار دریای راوی که قریب باغ کامرانست در لاهور نشسته است و در باران افتاده
سیاه میشود و به پرهیز میباشد و قدری شیر میآشامد و آنچه چند ماه گرد کنند براهمه صالح اخوانده صرف
ضیافت ایشان مینماید

نظر چهارم در عقاید ویدانتیان

و این طبقه
از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت وجود
موجود حقیقی چون علم است و از این تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقایص و نقایص ذات و صفات

پاک و بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکونات بینا وجودش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال انقضای
بارگاه هستیش راه نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس
وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگ ترین نفوس و مهترین ارواح و شاید آتما بمعنی بودن او که
عالم مصنوع است و صنع بی صانع از کتم نابود بفضای نمود نیاید و سازنده این ساخته حضرت
اوست و این معنی را بدلایل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه یعنی کتب سماوی نموده بمرتبه ثبوت پیوست
و موجود حقیقی این عالم را همچو ابر همه بود نموده و الا هوئی وجود ندارد و رنگ هستی پذیرفته و این
ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان شعبده اوست و مقلد هستی محض و احد ثابت نسبت
بذات مقدس خویش مانند مقلد مردم بصورتی در می آید و آنرا بازگذاشته بلباسی دیگر ظهور میفرماید
و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش در آمده و این یک حقیقت را اقوم ثلثه نموده و ذات واحد را
مو او ثلثه جدا جدا آشکارا کرد این جهان را برپا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است
بدریا و شرار بآتش بنابرین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جداست
و از غلبه خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است اول
بیداری که آنرا جاگرت او ستها گویند نفس درین حالت از لذائذ طبیعی و شهوات جسمانی مانند خوردن
و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد
و حالت دوم خوابیست که او را سوپنه او ستها نامند و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب
مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن مسرور بود و بعدم آن مغموم سوم حالت را سوسپت
او ستها دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش
و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست خواب نزد ایشان عبارت از آنست که در آن
واقعه بیند و آن دیده را بتازی رؤیا خوانند و از مرتبه سوم خوابی خواهند که در آن واقعه دیده
نشود و آن نوم غرق است و این طایفه آنرا خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوسپت گویند
نفس را درین سه حالت گرفتار و دایر و سایر دانند و نفس در هر مراتب در اجساد و با بدان
متعلق شده از ثواب اندوزی و نکوکاری بمرتبه خودشناسی و خدادانی رسد پس دام غفلت
بگسلد و نشان عرفان که آنرا گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت

بیداری

بیداری خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت ریسمان را مار پندارند
آن مار ریسمان بود نه مار همچنین جهان را دروغ بوده اند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی
است تجلیات را تربا و ستهاکویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود امکانی وارهد
و مطلق گردد و بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم
اول آنکه سالک بعد از موت در مرتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام
آن فرشته است مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم
دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بعض مصاحبت و مجالست مانند ندیم و این
قسم مکت را سامیپیم خوانند قسم سوم مکت آنست که بصورت فرشتگان شود یعنی اتحاد ذاتی نیست با
ایشان یعنی هر فرشته را خواهد به پیکر او باشد و این قسم را ساروپیم دانند قسم چهارم مکت آن بود
که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب با آب یعنی با هر فرشته که خواهد درآمیزد و این مکت را
سایوجم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیو آتما گویند عین نفس بزرگ که آنرا
پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی از میان نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را
کیولم گویند اینست خلاصه عقاید بیدانتیان و دانای این علم را بیند و ان گیانی گویند و سا
لکان هندوان صوفی این گروه حرف زده اند چون وششت که در نصایح رامچند سخنان بلند و حقایق
ارجمند گفته آن مقالات را جوگ وششت نام کرده اند و بکرشن که در حین نصیحت ارجن که از بیداست
کلمات بر زبان رانده و آن فقرات را گیتا نامیده اند و شنکر اچارج که برگزیده علمای متاخرین هند است
درین دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود
و حقیقت این واجب الوجود است و او را پرم آتما خوانند گویند این نمایش و جدائی صور
و هیات چون سراب و پندار خوابست نیکی و بدی و غم و شادی و طاعت و عبادت و معصیت
اوهام است و این پیکرهای گوناگون خیالست و درکات جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و
جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه اند سوال اگر کسی پرسد که مار اندر گوهر خود هیچ شکی نیست
از جهت آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری در رنج این چگونه خیال و نمایش باشد
جوابگویند مگر تو در خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمان روا و پرستار و فرمان پذیر نگرفته و

سالک

ازادو بنده و خداوند و بیمار و تندرست و آزرده و خرسند دل و اندوهگین بوده بسا هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و رنجه گشته شک نیست که الجمله خیال و نمایش است آنکه در خواب است اینهمه را حقیقت می پندارد و ورای دب که از راههای آنانست ازنامه نگار پرسیده که در خواب دیده میشود که تنی بنگر بدان رسیده چون از خواب بر می آیم اثری ازان نمی بینم میدانم که خیال بوده و اگر در خواب با زنی مباشرت واقع شود در بیداری زیر جامه ملوث منی می یابم در شق ثانی چرا اثر میباشد بعقیده این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم کیانیان آنهم خوابست و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسا

هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود پس اینگونه این بیداری نزد بیدار دلان کیانی خوابیست و شنیده که کامیاب سمرادی در سمرادنامه گفته که مردی را هفت پسر گرامی بود و هر هفت خواهش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو پرستش دادار پرداختند و روزی سر بر بالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در ربود هر یک چنان دید که از بدن خود گسیخت و بخانه پادشاه زاد و بعد از فوت پدر بدیهیم دارا شد از خاور تا باختر فرمانفرما گشت و در هفت کشور جز او خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن هشت و به بهشت شتافت چون از خواب برآمدند طعامیکه سرانجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند در بیداری تختگاهای خود روند و آن شهرها را بنگرند آیا راست است یا نه نخست بشهریکه دار الملک مهین برادر بود رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود بشناخت و همچنین تختگاهای دیگر برادران و پسران دیدند پس هر هفت اصل کار را دریافتند و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگری را ندیدیم نشنیدیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر میشنویم که پادشاه ما سراسر جهان را داشت اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم و دیگری را نمی شناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دار الملک خود اخبار آن میشنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی اینجهان

جز نوم نیست و این گروه سایر عقاید هنود را موافق کیش خود دانسته و تاویل کنند و گویند آنچه در بید
همه فرشتگان را هنگام ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقه وجود از وست
پس در لباس هر فرشته که جلوه گر شده جز او نبوده الا هر وش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیشر
که در بالا نگاشته شد نگویند سه صفت حق اند چه برهما آفریند و بشن نگاهدارد و مهیشر برهم زند
و گویند این همه صفت دل است که آن را من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من کرده اند و اعتقاد
بر وجود حواس باطنی دیگر ندارند گفته اند اگر دل خدا بتصور شهری کند پس برهما ست که آن را در معنی
آفریده تا آنکه خواهد نگاهدارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن باشد پس چون خواهد ترک آن کند درین
مقام مهیشر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که
جهان موهومی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هرچه هست خیالست که از وست که فی الحقیقه
وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش پذیرد بی مدد ریاضت بتعلیم استاد
یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد و کمال دران دانند که از ریاضت
هم درگذرد چه آن طلب است و تا در طلب است خود را نشناخته چه خود عین ذات الهیست
و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آن را کشت جوگ گویند یعنی بمشقت واصل شدن
و عرفانی که بی مدد استدلال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد فراهم آید آن را راج جوگ
خوانند یعنی بپادشاهی وصول یافتن و در بید دان منتر و هوم و بندوت ستوده است منتر دعاست
و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعا خوانند تا فرشته را خواهند
راضی کنند و بندوت آنست که عصا و امثال آنچه پرستند افکنده بدینگونه او را سجده کنند
از بهر تن که از کمل جوگیان و کیانیان است یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که آری گفتند کدام
منتر باسجدا که بهمین نفس می آید و میرود و باز پرسید که هوم میکنی در جواب گفت که میکنم گفت چگونه
باسجدا که آنچه میخورم بار استغفار نمود که و بندوت میکنی باسجدا آری گفت چه هنگام گفت در
وقتی که میخوابم و را نیز ستایش و این سخن یاد ازین حدیث میدهد نوم العالم خیر من عبادة
الجاهل و بت پرستی را هندوان دیوارچه میگویند یعنی رام کردن فرشته و این طایفه گویند
که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته است رام کردن آن است که

فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش شنود یا بشامه بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد
تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه اوست گفتن سزا نیست بل شایسته
آنست که بگوید همه منم و اگر این پایه را نیابد قسم اول اختیار کند صاحب گلشن گوید بیت انانیت
بود حق را سزاوار که هو غیب است و غایب وهم پندار و این طایفه خداوند گفتار و کردار باشند
و از آغاز و انجام خویش را شناسند و بخود مشغول بوند و در قید جهانیان نباشند شنکر اچاری
که برگزیده براهمه و سناسیان است صاحب این عقیده بوده و بهر چه روی دهد خورسند
روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پیل رانند اگر نرمد و بر جا بماند صادقست
و الا کاذب چون فیل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی
گفت نه فیل است و نه من و گریختن بود در خواب باید دید همه بزرگان هنود درین عقیده بوده و
هندوان را اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و رکهشران و بیدانتان کامل
همه برین رفته اند ریبه از برهمنان کشمیر است آن طایفه را بلغت کشمیر گور و گوریه گویند گویند
پدر گیانیان اند شیورینه نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد روزی مردم نوشهره را که در سر راه کشمیر
است خبر داد که فردا من بدن عنصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیورینه با ایشان حرف میزد تا بجائی
رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز پشته همچنید و پدم آسن نشست که بپارسی آنرا پهن نشستن گویند و
حقیقت آنرا گفتیم و حبس نفس نزد ایشان پس قطع تعلق جسد عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ
روحش ... در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد و بریاضت کار او بجائی رسید که اندک
سوادی که داشت همه کتابهای هندوان را خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را به از بیدانتان دیگر فهمید
چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون اعلم علمای شهر خود است و سخت آزاد کیش واقع شده بوعبکه او را
از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا یکسان
میداند و از دشنام کسی بخود و از ستایش احدی مغرور نمیشود بهرجا نام درویشی شنود خود را باو رساند اگر از
بوی اینمعنی یابد پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند و او را مغموم و اندوهگین بگذارد و همواره از توحید
گفتگو میکند و جز آن به دیگری نپردازد و بکاری نگراید و جز از درویشان بدیدن کسی نرود و سود رشن رام
خواهرزاده اش که نسبت مریدی نیز باو دارد و از زن و پسر و خانه آنعزیز با خبر است که نذوری که مریدان می آرند

از قفس تن روان بود همه را آتش در داد اند و

بدیشان می‌رسانید چون گیانی رینه آهنگ برون آمدن کند او را جامه می‌پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آشکارا پسندان آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقرر است که هندوان یعنی متشرع سمارت که آتش افروزند و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند و آن را هوم نامند گیانی رینه گوید آتش ما عرفان است و در وی هیمه دوئی می‌سوزم و بجای گوسپند خود را می‌کشم هوم نزد ما این است و جمیع عقاید هندوان را تا دلیل کنند و جمعی کثیر مرید او گشته اند و خواهرزاده دارد گنگو نام ده ساله که کهتری سوداگر است روزی با خشم میگریست نامه خارا او گفت دوش میگفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون چون میگریی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بر آن سخنم این گفت و باز مشغول گریه شد ع صحبت نکات از نیکان کند تنها نه پسر گیانی رینه هشت ساله است بجاییکه در خانه ایشان بت می‌پرستند سنگ بچه را بر ده جای داد و قشقه بر او بکشید از وی پرسید که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این را چرا می‌پرستید دیگر آنکه هرکس هرچه خوش کند می‌پرستد چه این پرستش بازیست من بازی می‌کنم و هیچکس از اهل خانه بار آزادگی دست او نگرفت و بر او تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر بگیانی رینه رسید و از صحبت او گیانی خوشنود آمادگی خویش یعنی نفس ناطقه میخواند گیانی رینه پرسیدند که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد خود را جز خدا نداند و نه بیند در آن وقت هنگامی با عرفای هنود بسر چشمه ساکشمیر رفته بود و سناسی که دعوی آزادگی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه گوید طعام آوردند و سناسی با عرفا طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم الحال بخورم گیانی یعنی عارف قدحی پر باده باو داد او برای دفع وهم درکشید پس در ستایش خود پرداخت از عارف نان باز آن که در کیش هنود نکوهیده تر از شراب است بسفره آورد سناسی نیمی از نان شکست و بخورد و خود را بغایت ستوده گفت از ساربند و برآمدم عارف بخندید و گفت گوشت گاو باید خورد سناسی بشنیدن این سخن از آن انجمن بدر رفت اغلب مریدان گیانی رینه را که نگارنده نامه دیده شنکر بهت و گنیش بهت و سودرشن کول و آدب بهت و مهتاب رینه و آوت معروف بگوپال کول است از شنکر بهت که مرید گیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که گیانی رینه با همه آزادگی چرا بت می‌پرستد شنکر گفت تو چرا زرگری میکنی زرگر گفت آن پیشه منست که روزی شنکر جواب داد که آن نیز صنعت و کسب دست وسیله احضار غذا اقا شیدای هندی که از شعرای نامدار و فصحای بلاغت آثار بود نوبتی با راقم بخانه گیانی رینه رفت و با ایشان صحبت داشت مریدان او را دیده و وضع اهل خانه را مشاهده نمود بشگفتگی فرو ماند گفت تمام عمر من در خدمت دانشگان گذشت

چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم خبری از انسان وارسته نشنوده هیرام پوری سناسی از کیانیان بود در کمال
آزادگی چون بکشمیر رسید از درازی ره ملول شده برلب رودخانه که موسوم است بهت جنای سر یعنی موی
گرفته ملول شده باشند تراشید سری گشت بهت نندت قاضی بود او را بدید گفت هرگاه موی سر
ستردی ریش نیز یعنی ریشش گاهی بایستی سترد جواب داد که اشرف اکنه جائیست که در انجا دل خوش
کرد و شبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر بردی در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت در
چوگان نام دشتی که محل چوگان بازی و فیل سواری ایشان بود و محرق انسانست فرود آمده مهاسنگه پسر بهادر
سنگه راجه کشتوار مخلص او شد چون آن فقیر آشکار پسندان آزاد گشت و اکنون مایل صحبت داراشکوه
واو جوانیست که شعر نیکو میفهمد در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه را با یاغیان آن سرزمین جنگ واقع
شد چون طبل نبرد بنوازش درآوردند از طرفین نبردگاه باجمالان کوشیدند هیرام پوری بر فراز پشته
برآمده بمشاهده آن مشغول گشت و از جوش و خروش رزم آرایان و آواز نای و تبیره و کوس برقصیدن
گرفت در اثنای وجد پای او بلغزید از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ خشم آسیبی
بفرق او رسیده بدان مرض درگذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن هرچند که
در ره لایلش بود سخن برهان غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از لغزیدن سنهره و جادو دو فقیر
بودند سنهره در کنگوت قشقه بکشید و زنار درگردن انداخت در کباب گوشت گاو با نان بازار میخورد
و سیر میکرد کسان هندوان او را گرفته بردند پیش قاضی بردند قاضی باو گفت اگر هندوی گوشت گاو
و نان بازار خوردن نشاید است و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم کجاست جواب داد که قشقه از زعفران
و صندل و زنار از پنبه تافته و گوشت گاو از گاه و جو و نان از گندم و تنور از خاک و آب چون بحقیقت
نظر کنی همه مرکب از چهار عنصرند که نه مسلمانند نه هندو و باقی امر شریعت بناء است قاضی او را رها کرد
و جادو از شاگردان او بود و بقبة الاسلام ملح رفت با قشقه و زنار بمسجد شدی او را بگرفتند نزد قاضی
بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا کدخدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خویش روی باو
داد پس جادو مسلمان شده بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که این دختر
که از شوهر مرده داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را با هستگی صرف کنم تا فرزندی دیگر آید پس آنرا به نیکوی
در معرض بیع آریم و پیشه مرا این است و جز این حرفه نمیدانم زن از و کناره گزید جادو فرصت یافته

بکاو

بکابل آمد پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مفتول بسته و قطر پوشیده ببازار آمد شاطران
او را گفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد تاج و پر سر بلبل و مرغان دیگر میباشد و زنگ بر گردن
گاو و گوسفند می آویزند مرا هم یکی از اینها بشمار شاطران شروع در درشتی کردند جادو گفت مطلب شما
چیست گفتند ترا میباید با ما شلنگ زد جادو پذیرفت با ایشان بصحبت و خیز در آمد تا صبح کاذب
از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نه خورد و نیاشامید و شلنگ میزد جادو مردی بود بریاضت
خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که مابین پیشاور و کابل است یاران را گرد آورده بدرود کرده
جان داد پرتاب مل چده و چده فرقه اند از کهتریان کیانی یعنی عارفست و زاد بوم او از سیالکوت است
و در خدمت عارفان صاحب کمال رسیده و در قید هیچ دین و آیین نیست همه مذهب را راه بسوی
مبدا میداند و در هر پیکر دوست را جلوه گر میداند نوبتی بنابر حاجتی بر دوارکا نام مردی که خلیفه
از خلفای هرگوبند نانک پنجم است مرید شده و خود را شاگرد او وانمود دوارکا پای در بشست و آب بر
حاضران مذهب ایشان آشامید چه ایشان هر گرا با آیین خود آرند چنان کنند آخر میان پرتاب مل و دوارکا
گفتگوی شد دوارکا با پرتاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ
میکنی پرتاب مل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا چون تو چندان میشویند من خود دست بپا نمیرسانم
جهت قومی اند فرومایه در هند دوارکا جهت بود و در مریدان نانک مقرر است که چون کامی جویند در
پیش خلیفه او ستادیا او ستاده گذارند و مراد طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی نام خلیفه هرگوبند که
در کابل بود گذاشته دست بربست و گفت عرضی دارم همه مریدان نانک بر آیین خود بجمعیت دعا
کردند که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار او پرسید مگر دیدار هرگوبند آرزو داری پرتاب مل گفت
از آن عزیزتر است کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل پاسخ داد که مسخرگان و رقاصان و رامشگران
از پیشاور بکابل بیایند تا حرکات و سکنات و هیئات ایشان را بنگریم در خانه پرتاب مل بتی بود که
هندوان او را میپرستند موشی آسیب باشیای او میرسانید بهمان صورت را بجای کلوخ در سوراخ
موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه عمل است جواب داد ٹهاکری یعنی بتی که راه
موشی بند نتواند کرد و از عهده موشی بر نیاید مرا چگونه پاس دارد و از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین
بشولنکی در خانه پرتاب مل بود و آن میلی است از سنگ که هندوان آنرا میپرستند چنانکه گفتم بجای منج

فرو برده سکت رابدان نسبت مسلمانی او را گفت دو تن از کافران که انوشیروان و حاتم باشند به بهشت
بروند پرتاب مل جواب داد که باری بعقیدهٔ شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت امّا اعتقاد ما
آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده و این تخلص اوست از برهمنانست روزی در بزم
بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن شا
رکت میورزی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما
مسلمانانید شنیدید بعد ازین از اطعمه و اشربه شما کناره گزینم روز دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان
انباز نبود و از طعام نیز بپرهیزید در هنگام تناول طعام آزاده گفتند که دوش از مسلمانی خود
باز گشتیم پاسخ داد که دانستم که خویش قطعی میکنید خدا نکند که شما مسلمان باشید نوائی پسر پرامن کایته ست
کایته فرقه ایست از گروه رابع از آفرینش برهما و در اشعار آید اردلی تخلص میکند و از عهد صبی در مجلس
درویشان میلی تمام بود و در صغر سن نزد خلیفة الارواح نام درویشی بذکر اَللهُ حاضِري واَللهُ
اَللهُ شاهِدي در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت مشغول شد
ملاشاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و بمقتضای اَلصُّوفی لامَذهَبَ لَه بقید
هیچ دین و آیین باز نبسته با بت و بتخانه آشناست از مسجد بیگانه نیست از نیروی حال با عدم دانش
ظاهری سخنان بلند از و سر میزند و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت باز شد از اشرا
قات ضمیر اوست نظم ما نه آن خودیم آن توییم بی نشانی تو ما نشان توییم این نشان با نشان ذات تواند
مظهر جلوهٔ صفات تواند پاکی از فکر و از قیاس ما ای تو پیدا درین لباس ما مظهر ذات تو همه اشیا
بی تو ما نی و خود تو ما ذات تو در صفات تو پیدا صفت عین ذات ای مولا ما همه هیچ و هر چه
هست تویی ای منزه ز فهم و وهم دوئی ما همه موج بحر ذات توایم مظهر مجمل صفات توایم آزاده
و نوالی چون در لباس هندوانند عقیدهٔ گیانیان دارند و درین جمع شمرده اند هر چند از نجابت
و از زرگران گجرات و از شاگردان اکم ناتهه بی معنی برده اکم ناتهه جوگیست مرتاض صاحب حال و بزعم
شاگردان او ده هزار سال از عمر او گذشت * همچو فیروزهٔ افلاک منزه حکمی گوهر که ز طوفان که فانی بیت
رسته است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار از و پرسید که نام تو
چیست گفت سربانگی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتاب میخوانند پادشاه

کتاب از خوانده شده بدست کم ناتهه داد که این گفتار تست بخوان کم ناتهه کتاب را باز بقاری سپرد
گفت بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من بخشیدن بار گفته ام که
بهانان اعضای تن مانند بدان بان میخوانم واصل غزنوی رباعی آن روح مجردم که خلقم بدن است کی آتش
وباد وآب وخاکم وطن است این چرخ فلک بااین همه جرم که هست درگردش از آنست که جویای من است
مقارن این گنجشکی پروازکنان از آب گذشته کم ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد که نزد حضرت شاه
نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم وبدان پیکر طایر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت جهان یکسیر
چه ارواح وچه اجسام بود شخص معین عالمش نام گویند کم ناتهه بکعبه رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب
خانه کجاست آنکس متحیر ماند در بیت الله گشودند باز همین سوال کرد از ایشان جوابیکه میخواست نشنید
برخود شد که صاحب خانه نیست در اینجا نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که درینخانه بود دیگر
چرا بدور افگندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است وبه پیکر انسان که مخلوق است
پرستیدن را نشاید بدور افگندند کم ناتهه گفت که این خانه نیز ساخته مردم است وپیکر چیزیکه در د
مردم پیدا شد وساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون شاید بشنیدن این سخن او را بند کردند
صبح بند نیافتند وکم ناتهه نبود انجام جمعی که از حج برگشتند او را در هند دیدند بیت شاید که درین
بتکده بار دریابیم آن یار که در صومعها گم کردیم

نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان

وایشان گویند در هستی دو چیز است ووجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که از آن بعبر به پرورش کنند دوم
غفلت که آن را پرکرت نامند وپرکرت سبب عالم است وپرش از عدم دانش وزوال عقل به پرکرت
درآمیخته در عالم بدین علت دائر وسائر است ومراین پرش را پنج آزار است وآن را پنج کلیش
خوانند واز عیوب خمسه اولین اودیاست ودویم اسمتا سوم راک چهارم دویش پنجم
ابهاویش اودیا عبارت از آنست که جسد وحواس را نفس پندارد واودیا را آغاز ومبدا نیست
واسمتا اشارت بخودی ومنی وانانیت است راک بر آنچه مطلوب ومطبوع است در آویختن
ودویش رای خود را قبول کردن ورای دیگر را معیوب کردن ابهویشه در کردنی ونکردنی به غضب
رود واین پنج رنج برشمرده پرش را در آزار دارند دمن یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند
بعد از طهارت قلب طریق که متعدد است ومنکر همه پاک کردند وطریق یادر نه گویند در ته چند

قسم است اول منبری دوم کرنا سوم مدتا چهارم اوپچها مینر دوستی با نیکوکار و مصادقت اصلی کرنا
رنجور مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا بآسایش خلق الله خوش گشتن اوپچها با بدکار سخن نگفتن و
این چهار طریق اربعه دل را فروگرفته میباشند و او را از اجتناب طرق اربعه چیزی نمی نماید و ازین وجود چار
طریق پنج رنج که گفته اند نیست کرده و از هر که آلام خمسه زایل گشت و نیک بختی کرا پنج رنج خلاص یافت
پنج لوک میابد و آن عبارت از حصول صورت پرکرت و پرش است در دل صاحب اینحالت هر دو را
جدا شناسد و ممیز کرده اند و بدین علم پرکرت ناپدید شود و پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس یافته
یافته محظوظ و بهره مند بود و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است این است خلاصه عقاید سانکهیان
در گجرات کوچکی من اعمال نجاب نامه نگار آنجا چند و عهادیو نامی را دید که خود را سانکهی میگفتند و زعم
ایشان پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو موجود
میگفتند سرمای حار را که سبب آرد کردار الطبیعت

نظر ششم در مقاصد جوگ و مقالات ایشان

این طایفه گویند ایشر یعنی واجب الوجود ذاتیست واحد و گویند بی نسبت یکتا
بی همتا و بی ضد است و ند و همتا در لغت ایشان ایشر صاحب و خداوند را نامند و ورای ایشر همه جیوانند یعنی
ممکن و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند ایشر فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیان است
و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزه است و متعال از اعمال و افعال بیرون مراد ازین
آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و همه
بودنی دانا و بسا بر همه آگاه است و حاکمی محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ و رنج را بجنابش
که سرمدی طراز است بار نه و جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار و زندان اعمال و
کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمان بر جز خودی باشد و این جیو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی
نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت خود را ابدان انگاشته و جسم پنداشته در اجسام و ابدان گردان
بود و باقتضای زمان و اداء افعال بدنی که گذارد و جسمی دیگر پذیرد و بدینمنوال سرگردان باشد و جان را بالی
یوک ابیاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن نیست و یوک در لغت علمی هند پیوستن
و وصول است و ابیاس ملکه و دوراس یعنی ملکة الوصول و مراد ایشان از یوک آن است که دل را همواره
بیاد حق دارد و دور آن بیت المقدس که بیت الله است غیر را نگذارد و مراد ازین ملکة الوصول ازشت

را چهورته گویند و این طریق

علمی

انست که

عضو است اول یم دوم نیم سوم آسن چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادها
یم بر پنج قسم است قسم اول اهنسا یعنی بی آزاری وجود اعظم آن نکشتن حیوانات است دوم ست یعنی راستی
سیوم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهم چرج یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان
درگذشتن و بروی خاک خفتن پنجم اپرگرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دوم از
اقسام ثمانیه نیم است و آنهم منقسم میشود به پنج قسم نخست اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح
و قراءت ادعیه و تذکار اذکار سیوم سنتوس یعنی رضا و خورسندی چهارم سوچم یعنی پاکیزگی و طهارت
و تقدس پنجم ایشر پوجا یعنی خداپرستی و عبادت حق سوم از اقسام ثمانیه آسن یعنی نشستن و بالسه و آن
پیش ایشان بچندین طریق است چهارم پرانایام و آن کشیدن نفس و بستن دم هست بطریقه مقرری و
ضابطه مستمر پنجم پرتیاهار و آن از مطلوب و مرغوب حواس خمسه دل باز گرفتن و درگذشتن مثلا از صور مشهوه
پیکر نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذاید حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا یعنی در
قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آنرا بگل کول تشبیه کرده اند دل را حاضر دارد یعنی فکر
در آن محل کنند هفتم دهیان آن یاد خدای تعالی است هشتم سمادهان یعنی دل بخدا دهند و کار بجد رسد دیگران
برون فراموش کند بنوعی توجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری حس چون سبک و چوب شود سعادت
مندی که این هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم رساند از دور شود و دوربین باشد و دانش پاک درا
فراز آید و در علم جوگ که علم وصول است استوار شود و رحیم یعنی بر و رحم آرد و سایر آزار و همه آلام و اسقام
و مجموع نقایص از ذات او زایل سازد و پیش این طایفه مکت که عبارت از حصول این مرتبه علیاست است
خلاصه عقاید فرقه جوگیان اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور بجوکیه اند ذکر کرده می آید
جوگیان طایفه اند در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن است و این گروه خود را
واصلان حق گیرند و خدا را الک گویند و باعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گورکنات است
و همچنین مچندرنات از بزرگان سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش از فرشتگانند
اما از شاگردان و مریدان گورکنات است چنانچه الحال بعضی خود را بهر یکی از ایشان منسوب دارند
و این طایفه دوازده پنت اند بدینگونه پنت ناتهه آی پنتی کچهه پراک ناتهی اردناری
نایری امرناتهه کم بیب داس جولی پاندی ترنگت ناتهه جاگرپراک پهنی تیک پنت فرقه را

گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکناتهه اند و
آنچه یافته از و یافته اند و عقیدهٔ این طایفه بر آن است که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد گورکناتهه
بوده اما از هراس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورکناتهه دایهٔ پیغمبر بوده
و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوک را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان
معتقد بصوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین گروه عمل کنند و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام
نباشد چه خوک خورند بر آیین یهود و نصاری و گاو بدین مسلمانان و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند
بر عقیدهٔ اکهوریان که ذکر کرده آید و شراب آشامند بر آیین گبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط
خویش با هم آمیخته از پارچه گذرانیده بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب
چیزها دانند عامل این طریق را ایلیا گویند و اکهوری نیز خوانند و بر عقیدهٔ این طایفه اگرچه همه راهها
از گورکناتهه منبعث شده و بهمه کیش توان بگورک پیوست ولی راه نزدیک آنکسان رفته که بیکی
دوازده سلسلهٔ جوک پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در پارسیان آذر
هوشنگ چه پادشاهان آنگروه حبس نفس کردندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب این پشنگ
در فرو بستن دم رسا بود و ازین هنر چون از کمند هوم عابد بجست در آب نهان گردید و این داستان
مشهور است و در هندوان و پارسیان شناسی گفته ایم و اینجا زیاده بر آن یاد کنیم و این عمل دم و وهم
است جوگیان و سناسیان و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه داشتن دم کند
از جماع و خورش شور و تلخ و ترش و از محنت پرهیز واجب داند پس بدین کار روآورد و بداند که
از نشستگاه تا تارک هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آمیغی و جوگیان سپت چکر گویند
مرتبهٔ نخستین مقعد است که چون کول چار برگست آنرا بهندی مولادهار نامند و در وسط آن بیخ نری
فراست که بهندی مندر و بتازی ذکر باشد و این مرتبهٔ دوم است و پایهٔ سوم ناف است که رگ
آتشی از میان او گذشته و آنرا بهندی نابهچکر خوانند و مرتبهٔ چهارم دل است که آنرا بهندی من
پورک سرآیند و آن چون کول دوازده برگست مرتبهٔ پنجم نای گلوست که آنرا بهود کنت
خوانند و پایهٔ ششم میان دو ابروست که بهندی بهنوا است مرتبهٔ هفتم تارک و میان سر که بهندی
آزابرهماند گویند باید دانست که درین رگها بسیار است تا آنچه اکبر است دانستن سه رگست یکی بسوی

ه سل
یزدانی نیز
ازین عبارتی
نیست و شمه
ازین طریق در
باب پارسیان
صح

راست که شمسی است دوم میان این که ناریست سوم بطرف چپ که قمریست و بهندی آنها را اڑا و پنگلا و
سوکهمنا و بپارسی چهنا و پنا و مانا گویند و رگی از همه بزرگتر است از میانه پشت براستی مهرهای پشت بالا رفته
از آنجا بدو شاخ یکی از ان بسوی سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوراخ چپ و دم و باد با یهما بیرون و باد دیگر
از این رگها برمی آید در بیداری دوازده انگشت و در خواب بیست و دو انگشت و هنگام مباشرت به
شصت و چهار انگشت میرسد و این باد و دم را ماده حیات دانند و مدار بسیار از عملهای سپاسیان
و هندوان برین است و باد را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضروریست باد فوقانی و تحتانی است
که بهندی آنرا پران و اپان و بپارسی آلانی و پاسانی گویند و این هردو باد با هم در کشاکش اند و بلفظ
هن باد بیرون می آید و بلفظ سا درون میرود بی مدد زبان جنبش لسان در تسبیح است و چون اسم
مرکب کنند هنسا شود و همسا نیز گویند و بهندی این نام را جپا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده میشود و
بپارسی دمانی باد نامند و همچنین برفراز انگور نشستگاه رگیست ادق از تار ساق درخشنده چون طلای
احمر مثل برهشت پیچ و بعد از پیچهای برداشته سرراه وصول تبارک سر را بسته و در کردانیده است و آنرا
بهندی کوندلی و بپارسی ریحن مار و روشیبار گویند و راه رگ تارک یلین است چون کوندلی از
گرمی دم کردن بیدار شود به تارک سر بر آید چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد و از منفذ مذکور بتارک
سر بر آید چون این دانستی آسنها را یعنی باید جلسات را شناسی و از ان یکی در باب سپاسیان گفتم اینجا
هر یکی را باز نمایم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی سکت آسن و سده آسن گویند یعنی
نشستن آزادکان و رسیدهکان و کاملان و بپارسی آزار سانشین نامند و طریقش آنکه پاشنه پای چپ را
در مقعد بگذارد و پاشنه دیگر بر فراز کردن راست کند چشم بر هم زند و در میان دو ابرو بنگرد پس
مقعد را حرکت دهد و باد پسین را بباد فرازین بسوی بالا کند و پایه بپایه بالا برد تا بسر رساند و طریق
برافرازبردن باد در باب سپاسیان گفته اید و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند و
براست بهلد چون براست بست باز از راست ببالا برد و بتحت گذارد و این عمل را بهندی پرانایم
و بپارسی فراسدم و افرازدم گویند و هنگام کشیدن در چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص
ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را یعنی از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه یکی از انسانکان
روان گزیده و این عمل را برتر شود فایق بر جمیع عبادات و خیرات گویند عامل این تواند بدن و جان را

کول

نشود و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد و در زمستان از سرما آزرده نگردد و این فرزند است پاسبان
و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد هم مرگ برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کردن و باز بتن پیوستن
و بیمار نشود و فنا در بود برجمیع کارها گفته اند چون گمهنو در عمل کامل بود دل او از بودن در جهان بگرفت از
مردم گران پذیرفته از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی جاوید یابد هنود گویند که بر عامل کامل این همه
و بیش از این در پی عمل است و بعقیده جمعی از هنود ان هر کس خدا و ندا این کردار باشد حق مطلق گردد و درین
باب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسی است در سیاسیان بنا مثال از نام مشتمل برین کردار و از ان بزرگتر
درین عمل کتاب نیست دیگر زردشت افشار و سرود مستان و امثال آن بسیار است بنظر در آمده و در
هندی کتابها درین فن بسیار است و از رسایل چون رساله سو آتمارام جوگی مشهور بهت پردانکت است از
و گورکه سنگه از تصانیف گورکناته است و ابرت کند را قم حروف ابرت کند را دیدم بپارسی
هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیوة نام نهاده و در آنجا گفته گورکناته عبارت از خضر است و محمد در
یونس و این سخن در ابرت کند صل نیست حال آنکه جوگیان گورکناته را گویند چندین لکهه برها آمده
و رفته که او بر جاست و بیان جوک بیش ازین در نامه نگنجد بالک ناته تیشری گویند با رزاجه زاد با
بوده و در جوک بکمال رسیده تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از عمر او گذشته و تنومند
رفته از موبد هوشیار مسعود او را شنیده که در هزار و بیست و هشت من ترا از داور دم دعای خیر
درباره تو بجای آورد و از ان پس با من گفت که این سپهر شناس خواهد شد سرور ناته تیشری بنبی
همایون و جسمی فرخ داشت در جوانی به پیری انبطایفه رسیده بود تا دور در حبس نفس مشهود در هزار
و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید سنجا ناته آبی بنی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم
او را از سده بان می شمردند و میگفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال
مذکور در لاهور دیده شد و سورج ناته در حبس نفس بسیار رسا است و چند سال شد که در پیشاور آرام
پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم او را ازین سان که گفته آمد گمان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه
و پنج بدو رسید و از جوگیان چندان دیده شده که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوکیان مشهور است
که چون مرض بر ایشان برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده
در میان دو ابرو نگاه دارند تا بکارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست و پا و بی عضوی باشد هر کدامی

فرزند

قرار داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون میبینند یکان دانند
که از عمر خود قلیلی باقی نمانده بنابرین نشانها که چون ببیند خود را دفن کنند نزد کیانیان هند بصورت حباب
و حجم تری بر روی شربت نشود و چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقه جوکیه مرقوم میگردد
سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی درگذرند بعضی برای آنکه در کریدن نیایند
تنی به تنی روند و جمعی بجهت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولتمندی
چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیا داری دعوی کردن نسزد ایشان ده نام اند یعنی ده گروه بدین
تفصیل بن ارن بهرتهه آشرم گر پربته بهارتی ساگر پری سرستی اکثری مرتاض باشند
و از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند و این طایفه منسوب به دتاتری
که او را دیودت نیز خوانند و گویند اوتار این است و در حبس نفس بمرتبه رسیده که از مردن رسته
و چون با گورکناته که مرشد جوکیان است و بزعم سناسیان اوتار مهادیو است روبرو شده دتاتری
آزمودن را حربه خود بر گورکت حواله کرد گورکناته بصورت آهن ظاهر شد دتاتری او را گفت
نیکو نکردی آهن شکستنی است چون گورکت افزار جنگ خویش را کار فرمود از بدن دتاتری گذشت
چنانچه از آب گذرد و باز بدن درست شده درین معنی صبور مشهدی فرماید بیت همه تن آب شد
از گشتن من دست بدار تا که چشم زده باز بهم می آید پس گورکت در آب ناپدید شد دتاتری
او را در صورت خوکی یافته بشناخت گرفته بیرون آورد چون دتاتری در آب نهان گردید گورکناته
چندانکه پژوهید نیافت او را پدید آورد چه با آب آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست
میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل شود دریاست در معنی حباب و موج هم آبند
انکشاف این معما را دیگری گفته بیت ز شرم آب شدم آبرا شکستن نیست بحیرتم که مرا روزگار
چون شکست در اصل سناسیان دو گروه اند ونداری که موی دراز نکنند و مقید باموررو احکام
سمرت یعنی شرع باشند دوم اودودت که ایشان همچو دنداران زنار را بسوزانند و با آب خاکستر
آرد بیاشامند اما بر خلاف دنداران موی سر را بهلند تا فتیلها شود و آنرا جتا نامند و غسل
هر روز نکنند و خاکستر بر بدن مالند و آنرا ببوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را
با جوالی پر از ریگ بسته در آب اندازند تا گرانی و پاسنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا بیجا

دفن کنند و مرشد گروه دوم شنکر اچارج است و راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبعمائه جامه را
گذاشته او را پیشوای خود ساخت و شنکر اچارج برهمنی دانشمند بوده و بغایت آزاده و هندوان بر آنند
که چون شاستر بیدانت را علمائی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته بشنکر اچارج ظاهر شد تا بیدانت را
ظاهر سازد و او را درین باب تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش است و بید کتاب
سماوی چنانکه گفته شد انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود است لاجرم
این دانش را که علم توحید باشد از آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکر اچارج
گیانی یعنی عارف و موحد بود و گفت و کردار او در باب گیانیان گذشت گسائین چترروپ از گروه
دندیانیست از نژاد برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان
اندیار انتظام داشت جاهمند و سامان خداوند بود چترروپ در یزدان پرستی برتری یافته زن و مام
و پدر و فرزندان هشته طریقه سناسیان اختیار نمود و روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام
اشتهار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و پیش از سه گراس نخوردی و گراس کف دست
باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید بسه گراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات او نزد
سناسیان زیاده بران مشهور است که درین نامه گنجائی آن باشد گویند از مواظبت طریق مذکور در
شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درویشی ایرانی نژاد شنیده شد که
بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترروپ بمن رسید و گفت برخیز تا بسیر رویم با او روان شدم بآبی
عمیق رسیدم چترروپ پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که به پشت پایش آب نرسید پس مرا بخواند
من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چترروپ تا رسیدن من نظر از صفه سنگین که قریب
بتالاب بود و انتظار میبرد چون نزد او نشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ میدانی که کار کیست من بر
سنگها که کم از ده گز در طول نبود دیده بشگفتگی فرو مانده گفتم از ابنیه دیوان باشد چترروپ فرمود
چنین نیست یکی از یاران ما درینجا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ را
خود از فراز کوه بزیر آورده بکار میبرد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشسته تا
سناسی را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیع
چیست شما نظر بفرمایید تا سنگها از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیریکه سنگ بزرگ نباشد سناسی

برآشفت و از این ده بدرون رفت و زان پس با من گفت برخیز تا بدیدن او شویم لاجرم بدیدن او رفتیم مربع
نشسته بخود مشغول بود چترروپه با دگفت که درویش مهمان ماست سازندگان را بخوان او جواب داد که تو رو
ستایی فراز آور بجز د گفتن او چترروپه نگاهی بدشت کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران
پهن دشت فروغستان گردید و آواز جمیع ساز با گوشها میرسید در سپیده بالائی یعنی صبح نخست ازو
جدا شدیم و براه نخستین بر آمدیم که مذکور گشت تا بآرامگاه خود آمدیم گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سودای خدا نیست در صومعه زاهد و در حلقه صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست
حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترروپه شدیم یکی از امرای مسلمان بدیدن او آمده ازو پرسید
که چه گوئی در حق پیغمبر ما پاسخ داد شما خود میگوئید فرستاده خداست بگروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده
راهبر است ما مصاحبان داوریم و او را از تکلیف کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نور الدین جهانگیر
انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر او را الحاح منعی میداشت و عبد الرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد و کرد او
نامه سال هزار و سی و سه در هنگامیکه از پتنه دوستان و خویشان بسوی دار الخلافه اکبرآباد می آمدند در صغر سن
موبد هوشیار که شمه از اوصاف جمیله او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترروپه برد چترروپه بعنایت خوشدل شد
شد دعای چترروپه درباره راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار آموخته پس آن بر
کنیش من نام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته تا رسیدن ایام بلوغ با راقم حروف
باشد تا کردار گذارد پس بتبریز رسید کنیش من همراه بود کنیش من شاگرد چترروپه دم بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید
که نوبتی دیدم مربع نشسته حبس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانکه از زانو بالای او در گذشت گوسائین چترروپ
در هزار و چهل و هفت در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در
کیرت پور از کوهستان پنجاب که ملک راجه تارا چند است دریافت مردی بود مرتاض و پاس دم را نگاه
داشتی و بهارتی گروهی اند از سپاسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض است نزد ایشان شنیده شد که بهارتی
چراغ بیاشامید و زان پس شیر در کشید باز هر دو را بر گردانید بنوعی که رنگ هر دو عیان بود و آمیزش نیافته و
و کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران مین کردی نامه نگار با او گفت شما را تعلقی در بند نیست تا بستی در آنجا از
پاسخ داد که من با ایران رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر سن
و افزونی سال و دریافت عالی و پر حلم و صفاکیش و حریص بپیمان شکن و هزل دوست و مسخره پرست یافتم و در ممالک

کلیان

و در ممالک خود منهیان گماشته بود که هر جا پسر یا دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و صوفیه
قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب
ایشان ستوده باشد قبیح است درین شهر نتوان بود چون از علماء ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم
پادشاه قائل این آئین است گفتند مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه نایب حق است
هرگاه او بر باطل رود و در کیش خود استوار نباشد با وجود یکه منکر آن کیش بود و در آن آیین بودن ستوده نیست
و گفت من کسی را که در دین خود استوار نیست نتوانم دید و گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو
خود راست و صاحب دین آنچه میگوید میکند و بر آن ثابت است بدین نسبت ایشر گر را بسال هزار و چهل و
هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانه خوشی گوید که بپاس حبس نفس کردی همچنین بهن گر را دریافت مردی
بود در انواع سحر و شعبده با ما هرگاهی که خوشدل بودی نان و نمک بخشی و از استخوان شیر برآوردی بو
استخوان را بر بدی و بیضه مرغ را در آبگینه سرتنگ کردی و امثال آن از و بسیار دیده شد باقی سناسیان
که دوازده سال بر پای ایستند که بعرف هندی آن طایفه را اتهاد بیسر گویند و آنانکه متکلم نشوند و حرف
نزنند موسوم بمونیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند که نگاشتن
اسامی آن گروه این پایه اوراق پسند نباشد و بعضی ازین گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند
زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب و ملابس و پرستار و بیکار از پیاده و سوار همراه دارند

نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان

و این طایفه را عقیده آنست شو یعنی مهادیو که بزعم این فرقه
و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را مایاشکتی گویند و آن زن چیزی
برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه نیست بشناساند چون سراب را آب و این روحانیه اصل و
ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که آن راجس یعنی حکومت و شهوت و ستانک که دانش و حکمت
و قدرت بهر پایه ی حواس نه باطاعت این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است
و زن در برهما و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلاثه و قوای سه گانه مذکوره است و آن مایاشکت
خالق جهان و جهانیان و حامل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان از وی زایند باعتبار حدوث و زندگی
و ظهور مزبور او را جکت انبا یعنی مادر عالم خوانند و نیستی برین شکت راه نیابد و قبای فنا بر قامت این
بیرنگ بانور است نیاید باعتبار انعدام گرد کوی او نیارد گردید موجودات علویه و مکنونات سفلیه فریفته و شیفته

نظر هفتم

هندوان

او بند و بدین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسی را که از اد مکت یعنی اطلاق و خلاصی نجات ازین
غفلت نیست طاعت و عبادت آنجهان فریب خانه زن بجای آورد و راه پرستاری این حیله بکم از دست ندهد و
این دیوی یعنی روحانیه در جمیع حیوانات در شش دایره که آن را شت چکر گویند میباشد مانند تار ساق نیلوفر در میان
نیلوفر شش چکر است اول مول اده یعنی نشستگاه دوم من پورک یعنی ناف سوم سوادستهان یعنی جای استوار
و محکم آن فوق ناف است چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن سر سینه
تا حنجره گردن و ششم اگیناچکر یعنی دایره نار و آن ابرو ست انیست شش چکر و فوق آن اندراست یعنی درین
روانی و منفذ روحانی که نارک و میان سر باشد و در آن مقام کل کول هزار برگیست و این محل مقر عزدیوی یعنی
جهان فریب بکم است و درین موضع بهیات اصلی خویش آرمیده است تاب صد هزار آفتاب کیسی آب درین
طلوع انواع از پارهای باطن و اقسام گلها در سر و بر گردن دارد و بسیار عطریات و غالیه و زعفران و صندل
جسد و تن او را معطر الکین و معنبر ساخته و ملبس بلباسهای فاخر گشته بدین هیات که گفته اند او را تصور باید کرد
و عبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری بهیکل و پیکر او
ساختن و با لوازم ایم و نیم که مرتبات تفهیم باقسام جمعه اند در پوک شاستر با نموده آمد و اطاعت باطنی تصور
او کردن و همواره بیاد او بودن و همچنین صاحب تصور دانی و مطیع ابهکت یعنی حرمی سرورا این سرا دمکت
یعنی رستگاری آن سرای دائم الوجود روزی نصیب شود طایفه عمل کم و جمعی ازین طایفه بدان عمل کنند و نزد ایشان
توانائی زن مهادیو که جوکنت یاده بر تو سرا است اجرفه شبری و لات مه سند اگرچه هندوان بکر پرستار
لنگ مهادیو ند لنگ ذکر را خوانند و چه گویند برای عبادت اگر چه این انسان و حیوان از و موجود شده در
پرستیدن سزاوار است خاصه لنگ مهادیو را و همچنین یوجای بهگ کنند یوجا یعنی پرستش و بهگ فرج را گویند
از مردیکه از ایشان بسیار شنا و شنفید و شنید که عقیدهٔ ایشان انست که محراب مساجد اسلام اشارت بهگ
و منار عبارت از لنگ بود و بنا برین محراب و منار باهم میباشند در اکثر جا و جمعی که از ینمذ این کیش اند و
انگی درین طایفه بسیارند و اکثر طریقی است که در آن آیین شراب خوردن ستوده است بجای ساغر کاسهٔ
سر آدمی که آنرا کپال گویند پیموده آید خوشتر باشند و کشتن سایر حیوانات حتی انسان شایسته دانند و آنرا بلی خوانند
و تنها سیام جوم که آنرا شمسان نیز گویند در وند و جای نیست که مرده را سوزانند و در آن مقام نشستن ستوده
گوشت سوخته مردار بخورند و با زنان بحضور مردم خود و در آنجا مجامعت کنند و آنرا شکت پوجا نامند و اگر پرستار

یعنی زن بیگانه باشد ثواب آن بیشتر است و مقرر است که زن همدیگر را دست رسانند و شاگردان و مریدان
برای استاد خویش جفت و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد
برخلاف هنود که دخت از خویشان و از قبیله نگیرند یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی
از مولفات متاخرین خود درین فن مطالعه نمود و در آنجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان
آمیخت شروع در نکوهش او نمود که این قول بر خلاف اکابر قدیم است و در باستانی نامها چنین چیزی
نیست آخر حمل بر غلط کاتب نمود گویند زن از برای خواستن است اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ
خیرات بجماع دادن نرسد بهندی اورا کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد باهم آمیزند ایشان را آنکه
رنجه دارد سزاوار نفرین است چه درین کار هر دو لذت بیابند و المی یکی ازین دو لاحق نمی شود و نیز
در زنان نباید که زن دیگر است چه مردان هم از عناصرند و زنان هم و هرچه از ایشان پدید آید هم
آمیختنی است و زنان را تعظیم کنند ایشان را شکت نامند یعنی بر زاید یاد کردن کنایه ایست عظیم و فواحش را لیکیا
بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد ایشان عظیم خیرات کشتن آدمیست که آنرا نرمید
نامند بعد از آن گومید یعنی قتل گاو و پس از آن اشمید یعنی اسپ کشتن و سپس آن یعنی حیوانات دیگر چون
کلاو بکت که نوعی از عبادت است بجا آرند خونهای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و
در آن شخصی را که بدین در آرند بنشانند و زان خون بخورانند و خود نیز بخورند و هرکدامی از ایشان پرستش
فرشته با زن فرشته کنند و آن عمل را اشت نامند و آن صاحب عمل را اشتی و عقیده این قوم آنست
که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی آنکه پرهیز از خونریزی و بطهارت بود و نشست
و دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و پاکی مفید نبودنست اما اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند
هر دیوته و دیوی را دهیانیست یعنی هر فرشته و ماده فرشته را پیکری هست که بدان صورت او را تصور کنند
چه دهیان تصور را گویند اما فیض پرستاری فرشته ماده بیشتر دهد چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند
و او را آن دیوی تصور نمایند و خود همان دیو که شوهر اوست و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند
تا ذکر در فرج باشد خواندن اسم اثر بیشتر دهد و دیوی هست با شستر دست ستایش او را خوانند و برای تبعیت
دیگر تعاذورات قشقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیوی را را را نی میدانند یعنی ملکه و چندی را
داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده می نشست و اسمی که گفته اند

این طایفه

میخوانند و همچنین مرده را بزیر خاک داشت تا از هم پاشید پس برآورده گوشت او را بجوزد و این عمل را انتاج
نتیج دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری دیوبهاد و دیوتها بدینگونه بدست می‌آید و مخلصان
زنان سترون را نزد عاملان این عمل فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت
نمایند و کام یابند آنکه زن جفور از مرشد نبرد در صافی عقیده آن سخن دارند و کسایین ترلوچن از همین
ازین فرقه بود پرستاری کالکه که یکی از روحانیات ماده است میکرد چون در هزار و چهل و هشت
هجری بکشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید آخر چنانچه شرط کار است با داسی زنا کرد چه گویند هیچ چیز
درین عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیگانه چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است
پنجم متر یعنی اسم آیین هندوانست که ماهی جدا از گوشت نام برند فی الجمله چون عمل کسایین چنین تمام شد
احسن الله مخاطب بظفرخان ابن خواجه ابوالحسن تربتی که حاکم کشمیر بود بتوسط محرمان حرم خودش که با
کسایین بکمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت توان
کرد اگر بموجب فرموده عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان از جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود
جمعی از لولیان را تعین کن که پیوسته از من جدا نشوند چه درین کیش با لولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است
لاجرم ایشان را جوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات دیگر و بزم ماهی نباشد و گوسفند
بخت برای ما کشند حوایج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه گوساین فرمود عمل نمود چون به تبت
لشکر کشید فیروز گشت و مظفر بازآمد انجام میان گوساین و ظفرخان پای رنجش میان آمد گوساین از
دست ظفرخان برون رفت مقارن بدین ظفرخان بتنازع سنی و شیعه کشمیر سبک چون معزولش کرد
بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در غیبت الخلافه جنب خنجرخان فرستاد و زد مدتها بدان بیمار بود
بهمدران زودی حالش تغییر یافته بسا هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج
ترلوچن را در گجرات من عمال نجابت دید گفت از رنجش من آن همه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی
گوید بیت عنایت صمدی رد کفر ناکند اگر کمال زند صنم پرستی باشند دش این گوش فرمودی که
محققین حکما گفته اند در دعوات تناسب و مناسبت شرط است پس در دعوات ارواح طیبه
تقدیس و تنزه ضروریست و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر است و این عمل از قسم ثانی
شمردنی راقم حروف گوید بهمدرین سال از گجرات مذکور جهاد دیوتای دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم سند

که از این طایفه بوده دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم کیش بوجا کنم یعنی پرستش موی بجا آوریم او دختر
خود را بیاورد و سید انند موی او را سپید یا زردی دخت بوسید و بدینگونه با او آمیخت و پدر دخت
بنگریست و شخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند در خانه من شود و چه عقیدهٔ این قوم آنست
که چون چنین کسی با زن سترون اختلاط کند از آنچه زن خواهد میسر شود بنابران بعضی از زنان در اثنای منحکی
با کامل از و نکت یعنی توستن بحق تعالی و از زن رستن مطلبید لاجرم سید انند پیش چشم شوهر با آن زن
بیامیخت روزی سید انند در مسالکهوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب میخورد یکی از برهمنان بهرتی
یعنی متشرع از آن راه بگذشت و آن فرقه را بدید شاگردان گفتند این برهمن آنچه دیده بمردم رساند و
ما را مضحکهٔ عوام گرداند سید انند پاسخ داد که اندوه مبست چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبد تهی کرد چون
در سال هزار و پنجاه و نه نگارنده نامه بصوب صوبهٔ کلنگ افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قرای
ایشان پیکری دیوی یعنی روحانیه دیده شد نامی مسمی و هر روحانیه را از آن روحانیات رب مرضی و
رنجی میدانند و در ازالهٔ آن کوفت التجا بدان روحانیه میبرند یکی از آن روحانیات نیز ماست که چون
کسی گرفتار آبله گردد جانوری بدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی میبرند و در خلاصة الحیوة ملا احمد
تتوی آورده که در عهد اسقلینوس حکیم یونانیان مرغ قربانی میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارات
این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها چیزهاست بوی خوش و حلوا و مسکرات و ملا احمد تتوی
در خلاصة الحیوة گوید که برای قربان برامس یعنی ادریس بخور و شراب انگوری مقرر کرده اند از اعاظم ضیاع
زمین کلنگ کنگ درگا بوده گویند راجچند دیو راجهٔ عظیم الشان او دیسه از سلسلهٔ معروف بگج پتی زرگری
را طلب فرمود آنمایه طلا که خواست بدو بداد تا پیکر درگا را سازد زرگر طلا بخانه برده خواست درگا را
از مس بسازد و زر اندود کند چون بت شکستن میسر نبود دشوار است طلا همه بر دماند بدین اندیشه به
خواب رفت چون بیدار شد دید همه طلا بر جاست و از همه طلا پیکر درگا ساخته شده پیکر را با طلای
باز مانده نزد راجچند دیو برده حقیقت باز گفت راجچند دیو گفت طلای باز مانده را بزرگر بخشید
و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت گج پتی بزرگ کمند دیو در قلمرو او ملوک
طوایف بهم رسیدند و تشناتهه دیو سکر از راجه سند پوری کاکل را متصرف شد و راجچند دیو بسری کاکل
بشهر او تاخت راجچند دیو تاب نیاورده گریخت و کنک درگا را افتاد مانش و روبی اند چنیند و از اینجا بدست برهمنی

افتاد و برهنه در کار او در خرمن دهقانی افکند دهقان او را برداشته بخانه خود برد در کاه بخواب او آمد که
پسر بزرگ خود را فدای من کن تا ترا راجه گردانم بعد از چند گاه دهقان این راز را با بشناسنه دیو گفت بشناسنه
دیو بت را از وی گرفته سوارهای زرین و خلعت گرانمایه باو داد و بت را نیز این بود که مقرر او بود هر دو جوان
ازو نیز آنسان طلب نمود بشناسنه دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای در کاه می کشت بعد از بشناسنه
دیو فرزندان او بدین عمل می نمودند چون بکرماجیت دیو که از احفاد بشناسنه دیو بود کشته شد در ملک
ایشان فتور راه یافت و سوخت را دکه از شهرهای بشناسنه دیو است در کاه را برداشته از بیم سر لشکر
جلیل القدر تولچی خان بیگ به مار کل گریخت و بهوپتی راجه مار کل نیز از صولت سپهبد نامدار رسیده روز
دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو در کاه را نزد سپهبد نامدار فرستاد بتی بود بصورت
زنی بغایت متناسب الاعضا از طلا با چهار دست و در دو دستش نیزه سه شاخه که از ابهند و آن را سول
گویند و آن نیز همچنان زر عشر بی بود بصورت گاومیش و او زیر پای راست در کاه بود و در دو دست
دیگر سفید مهره داشت و در دست چارمش جکر و آن حربه مدور مخصوص اهل هندست و در زیر پای
چپش شیری و زیر آن تختی چون وزن کردند بحساب دکهن چهار تنگه زری بود در الحال هم در قریه از قرای کوهستان
سند پور و امثال آن آدمی نزد او می کشند و دیگر از اصنام دیوی سهلبه است که موسوم است بمادلی
عقیده مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد دیوی بصورت زن زره فروش در
اردوی دشمن رود و هر کس آن زره را بخرد بمیرد و شبها بصورت لولیان در اردو گردد و هر کس او را
جمیله دیده بخواهد هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه ازو بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه هجری
سپهبد نامدار تولچی خان بیگ قلعه کوت بهار را که استوارترین قلاع بنگ است محاصره نموده مسخر فرمود
و چندان جانور از انسان و حیوان بامراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم حیات را بدرود کردند که تقریر
راست نیاید و آنرا مردم و سپاه حواله بآثار دیوی میکردند طایفه از مردم شو یعنی شاکتان هستند
که با وجود این عقیده و از آنچه مذکور شد کناره گزین باشند بازن بیگانه نیامیزند و شراب نخورند مردم
مشهور است در شیوراتری که شب متبرکست می خوردن ضرور نیست چه در کتابهای ایشان آمده که ظرف را
پر شراب سازند و بخورند چون درکیش این طایفه آشامیدن می ناگزیر است و جمعی که نتوانند شربت عسل نظر
در و بعضی از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است بباده و آنرا پانوکوبند دهری کت کشمیری

در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست و از پندتان شاستر یعنی علم هندوان از سمرت شاستر یعنی
شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بیدانک یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پاتنجل
یعنی علم حبس نفس و بقول بیدانت یعنی الهیات و امثال آن بکوشیده اند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در
کشمیر یافت از صلحاء هنود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای
هندوان سرافراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری نیازمند مسلمان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر
شده که طوایف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و اختلاف مشارب که ودایع بدایع حضرت
منعم اندبایند در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات مواظبت نمایند تا بوجهی از
وجوه دست تسلط ابنای مانند بحال خلق دراز نگردد و زعم هندوان آنست که همه تیرتها که در جهانست قایم
مقام هر تیرتهی از آن در کشمیر تیرتهی هست که با وجود آن تیرتهه کشمیریان از رفتن تیرتهای بلاد دیگر نیاشند و تیرتهه
محل بزرگوار را گویند مثلا پریاک که اکنون مشهور بالهآباد است شهاب الدین پوراست و گنگا در لار سون
وقس علی هذا و در کشمیر شگفتها بسیار است یکی از آن سندبرار است و گویند برهمنی مرتاض بود از باستان در
کوهی ساکن و در آنجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بگنگ شتافته غسل کردی
چون بسی سالیان برین بگذشت گنگ ببرهمن گفت که تو پیوسته این مایه راه پیمایی و رنج دیری از پرستش
داور بازمانی من بعد پیمان من با تو آنست که چون آفتاب ببرج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم
از آن باز چون نیر اعظم پرتو التفات ببرج ثور افکند از آن حوض که نزدیک معبد اوست بجوشد سندبراری
در درهٔ کوهی واقع شده حوضی است مربع و در رکن مشرقیش با و نیست سرگشاد از آن بادون و از بعضی
منافذ و سوراخ که در کوشهای حوض است آب بجوشد هرچند نیک نظر کنی بر او یعنی بادون ناپدید است
و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است و آنرا مردم کشمیر سپت ریشی نامند و در رکن شمالی خدیست
که از انهان هوائی گویند و آغاز تحویل خورشید عالم افروز ببرج ثور آب در آن ظاهر شود طریق جوشیدن
آن آب نخست از بادون بر جوشد بعد از آن در سپت ریشی و سپت ریشی در هنود سپت رکهه گویند
و آن نام بنات النعش است و از آن پس از نهان روانی نهان یعنی محل هوائی نام زن مهادیو است چون صحن حوض
پر میگردد از پایها که دارد بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و از سناسیان و هندوان دیگر که از شهرهای دور
آمده باشند خود در آن اندازند و گردهی را که گنجائی نباشد از بردن آب بمیدار ندبیس و به تنزل نشد چنانکه

اثری از آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز عصر آب پیدا شد چون این ماه بگذرد آب
در وی نه بینند تا تحویل نیر اعظم باز به برج ثور شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد واقفان
حقیقت آشنا سند بر اسرار طلسمات فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای کشمیر سند برار را باون بوعلی گویند
و زعم ایشان آنست که این عمل از شیخ الرئیس است حال آنکه حجة الحق بکشمیر نیامده چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار است ×

گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن

عبدالله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال پدر ابوعلی از اعمال اکناف بلخ بوده مادرش ستاره
نام داشت در شهور سنه سیصد و شصت و سه متولد شد چون بسن هژده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت
آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده بودند ببرکت انفاس
عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی
بن مامون مشارالیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین مذمت بوعلی کردند که مخالف مذهب است
و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان درین تعصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس
بابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان بابیورد رسید چه محمود صورت
بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان خداوندان آن بگیرند
نزد سلطان رسانند شیخ پس از اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیماران مرض صحت یافتند شمس المعالی
قابوس بن وشمگیر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هرچند در چاره آن میکوشیدند سودمند
نیامدی بفرمان قابوس شیخ را به بالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هرچند نبض و قاروره بیمار را احتیاط
کردی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت باید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سربسته را نمیگشاید
آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یکیک را بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده
بود چون بذکر محله معشوقه رسید اختلاف بر نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله را او خواندند
چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سرا را گفتن گرفتند
چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض دوستدار زیاده ترجنبید مظهری کشمیری گوید بیت نبض عاشق جز
بنام دوست ناید در طپش با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد شیخ رئیس بنزدیکان شمس المعالی گفت که
این جوان بر فلان دختر که در فلان سرای میباشد عاشق است و چاره این جز از وصال او نیست چون بتحقیق

کردند صورت قضیه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سر از فرمان پذیری قابوس
باز زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه بری رفت مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله دیلمی
حاکم ری بتجلیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض الیخولیای مجد الدوله را بحسن تدبیر زایل گردانید چون
شمس الدوله بجنگ هلال بن بدر بن حسنویه که از دار السلام آمده بود رفته لشکر بغداد را شکست
شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و مرض قولنج شمس الدوله بیمن معالجه شیخ رئیس صحت
یافت و او ابو علی را بر مسند وزارت جا داد اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند او گریخت چهل روز
متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویه اختفا بیرون آمده بچاره شیخ مرض
او زایل شد باز وزارت بدو مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر تاج الدوله پادشاه
گشت مر از ابو علی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید نپذیرفت مقارن آن حال علاء الدوله بن جعفر
کاکویه از صفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد و شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای ابو طالب عطار مختفی گشته
بی آنکه نسخه منظور باشد جمیع طبعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علاء الدوله بر
مملکت تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد و در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت
و در مرض آنجناب بنابر حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ الحقنه میکردانید
چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد دست
از چاره باز داشته غسلی بر آورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیاد حق
و معرفت ایزد پرداخت روز جمعه شهر رمضان سال چهار صد و بیست و هفت از سرای غرور بدار سرور
خرامید بزرگی فرموده رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل هر بند که بسته
بود از مکر و حیل از بند گشاده شد مگر بند اجل امور غریبه و عجیبه او در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی نه
چندان روایت کرده اند که درین اوراق گنجد لاجرم بر کیفیت آثار آنجناب اختصار افتاد و غرض از ایراد
این حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده و مردم هوشمند و زیرک در هر دیار بهم میرسند

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

نظر هشتم در پشوتن

پشوتن که بعقیده شمارکان فرشته ایست حافظ اشیا و نزد بعضی اینان
صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر مذکوره حساس چنانکه گذشت و پشوتن علت اولی

و موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد و برهما که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که ملکی است
هادم بود و بیشنا هر دو آفریده های بشن اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود
گویند هر چه جسم است و جسم را دو نیت است یکی مردی و دیگر زنی و خالق و موجد آن ذات تقدس صفات
بشن و جسد مرکب از عناصر خمسه است و مردم در خور اعمال و فرا خور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می
پذیرد و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اول ساتک
دوم راجس سوم تامس و حقیقت هر سه صفت باز نموده شده ساتک در خورد مکت یعنی آزادیست
چه اولی تومندی این صفت محمود بهکت یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این بهکت او را بمرتبه
اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد این طایفه عبارت از آنست که استهول شریر یعنی جسد عنصری و لنک
شریر یعنی جسم مثالی که در رویا مشاهده افتد گذاشته بهیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نری
و مادگیست مصور و متشکل شده در بیکنهه که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر عرش آنجا
رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت ثواب و ناثواب و نیکوئی و گناه مساویست
گاهی مالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و بازاء ثواب و سیئات در اجساد متردد گردد از ثواب
با اهل ثواب محشور و بناثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات قدم ننهد
و اصلا بمرتبه منیعه مکت فایز نگردد و تامس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق
عاقبت حال و مآل او آنکه استهول شریر یعنی عنصری جسد و لنک شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت
نخستین که تذکیر و تانیث بحت است شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اندهه کوپ نامند معذب با
شد از آن مقام کثیر الآلام بر نگردد این است خلاصه عقیده مشیوان یا دهوا جاری خلاصه مذهب مشیوان را
مانندی آنست که ایشان گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبه احسن مکت است که اطلاق
باشد و حصول مکت را طریق آنست که ترک ستایش فرشتگان دیگر کنند و طریقه لباس نعان آن
ملک بر اشعار خود نسازند و اجتناب از آن لازم دانند غیر از ذات مقدس بشن و بنده سیف او
یاد نکنند و التجا باغیار او نبرند و همواره در یاد بشن باشند چنانچه بر زن غیر از هوای شوهر میل دیگری حرامست
همچنین یاد فرشته جز بشن ناروا شمرند تفاوت در فرقه اول و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت
بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه یاد فرشتگان

دیگرا هیچ و زشت انگارند در ذکر بشنوان مشهور فرقه اول بشنوان را مانندیست و علامت ایشان آنست
که قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همدین طعام نخورند و فرقه دوم مادهواچاری و ایشان
خطی کوچک کلهای گرد هر دو طرف شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند اما در نظر براهمه که
بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقه سوم نیمباتی و ایشان با براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی کنند
و قشقه ایشان چنین است فرقه چهارم رادهابلبی و ایشان مقید بچیزی نباشند اگر وشنی روزه نگیرند و زنهای
خود را نزد استاد و مرشد برند تا با او درآمیزد و آنرا ستوده دانند و در هندوستان متعارف چنان است
که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان بازدارد بشنو شود لیکن عقاید که مذکور شد اما بعضی نام رام
برند که او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت و عفت بر رام
غالب بود و کشن را معروف بشبق و افراط شهوت داشته اند روزی رام پرستار و کرشن پرستی
یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام میگفت کرشن پرست بذکر کرشن مشغول بود رام پرستار با
کرشن پرست گفت که چندین نام آن مرد شهوت پرست چه میبری یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی
برم که از عهده یک زن هم برون نیارست آمدن یعنی رام در اواخر حکومت زنش را که سیتا نام داشت
اخراج کرد و بعضی از زهاد این گروه شلغم و گزر و سماروغ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نخورند
و از منس راج برهمن بشنونامه نگار شنیده که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بهوا طیران
مینمودند و بر آب میگذشتند چون دهان بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت
چون بیراگیان نیز خود را بشنو میگیرند در بحث احوال بشنوان این فرقه نیز می نگارند

در احوال بیراگیان

بیراگ در لغت طلب را گویند گروهی اند تارک دنیا و عبادت
ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کرشن و امثال ایشانند و
آن ابیات بشن پد خوانند و بموافقت شریفه که منسوبست به بشن بگردند و تسبیح تلسی در گردن
دارند و آنرا مالهٔ تلسی گویند تلسی چه بیست در هند و از هند و مسلمان و غیرهم هر کس خواهد
بکیش ایشان درآید مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را میپرستند چو بسم الله
این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند و ایشان مشیری بتجرد و بساطت ذات بشن قایل اند
و حقیقت او بر جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی از یزدی وجود او دانند جمیع اجسام را ظل از

زیرا که رام

هستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه گذشت می‌نماید بآمدن او و در مظاهرهٔ عشره
قایل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج و نیمانج و مادهواچارج و رادهابلبهی
که چنانچه گذشت این چهار قسم را چهار سمپردا خوانند و کبیر جولاهه نژاد که از موحدان مشهور هند است
بیراگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشدجوئی پیش کاملان مسلمانان و هندو رفت آنچه میجست نیافت
سرانجام مربی ای را دلالت به پیر روشن روان رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامقیدان نمیدید
کبیر چون میدانست که رامانند با جولاهه حرف نزند در سر راه او چاهی کند و در آن نشست و در
آخر شب رامانند برای غسل بکنار آب رفتی در هنگامی که رامانند تن را بهر نسبه روان مجرد بآب طهارت
داده عازم بیت العبادت بود بسر چاه کبیر رسید کبیر از چاه برآمد پای رامانند را گرفت چون بنظر رامانند
برهمن از حق مبین غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی‌نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند
رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن او در خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا رامانند
را مانند غیر از رام چیزی در چشم او در نیامدی و در وحدت وجود سخن های بلند که جز محققان نیارند گفت
از کبیر مشهور گشت مردم با رامانند گفتند در این شهر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگوید و
حال آنکه شما روی او را ندیده اید چه که جولاهه فرومایگان اند رامانند گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند
و چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید
مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه رسیدند رامانند گفت برهمن این عصر
کبیر است که برهم را یعنی ذات حق را شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب گنگ نشسته بودند
و ستایش آب مینمودند که جمیع گناهان از و شسته شود مقارن این کلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر
که سخنان ایشان را می‌شنید از جا جسته کاسهٔ چوبین که با خود داشت پر آب کرده نزد برهمن برد چون کبیر
جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیاشامند آب نپذیرفت
کبیر گفت شما تا حال مقرر بودید که آب گنگ تن و روان را از آلایش گناه و وسخ ذنوب توان
شست که همه را زایل میکند هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک نسازد دگر چندین ستایش از
و در هندوان مقرر است که گل بهنگام پرستش بپای بت نثار کنند روزی کبیر مالنی یعنی باغبان زنی
دید که برای بت گل میچید گفت در برگهای گل روح نباتی در اهتزاز است و برای بتی که گل میبری گرانسنگ

مرگ بخیزی و خواب جمادیست و این روح ندارد و پایهٔ نبات فوق درجهٔ جماد است اگر نبات جانی بودی
تراشنده آن که همواره در اثنای تراشیدن بار بر سینهٔ آن سنگ میداشت برادو دست تا دیگ بادی برو
دانای بیداردل و انسان کامل را که مظهرش تن است بپرست و کبیر پیوسته خدمت فقرا نمودی روزی
جمعی درویشان بدو رسیدند ایشان را بتعظیم در خانه جا داده چون از راه مردی کریم گوهری چیزی
نداشت از بهر خورش وجود نمود اما نیافت با زن گفت آشنائی نداری که از او برآیین وام چیزی توان
گرفت زن گفت بخدا که بقالی درین کوی باشد که بر من بچشم بد نظر می اندازد اگر از آن فاجر چیزی درخواهم
شاید بدهد کبیر گفت زود نزد او شو و هرچه گوید درپذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن نزد بقال فاجر
رفته چیزی بر آیین قرض درخواست جواب داد اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی بود هم زن درپذیرفت
و سوگند یاد کرد که شب بخانهٔ او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن گروه را پسند بود بدو داد چون
فقرا تناول نموده بیاسودند باران عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد خلاف پیش گیرد کبیر
بطریق راستی در آن شب تار و باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان بقال فاجر رسانید و خود بگوشه
درخزید چون زن داخل خانهٔ بقال شد و آمد پایهای زن گل آلوده نیافت با او گفت چسان آمده که
پای تو گل آلود نیست زن حقیقت را نمی‌نماید بقال او را بخدا سوگند داد که حقیقت واقعه را بازنمای
زن ناچار آنچه روداده بود بگفت الله از شنیدن این سخن نعره بزد و بیهوش شد چون خود را دریافت برون بقال
دوید و بپای کبیر افتاد و آنچه در دکان داشت تاراج داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید بیت
کجا سهو دل مردم رباید که حق که نه باطل نماید گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت
کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام گمان میبردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند
چه هندو میپنداشتند آخر فقیری میان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب
فارغ اما حال چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره گشودند
جسد کبیر را نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت آید دست چنان بزی که بعد از مردن
انگشت گزیدنی بیاران ماند در جگناته صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آن را
منسوب به کبیر میدارند چنان با نیک و بد بسر کن که بعد از مردنت عرفی مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند
دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو است روزی که برهمنان و بانیکان یعنی بقالان در بتکده جشن بود نامدیو

برون کرده که شایسته انجمن ایشان نیست نمدی و برون رفته در پشت تکیه نشست مقارن بدان تکیه
برگردید و رو بدان سو کرد که نمدی بود و پیر کیوان پژوه که از عرفای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه
نموده هنگامیکه در لباس پیراکیان عازم سیر گجرات بود یکی را از پیراکیان دید که از دوارکا آمده داغ
چاپه بر دست و بازو داشت و هر کس بدوارکا که مقام کرشن است بزیارت رود آهنی که بر صورت
حربه کشن است تافته بر تن او زنند کیوان پژوه با پیراکیان گفت این جراحت چراست پاسخ دادند که این
نشان کشن است چه هر که این نشان دارد کشن او را از خود داند کیوان پژوه گفت چون روح از جسد
مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی از این تن نماند و روح خود فناپذیر نیست و داغی ندارد کشن
او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دارالملک گجرات است رسید موذنی را دید که بالای بام مسجد رفته
اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پژوه پرسید پاسخ یافتی موذن گفت از که گفت از آنکه خواندی
بجائی گوید بیت فریاد کنان خدا را میجوئید این قوم مگر خدای دوری دارند و چون به بندر سورت
که از بنادر مشهور هند است حاجی را دید که از راه دریا به بندر پیوست کیوان پژوه از وی پرسید که از کجا
می آئی گفت از خانه خدا کیوان پژوه پرسید که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت ترا در خانه بود حاجی متحیر
بماند پیراکیان را اعتقادی بریاضت نباشد گویند نام کشن باید برد که ازین گفت یعنی هیچ بود نیست
و در گجرات این فرقه بهم رسیده پیراکیان هم خود را منزله ندانند تارک دنیا باشند و گویند راه ما
بیدو کتابست یعنی با هندو و مسلمان همراه نمایم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند منه
میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمانانند و پیراکی شده اند و ازین طایفه نارایندا س نامی که
رامانندی بود که سنه ... یعنی ششم از الهی ... سنه هزار و چهار ... در ماه ... کار
لاهور دید مردی بود از علایق دنیوی رسته هر کس را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو بروانه یعنی هیبت الله
حق ایشانست بیت بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
پیراپکوهی از پیراکیانست و گوید فرقه از کهتریانست پس از ترک علایق و عوایق دنیوی نموده از کهتر
به پنجاب که مولد و منشاء او و نیاکان اوست برون آمده در وزیرآباد که شهریست از ابنیه حکیم علم
الدین مخاطب بوزیرخان نزدیک گجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد
و گوید مرتاضان در نشاء سابق مردم آزار بوده اند که در این نشاء سزا میابند و هر عبادتی که

بقدر رنجی در آن باشد سزای عملی میدانند چنانکه روزه داران را گوید در نشاء سابق زیردستان را گرسنه
و تشنه داشته اند و شب بیداران را جمعی دانند که بیکاران را از خواب مانع آمده اند و سناسیان تهادسیر را
که سالها بر پا می ایستند ارواح جمعی بشمارند که خادمان را نگذاشتندی که از پا نشینند و آنانی که خود را
می آویزند جمعی که نماز معکوس میکنند ارواح فرقه می گیرند که فرودستان را آویخته اند و طایفه که
بطواف مواقف متبرکه و اماکن شریفه روند گویند جمعی اند که قاصدان را عبث بیرحمانه بجا با دوانیده اند
و مزد نداده اند جتیان را یعنی طایفه را که از اختلاط نسا و شهوت راندن برکنارند ارواح جمعی میدانند
که با وجود قدرت و سامان دختر و پسر را کدخدا نکرده اند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم
گرفتار پاداش اند و بآزار جانداری راضی نیست چنانکه سایر پیراکیان از این است منکر ریاضت
اما بر خلاف عقیده پیراکیان قائل باوتاران نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید
ادیان و قائلان بوحدت وجود صداقت پیشه ندارد احوال کش از او پرسیدند گفت راجه بود شهوت
پرست مردم آزار پیرانه را مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و همدرین سال
در بوم مذکور انندنامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت و انند به
پرهیز نمودن بیماران نیز قائل نیست یکی از مخصوصان او بکوفت اسهال گرفتار گشته اند طعامی چرب
و شیرین بدو میداد تا بدن عنصری پدرود کرد یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت پس
آگاهی او را نکوهش کرده از آن عمل منع نمود همچنین مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات پنجاب
ازین طایفه میان لال نامی را دید که انبوهی از هنود به پرستاری او میکردند از خوردن حیوانی جلالی و جمالی
دوری مینمود بهنگام تواضع کردی مانند براهمنان سر پیش از زنده بپردن نینداختی و گفتی برات روزی
او را بر تن ما نوشته اند پیراکیان را مندیها نیز گویند از آنکه چار ضرب زنند مندیه همه تراشیده را
گویند و با این فرقه سناسیان را نزاع است بسال هزار و پنجاه هجری در هردوار که معبد هنود است
مندیکان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندیها کشته گشتند
مندیها مالهای تلسی که در گردن می انداختند بر آهیخته گوشها شکافته حلقهای چوبین می انداختند
تا ایشان را جوگی دانند

نظر ۹ نهم در اعتقادات چارواک

این فرقه ایچه بحواس ظاهر ادراک کنند آنرا ورپ اسکند گویند مفهوم حواس را دیدیا اسکند نامند خود بینی

نکته

و انانیت را کیان اسکند خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و آنچه در دل گردد یعنی خاطر سوسکار اسکند دانند گویند غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و عالمیان را صانعی نیافریده و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بمقتضای ظهور نیامده و بروز نیافته رنگی از صدق ندارد و دواعی و ادی شدن از طبیعت عالم است آنچه در بید مسطور است بر ما ظاهر نیست پس هر آینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و دروغ بید ازین پیداست که گفته هوم کنند و آن عملی است که در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و او عبه معفری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزیکه در آتش اندازیم بعد از آنکه خاکستر شود آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر در بید مسطور است که در پی مرده طعام پزیده دهند که بمرده رسد مثل اینکه مثلا شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفته بود در غیبت او طعامی بیاد او اگر بدیگری دهیم شکم بده رفته سیر نشود پس کار بمرده رفته نه پیوندد و بمرده که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که مجرم و معذب است و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشد این هر دو دروغ است زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ بود و نکوکار بیدیان با آن بلاها که عذابها است گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد و از مشتهیات احتراز نماید از آنکه چون بخاک پیوست باز آمدن نیست ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی اما باید که جانور نرنجاند چه از آن خود آزار میکشد شرط عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و از ایمنی مردم آسوده باشند و بسیار شوند و آن باعث آبادیست همین است خلاصه عقاید چارواک روشن تر گویم عقیده چارواک آنست که ایشان گویند چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد ما را چرا باید که امری مظنون موهوم بل معدوم گرد و در معابد و صوامع جمادات جبهه سا بود و بتقدیم فرشتگان که بفضل شهود نمود ندارند قائل شد و بهر نوید جنت و در حسب آن از کثرت حرص لهانه دست از نعمتها و راحتها بازداشت عاقل نقد را بنسیه ندهد و باقوال دروغ آمود فصحای جاه دوست که آرایید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله به مشتهیات کامیاب شوند و رقاب عوام کالانعام بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن از دانش نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر اربع است بمقتضای طبیعت که چند باهم تألیف پذیر آمده و چنینکه ثبات ترکیب و سلامت هیئت هست بدانچه مرغوب طبع است از آن آسیبی بخود نرسد توسل بدید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر بعنصر نیارد بود و بعد تخریب کاخ تن عروجی برین خلد و نعیم

ونزد ایشان جحیم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شنوند گویند بیماران طاعت و مزدوران خلقت یابند
میگویند چون موقف شریف کسی را در طواف زیارت کنند گویند از خود فروتری از ذات طبع میپرستد چون با برهمن
زنار در گردن بینند گویند که دل پیش نشاید چون نمازی شب بیدار دریابند گویند چو بان مرتبه بوم اگر کسی
نکوهی غولت گزیند گویند همسری خرس دارد چون حبس نفس کنند گویند آهنگ همدمی مار نمود و چون در غسل
بینند گویند میل مقام ماهی و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که بر سه فرشته عظیم الشان
نشانند و دارند و برند جهان اند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین است چون هندوان
گویند که این چهار دست دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد و زنی این حال دارد چون ستایش مهادیو کنند
که از سه او دو کنگ روانست گویند آن ذکر است در حین دخول و انزال چون از برهما گویند که خالق اشیاست
جواب گویند که آن اشاره بچه دانست و امثال این سخنان بسیار است

نظر دهم

در مطلب اهل ترک

ترک شناختی علم بحث است مشتمل بر شانزده قسم بعنوان اول پرمان یعنی
آن استعمال علمست و آن بر چهار بخش است اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص محسوس حس بصر است
چنانکه کوزه دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته چیز دیگر چنانکه کوه را آتش دار خوانیم برای دودی که از و دیده
شود سیوم اپمان یعنی واصل کننده چنانکه گوییم آنچنانکه گاو است گوزن هم هست و فی که گوزن ندیده
باشیم و شنیده چون گاو است چهارم سبد یعنی صوت و از آن سخنی خواهند که خلایق آنرا بپذیرند چون
هندوان بید و مسلمانان قرآن نیست تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده گانه پرمیم است یعنی
وصول بهم و اقران و منقسم میشود به دوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارتست از چیزی که از جسم و حواس
جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آنرا نفس محل لذت
و الم کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند چهارم ارته و آن موجودات
ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن را نامند ششم من و آن حس باطن و آن نزد اهل هند دل است
و بس هفتم پرورتی و آن عدل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود به سه قسم اول راگ و آن خواهش
شهوت بود دوم دویس یعنی غضب سیوم موه و آن جهل مرکب است نهم پریتبهاو و آن باز آمدن بود
خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی و بدی بدست که پاداش عبارة ازین است
ازدکه دوازدهم اپورگ یعنی لذت و سرور حقیقی و از آن آزادی را خواهند و آزادی که بعرف ایشان

نظر دهم

بکت باشد کسی را فراهم آید که بیست و یک الم که شمرده میشود از دو دور گردد و اسامی آلام اول شریر یعنی جسم
دیگر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند حس باطن است و بحواس باطنه دیگر
قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است دیگر شد رش یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم
نگریستن و بگوش شنیدن و به بینی شمیدن و بزبان چشیدن و بدست سودن و بدل خیال کردن نگرنده
دیگر است و دیده شد دیگر چنانکه بیننده باصره است دیده شد گوزه یعنی مبصرات و مشمومات
و مذوقات و ملموسات و مخیلات ازین دست یافته همه حواس را داند و یافته شش حس را که شش
چیز است شد رش گویند و این سیزده گشت دیگر شد بده یعنی شش ادراک شش حس غیر شش
مدرک شش مدرک دیگر سوکه یعنی لذت اما لذت حسی و دوکه یعنی الم و این بیست و یک شد سیم
از اقسام شانزده گانه تمسی است آن چیز را چیزی پنداشتن است چنانکه کسی از دور جسمی بیند و یقین
نداند که چیست گوید باد است یا آدمیست چهارم پرویجن یعنی مطلب و اندر ... چنین آرند هرکه
بحکم رفته خوشی باید نه بدی پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش دار است از آنکه
مطبخ آتش دار است علت هر دو دار است ششم سدهانت و آن یقین دانستن بود هفتم اویو یعنی
مجزا چنانکه گویند کوه آتش دار است این هر دو جزو اول را که درین مثال کوه آتش دار است باشد پر
تگیا گویند یعنی حکم و جزو دوم را که درین مثال این هر دو دار است هیتو نامند یعنی سبب هشتم ترک یعنی بحث
چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب سرایند دود هم ندارد نهم نرنی و آن زود یافتن است دهم
واد یعنی بدا کردن و آن اراده سوال از حق و صدق است یازدهم جلپ در پیش است اراده
غلبه خود کند دوازدهم ... شد و آن عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را
همین بکوشش ... سیزدهم هیتوابهاس و آنچنانکه گویند صورت ابدیست برای آنکه چشم دیده میشود
مانند کوزه و حال آنکه کوزه مخصوص بصریست و صورت دریافته گوش چهاردهم چهل و آن معنی را
بمعنی دیگر بردنست چنانکه یکی گفت این پسر نو کمبل پوشیده است در جواب او گوید نو کمبل
ندارد از کجا ... نو اول هندی تازه است و نو ثانی بمعنی عدد نه یعنی ... پانزدهم جاتی و آن دروغ
گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساختنیست مانند کوزه هر دو ساخته فرشته است چنانکه
کوزه ابدیست صوت هم ابدیست چنانکه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم نیاید شانزدهم نگرهه

وآن ارادهٔ غلبه خود است بر غیر اینست مجموع شانزده قسم و اثبات واجب برین نوع کنند که عالم مصنوعست
واو را صانع باید و مکت یعنی آزادی نزد ایشان عبارتست از تقرب مبدا و اتحاد باشند تا روبود که
با همه نزدیکی جدا اند آنچه منقولست از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بما از سلف در منطق ضوابط
غیر مفصل رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متعلمین دست به آراسته من است اشارت بچنین ضوابط
خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است مؤید این است که اهل فارس
میگویند که علم منطق که مفصل در ایشان بوده جزو حکمت بدست اسکندر در وقت استیلا بایران
منطق و مراتب دیگر حکمت را بیونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد **نظر یازدهم در عقاید**
بود که ایشان را جینی نیز گویند جینی طایفه اند که بحلول حق در اجساد و اوتار اعتقاد ندارند اما بتناسخ
نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده تر از شرع برهمه نبود
چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی استخوان خوار
گنگ را نامند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بگنگ اندازند و آن عمل ستوده
شمرند و جینیان بغایت در نیازردن جانور کوشند و از آب دلیر نگذرند تا جانور زیر پا نماند و گوشت
حیوانات نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری
باشد در آن بماند پس آن پارچه را لمحه در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد از وجدا شده در آب جا گیرد
و اکثر بانیه و بابهره ازین طایفه اند بیشتر غلات فروشند و بعضی بنوکری روزگار گذرانند و درویشان این
فرقه سرپوره و جتی گویند موی سر و ریش را بموچینه برچینند و چون براه روند جاروبی از پوست درختها
که نرم است و بدان جانور نمیرد با خویش دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری آزار نکشد
و چون حرف زنند رومال بر دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند
و اکثر دانشمند باشند و بتجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشان را جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده
باشد گویند جینیان این طایفه را یعنی تعلیقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق
تعظیم دقیقه فرو گذاشت نکنند و چون بخانهٔ ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او بکوشند
و ایشان دو فرقه اند لونکی و پوجاری لونکیان آنانند که خدای تعالی را بیکتائی پرستند و از جمیع نقائص و
نقایص و حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و بتکده ها دارند و

نظر یازدهم

در

درویشان هردو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و آنقدر غذا برگیرند که از
گرفتن بخشش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود از ایشان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند همی
گردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب جمع نموده سرکرده آشامند
و مانند درویشان هردو فرقه طایفه هستند که ایشان را مهاآتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند
جتی اند اما موی بموچینه نگیرند متاهل شوند و زر اندوزند و در خانه خود طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت
نیز در پذیرند فرزانه خوشی گوید سرپوره در گجرات پنجاب دیدم و از وی پرسیدم که حکایت غریب از مردم
خویش باز گوی که بیگمان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند
اما دانش کمیاب و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است مهاآتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی
خدمت او کردی روزی زن از نامهربانیهای شوهر پیش او ذکر میکرد سرپوره پاسخ نداد زن گفت دیگر
من بخدمت تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی سرپوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آری
پس گیاهی برداشت و دمی در آن دمیده بزن داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه
خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه بازگشت و گیاه را بر سنگ سود خواست بجامه مالد
که شوهر او در رسید لاجرم گیاه سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه
از جا بجنبید بر تخته در میخورد و باز پس می افتاد زن و شوهر بشگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت
آن باز جست زن از هراس آنچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه گشود سنگ روان شد همه جا
میغلطید تا بدر خانه مهاآتما رسید و چنین چیزها در سرپوره بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جتی که
نقل کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او را ستودی که این مرد سرپوره جتی بود
نه مهاآتما نامه نگار گوید سرپورگان و تابعان ایشان بسیار دیده شده اند از آنجمله مهرچند لونور در سنه هزار و
پنجاه و شش در دونار که از توابع جودپور مارواراست دیده شد و شورام پوجاری او در میرتا که از مارواراست
در یافت جگنه نام بانیه را در راه اول هندی دید و بهمه خوبیهای جتیان آراسته است اگر طایر بدست
صیادی دیدی از وی خریده رها دادی و این طایفه تا توانند در آزار جاندار کوشند چنانکه در بعضی
جاها و زمین راجها بسیار اند اگر کسی بزی از جائی خریده آهنگ کشتن آن کند از دکانها برخیزند و قیمت
اعلی خرند چنانکه دیده شد که از همین دست بسا گوسپند گرد آمده و بعضی را به بهها گماشته اند تا میچرانیدند

و گویند در گجرات از بانیان جتی یکی بود روزی درویش مسلمانی در سر دکان وی نشست و از ژنده خویش
شپشی بر آورده آهنگ کشتن او کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بانیه گفت
پیسه بگیر درویش ساعد او که بیست باید داد بانیه ده پیسه نمود درویش قبول کرد بشنیدستم چنین تا
پنجاه روپیه رسید آخر صد روپیه داد شپش را بانید خواجه حافظ شیرازی بیت مباش در پی آزار
هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست نظر دوازدهم در عقاید
مختلفه اهل هند باید دانست که چنانچه گذارده آمد که سمرادیان و خدائیان و رادیان
و شیدرنگیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیدابیان و آخشیان و مرزکیان که در ایران و
توران می باشند و همه بلباس مسلمانان در رفته نهان رو سپر کیش خویش اند به همینسان در هند هر فرق مختلفه
بهم رسیده اما در لباس مسلمان نشده و باید دانست که اصل در دین هندوان سمارت است
یعنی شریعت که تمام رکهیشران یعنی پرهیزکاران بدان رو سپرده اند و بید که کتاب آسمانی است
عمل نمایند و بید کتابیست که هر طایفه دلیل حقیقت مذهب خود توانند از آن بر آرند و سماتی همه
باشد و عقیده ایشان را اسما بقا بیان کرده ام و درینجا نیز لختی یاد کنم گویند برهمن یعنی حقتعالی اول
تنها بود و کول یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد در ناف اوست از آن برهما پیدا شد و برهما شخصی است
که چهار کله است یعنی چهار رو دارد و دیگری او مهادیو بود و داشت چو جا است یعنی هشت دست دارد
و در ناف برهما کولیست پانصد برگی مهادیو از آن بهم رسید و مهادیو اشت تکه است یعنی
هشت رو دارد و اشت بهوجا است یعنی هشت دست دارد و بر گاو سوار است و در گردنش
مار بیست و جرم فیل پوشیده و خاکستر مالیده و چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اگن یعنی آتش
سه چشم اوست و دیگر شیو مانند که مهادیو را میپرستند و زن مهادیو را اکیان و اشنیان انبهانی
چنانکه نموده آمد دیگر سناسیان اند و این طریق در سمارت بوده است اما جتا گذاشتن یعنی *
ژولیده مو کردن که شیوه سناسیان او دهوت است در کلجگ بهم رسیده و این طایفه نهایت
مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند دیگر
جنگمانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش مهادیو کنند و او را موجود
حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برهماست که انس برهما اند انس

دامش

وامش پرتو است و هزار بشن است پرتو بشن ایشن نراین را گویند و یازده رودر پرتو رودر در نام مها
دیو است و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند و ایشان
فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و بیست و هشت منزل ماه و نوگره یعنی سبعه سیاره و عقدتین
وگس که فرشته ایست که سر او به پیکر پیل است و هشت جهة سوای فوق و تحت که آن را اشت دسا
گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال در میان پورب
و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم و اوتر وایب و میان اوتر و پورب ایسان
و بهیرو و هنومت در رجاییات ماده اشت درکا یعنی هشت درکا بدین تفصیل کالکا چندکلا
هیشری کوماری بشنوی باراهی چامندا است مانترا بهوانی پاربتی مها لچهمی سرسی که زن
برهما است رکهیسران یعنی عابدان ست جگ کاشب پدر آفتاب و بشست استاد
رام او تار بسوامتر که چهتری بود بعبادت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ رامایین که
مشتمل است بر احوال رام اگرسته بیاس صاحب تاریخ مهابهارته بهردواج جمدگنی از دواپر جگ
گوتم کپیه پرسرپار و از کلجگ چونه اپرونه اورده جا مدگیه وابهانه نده جا و یه اند و سپت رکهیسر
که بپارسی هفت اورنگ گویند اینها اند بدین ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر گوتم
جمدگنی بشست باید دانست که در هند گروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند
و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند نخست آنکه تجرد دوست دارند چون شنیده اند
که سناسیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان هم نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون
همدیگر رسند سوالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده فرقه ایم چون همدیگر رسند سوالی
که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدامست و مرید از سالها خدمت فرماید تا
چهار پیر و چهارده خانواده ایشان را تعلیم کنند گویند پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم است و صاحب اراده مصطفوی مرتضی علی علیه السلام است و از و خلافت به
امام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود و این چهار تن چهار پیر باشند و گویند
از خواجه حسن بصری دو فرقه شد نخ خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی است و از و نه خانواده پدید
آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان

فردوسیان سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبد الواحد زید بود پنج خانواده بهم رسید
بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده همین است گویند جمعی
از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نسبت بلکه نبی خوشه‌چین خرمن کمال ایشان است
نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل بسیر آمد و بجایی رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل گفت
رضاستان و سبحانه درآی پیغمبر را رضا دادند تا درآمد بدید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته‌اند
و جمعی بخدمت مشغول‌اند پیغمبر هرچند خواست که خدمتی باو فرمایند ایشان تقر نمودند تا آنکه وقت
بنگ سائیدن رسید چون بنگ را سودند بهر صاف کردن پارچه از تجرد نداشتند پیغمبر عمامه از
سر گرفته بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بعمامه ماند این است که لباس بنی هاشم سبز است
چون این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان خوشدل شده باهم گفتند که باین جلودار خدا که پیوسته
بر در بی‌چیز انش هست و اینند قدری بنگ بدهید تا بر اسرار پی برد و ته جرعه به پیغمبر دادند چون
درکشید باسرار ملک و ملکوت پی برد و هرچه از مردم شنیدند بواسطه این فیض بود ایشان در هند
بسیارند و آنچه مشهورترند تحت مدار باشند مانند سناسیان اودهوت ژولیده موی باشند
و خاکستر که سناسیان و ایشان آنرا بهبوت گویند بر بدن مالند و زنجیرها در سر و گردن بپیچند
و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته پیش آتش نشینند و بنگ
بسیار خورند و کاملان ایشان در سرمای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی نپوشند و بنگ
بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر ماینه سیر بنگ میخورد چون
باهم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج برآمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود چون بدر جنت
آمد در بهشت را آنک تراز سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که درآی گفت با این
جسد ازین راه چسان درآیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن
بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع الدین مدار بهند آمد جوگی بود که مردم هند او را
می‌پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی گزید و کوچک خود را که جمن نام داشت پی
گردآوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضارا گذار جمن بانجمن جوگیان افتاد جوگیان بوی مسلمانی
در و یافته جمن را اگشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت و سامان دهونی یعنی آتش افروختن

بهم

بهم رسید مدار رو به پژوهش جمن آورد با جمن جوکیان رسید با جوکیان گفت چیلهٔ یعنی کوچک ابدال مرا چه
کردید جواب دادند که ما او را ندیده ایم مدار بحرف شنید اعضای جمن از درون شکم همه جوکی جواب داد که دم بدم
با جوکیان گفت که جمن از همه شما با برآرم یا از یکتن جوکیان گفتند از یک تن بتوجه مدار اعضای پراگندهٔ جمن
بنوعیکه هیچ جوکی ندید در شکم جوکی بزرگ جمع شده از راه بینی بیرون افتاد بنوعیکه سوراخ بینی جوکی گشاده شد
و اعضای جمن جوڑ شد لاجرم جوکیان از آنجا فرار اختیار کردند مدار در آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکنپور است
مداریان از اطراف عالم در سالی یکنوبت در روزی معین در مکنپور گرد آیند و گویند کور و شل در آنجا
شفا یابند و هم ایشان گویند چیتیاپتن بهرام کول بهر امتحان درویشان و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی
که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کس سمرنی دست مرا بگشاید و شهوت و را زیاد کامل است
همه کاملان مسلمانان و هندو پیش رفتند مار وی چیتیا را دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت
بجمن سید جمن پیش چیتیا رفته بذکر خود سمرنی دست ورا برآورد و اصلا شهوت ورا غالب نگشت گویند خواستن
ذکر جمن از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود که کاملان بارسالها داشته باشند اعضا لاجرم جمن از درویشان هنود
و مسلمان بالاتر نشست و ایشان را از این دست سخن بسیار است دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید
جلال بخاری اند مقبرهٔ او در قریهٔ اوچ از اعمال سند است این طایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند
جلالیان سب شیخین کنند و نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار
خورند و مشق مار و کژدم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سر و پای او را بخایند و فرو برند و گویند
ماهی مرتضی علیست و کژدم خورند و گویند چنانکه علیست و آن کرمیست که در آب میباشد که رو بیاش
گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرما های سخت چیزی بپوشند و پیش ایشان چنانکه
مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اگر چار ضرب زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان آنچه یابند
برای پیر خود برند چون بهر بدایت پیش پیر خود روند هر چه از نقد و جنس پیش ایشان بگذارند بعد از آن
کلاهی با ایشان دهند و شجرهٔ خود را کلاه برسر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیدهٔ ایشان آنست
که چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرود آمده بر چشم ایشان تا روی ملک الموت که بغایت کریهست
نبینند و پیر ایشان هر روز نو دامادیست چه هر جا نام دختری خورد از مریدان خود بشنود بفرماید که آن را
بحجره نشانند و سوار شود و بخانهٔ ایشان رفته دختر در همانجا تصرف کند و گاه بخانهٔ خود آورد و نکاح

پس مدار

نه‌اند نامه‌نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شما است دختر مریدان بی نکاح میگیرد گفت پادشاهان صفوی
هم زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بدان راضی اند حامد محمد که خلیفه بر حق علیست چون نگیرد و اینکار
نشان سیاه نیست و عمل بسنت مصطفی دور آخر زمین اکثری از مریدان او بغایت شکار دوست اند
دیگر گروهی اند که ایشان را بی قید و بیوا گویند پیش ایشان شیوه عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی
از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پاره‌هائی که در راه افتاده بینند جمع آرند بر یکدیگر پیوسته
خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم این
کار آزار با ایشان رسانند گویند حق روح است و جسد محمد و چار یار دو دست و دو پا و دم مدار یعنی
مدار بر دم و نفس است و انواع مفترات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان
مرتاض هم باشند و مرشد ایشان گدا از این باشد و این سه طایفه خون حیوانات نریزند دیگر کاکان کشمیر
تجرد شعار ایشان است و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض
هم باشند و ایشان را کاکان از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکا بود در عصر حضرت جنت آشیانی
جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاک هر گاه خواستی در دریا بجز و دگر بستن در ربودی آنچنانکه بی بانه دم
بی او دویدی و مریدان او هم از پی در ربودند با بود ندانند هندو و مسلمان هر گاه در ربودی نقل از کیش
نمودی یعنی برهمند و کلمه محمدی عرض نکردی و محتوی نساختی و مسلمان را زنار و قشقه دلالت نکردی
هر گز ستایش مسلمان و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران که بزرگان مسلمان و
هندو اند نبردی مگر رام و الله و هر شب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت به پشت هم میداده تا
صبح دم می نشستند و در دریای کشمیر با مریدان گفت جمعی کشتی در گذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم
گفتند امر از تو است پس نخست خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند او روزی
آواز مؤذن شنید گفت کلام الهی است و مقاران بدین بادی از نیک باشد گفت حق است اینهم زبان
رحمن است طالب علمی حاضر بود گفت کفر مگو جواب داد هر دو موج هو است و هو الیقین حق طالب علم گفت
پس موی بد باد از چه بود جواب داد از مصاحبت تو ای ومنی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از
صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند اینطرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پور و از صراط
نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت این سرمستان بیان ساخته وقتی که پادشاه قاسم انوار در مقام طلب حاش

عداوه

در آمده باین بیت متکلم شده بیت او نور کند قسمت من تنک کنم تقسیم او قاسم انوار است من قاسم
اسرارم ازین دست در هند مردم بسیارند در بترهی یعنی در زیارتگاهی از زیارتگاهای هندوان طایفه
سناسیان گرد آمده بناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری بایشان رسیدند و گاوی آورده خواستند
که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند و گاو دیگر آوردند و آن مرتبه نیز سناسیان
بالتماس از ایشان خریدند ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده کشتند سناسیان
ازین بر آشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان فیروزی یافتند
تا هفتصد ملنگ جلالی و مداری از کشتند و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله خویش ساختند
از سناسیان جنگ بسیار دیده شد دیگر فرقه از فرق هند جوکیانند و ایشان خود را بغایت
قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانکهیان اند و پاتنجلیانند و ایشان نیز مرتاض اند
و عمل بطریقه جوگ کنند و ریاضت کشند و چارباکیان که بر جا آیین فرقه خود را قدیم گیرند و
احوال ایشان بیان نموده شد در احوال هندوان دیگر جینیان و سراکیان و نانک پنتهیانند که عقاید
ایشان هم باز نموده شد دیگر از فقرای هند نرانجنیانند و ایشان منسوب بگوسائین هرداس اند
و هرداس از قوم جات است از ده کابیر امین عمال سوالک غلام نبی داس سانکلا بود و سانکلا فرقه اند از
راجپوتان هرداس در شکار بر آهوی تیر زد آن آهو باردار بود از شکم آن آهو بچه بر آمد که برو تیر رسیده
بود هرداس از مشاهده این حالت تیر و کمان را بشکست و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم
جدا شده و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد بعد از آن جمعی مرید او شدند و هرداس در هزار و پنجاه و
پنج هجری از تن برست و این طایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه نپرستند و هیچ جهتی را عظیم نشمرند و هیچ شی
از اشیا را وسیله شناسایی و تقرب حق نسازند و پرستیدن نرانجن یعنی خدا تعالی انحصار نمایند
لاجرم این طایفه را نرانجنی گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند ترک و تجرید شعار ایشانست
بعضی ظرف سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آنهم اعراض کنند آزار جانداری نکنند
و گیاه سبز نیز نبرند و چیزی را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانه هندوان روند قدری غذا که حوالی جا
و حلال و روا باشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود ازو پرسند که جسد ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک
بسپاریم هر کدام را گزیند بدان عمل نمایند فرقه دیگر دادو پنتهیانند دادو مردی بود از ندافان ده نراینه نام که از

چیله
یعنی مرید

اعمال ناروا است در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد و جمعی بدو گرویدند و مطیعان
را از بت پرستی منع کرد و بترک حیوانی جلالی فرمود و از آزار جاندار دوری گزید اما از زن و جفت در گذشتن و کناره
از کار دنیوی کردن نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد و چون
کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که دد و دام از وی سیر
خورند دیگر پیاراپنتهیانند منسوب ببابا پیارند و ایشان هنگام دریوزه پیش دکان و خانه ایستند و همی نگرند
و چیزی نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و اگر نه بدر روند بیت سؤال بی‌زبان باشد بدید
شنیده کی بود مانند دیده و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر شنونیه
این طایفه تابع گوسائین جانها اند و از جوکندر داس شنیده شد که پیر ایشان را جهان نامی گفتند مریدان
او از هندو و مسلمان طریقه بشنوی پیش گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار جاندار ندهند و با بیگانه
کیش خود از هندو و مسلمان همکاسه نشوند و پنجوقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسامی فرشتگان و
انبیا برند بدین طریق الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد ائیل و غیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا تو اینه
بخلق نکویی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را بجوک روا نمایند و گدایی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را
برده بگورو سل و امثال آن سازند فرقه دیگر سورج مکهیانند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدمای اهل هند اند
و منقسم میشوند بدو قسم فرقه آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ نماینده یعنی نفس و عقل دارد
و نور کواکب و ضیاء عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی تکوین موجودات سفلی از نور آنحضرت و آن
سرور پرپ دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و ملک فلک و پادشاه ستارگان است و مهاجوت
یعنی نیر اعظم است و مستحق دندوت و نمسکار یعنی تعظیم و سجود و استت یعنی دعا و تکبیرات و چون آفتاب برآید بادن
پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعای خوانند که ترجمه بعضی آن اینست مهاجوت اوتم اودی ز سواد
لوین ابار سو درشن درشت مینهن مها اوتار اوتم پرکاس پرپهی بهمرن مها داتا مکت سنکت آنها دات
سرب جوت سوا نمایده نات سرب جوت اتپ پرکاس پرم جوت او پاسک سرکت و اتا
دیو مهاچه نور بها مند و اشراق بلند داری ابصار از فرط التذاذ مشاهدهٔ تو فایز است تو آنی که
هیچ نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست تراست مجد و تسبیح که خلیفه الهی از جود تو امیدواریم
و از تو طلب حاجات میکنیم تا برابداع کریم تو آگاه گردیم چون بنگریم این نور بود از مجد و بهاد جلال حضرت

نفس

نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوریکه بالای ذات کریم تست که تو معلول و مظهر آن نوری از تو مجرد
تسبیح آن نور را سزد و ما را بترک لذات دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال
بخش هر آینه سزاوار طالب آن بود که از جمیع لذات دوری گزیند با همسایگی همایون تو فیروز گردد و ما ترک
جمیع لذات دنیوی کردیم تا در هیچ مانندی باشند تو شویم و بنور رسیم و با تو باشیم گروهی دیگر آنانند که ایشان
گویند هرچه در سورلوک و بهولوک یعنی عالم علوی و سفلی است تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم است او را میمیم
ولوین یعنی بصر رویت حضرتش پرکاشونت یعنی نور آمودی سازیم درسن کری یعنی مجرد ذات را می‌شنویم آنچه
بده و آن یعنی عامل از و بده گشته نشود و دل نه بندد لاجرم آفتاب را از استنات یعنی خدای هستی دانند
و او پاسنا یعنی پرستش آن کنند هر دو طایفه از آزار حیوانی باز دارند و آن را جلیو دیا نامند و بقدر توا
نائی با مردم نیکی کنند و آن را پن و دان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آن را درم مارگ گویند
و گرهست یعنی اهل تعلق ایشان بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را بر چند قسم
بسازند و آن را دیان مورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که از بید تان یعنی علمای آن فرقه اند
و قایل اند با کاس و گره باد و تاره بهل یعنی بفلک و نجوم و احکامیکه منسوب بدانست و قوانین بید انگ
یعنی طب را نیکو دانند و تعظیم بده و آبهرنا یعنی فکر کنند و گویند فکر میانجی است میانه سن کیان یعنی
معقول و ساد و بان یعنی محسوس چه صور محسوسات است و حقایق معقولات برسری بده و آبهرنا یعنی
حضرت فکر وارد شود تعین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس و معقول است و جادی هبیا ایلوک دیلوک
یعنی مدارک دو عالم و طایفه در ریشان باشند که تپشیا یعنی جد و جهد تمام کنند و بر ریاضات بلیغه
و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب
بتصرف وهم است و چشم زخم که هم از تصرف وهم است در ایشان اثر نکند بر سر دیواری و جائی
که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه وهم است که بر سر دیواری که محل برابر گام زدن بود فرو
می افتد و بر ورش یعنی باریدن باران قادر باشند و میگهه رندهن یعنی حبس امطار کنند و بس کردن
توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام گردانند و آزاکم یعنی مغیبات خبر دهند و انترجامی اند یعنی
بر مکنونات ضمایر مطلع باشند و از خیر و شر مستور خواطر اقران و حوادث عالم خبردارند و بر آینه دل
ایشان انوار اسرار جوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اندوهناک حادث گردد جمعی از

مرتاضان کردایند وپیش مرهرن یعنی قابر النعشی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع کرد د محل ظهور
اچرج یعنی آثار غریب وعجیب بوند وروز وشب چشم فرو بندند و فکر کنند و آنرا دهیان گویند وبمحسوسات
مشغول نشوند وآنرا تیاک نامند وجمعی باشند که از استری یعنی زن وجفت کناره کنند و ایشانرا جتی
گویند وگروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در نیامیزند و از ایشان جز قدری غذا ناچاری نه پذیرند ایشانرا
بیراگی واوداسی گویند وگروهی باشند که بدشت وکوه بسر برند ومیوه با خورسند باشند وحوش ایشانرا
آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند در خانه اهل تعلق ایشان اگر فرزندی آید با خوشی وشادی
روی دهد مردم به تهنیت نروند اگر غمی پیش آید و مرگ عزیزی در رسد غمگین نشوند و ماتم نگیرند و رغبت
به تناسل والتذ طعام وشراب بقدریکه ضروری بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هرکه زیاده از آن
طلبند از و دوری گزینند واین فرقه را گرهست خوانند آنچه این طایفه آورت جوت که کالی است از این
فرقه دگر میکه داکر نیکار و تحیه بن طومار تمام نیدید در نواحی کلنک در کوهستان جماعتی اند که ایشانرا
سوروار گویند وگروهی دیگر موسوم اند بگوند وایراج کمسی میندمند و پرستش آفتاب میکنند از ساکی
روی وبرنج را جهت بوی بد بر طلا ترجیح مینهند و بعد از مرده ایشان یکاندرا گرفته می کشند و
زنیس گوند گویند بر خاک نشینند و فرو تران بر چار پایها و گویند زنیس مالک زمین است از آن
بر خاکست و ما صاحب زمین نیستیم فرقه دیگر چندر بهکتانند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک
خوانند و فرشته مقرب دانسته مستحق سوا یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت
او مفوض است بزیادتی ونقصان نور این ستاره مهورت یعنی ساعات شب و روز توان
شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است واز حضرت نیر اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز
بتوسط او توان رسید وصورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بجوالی دست ببالا نیند و آنرا
جاندار بدبهند وجمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر اگن بهکتانند یعنی آتش پرستان پس
زین آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد وآنرا پرم اگن گویند و گویند کواکب دیگر
هم از فروغ او بهم رسیده اند آتش فرودین نیز پرتو اوست بر آینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب
نیز بتوسط او توان رسید و فرقه دیگر پون بهکتانند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی
هوا است نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقه دیگر جل بهکتانند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی

خاکستر

عبارت از بیت الاجرام رود خانه و جوبهار التعظیم کنند فرقه دیگر پرتهوی پهکتا بند یعنی خاک پرستان ایشان
موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و مهرها سازند و بر آن سجده کنند و نماز برند و فرقه دیگر هستند که ایشان
موالید ثلثه را میپرستند و آنرا از پوجا خوانند و جماعتی هستند که هر جا و هر چه از موالید نیکو بنظر ایشان در آید
پرستش کنند فرقه دیگر مانس پهکتا بند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی را ذات حق دانند و از انسان
کامل تر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بدمی باشد دیگر طایفه که در کاشیال که از نواحی کشمیر است
میباشند ایشان بت میپرستند و پسر اندوخته پدر خود را و اندوخته خویشتن را بهر پسر گذارد تا سجد یکه
همه اندوخته پدر را باید بسوزاند و چون از ایشان بمیرد جامی بدرون خانه پیش مرده رود و خبر آورد
که میگوید فلان چیز ببرند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز برپا باشد پس مرده را بسوزانند
بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمه روی او مردانه و نیمه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی
از و نماند زنش را بستون خانه عقد کنند و هر کس که بعد از وی آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید
پس میراث را باو دهند و این طایفه جاندار آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشانرا درد
گویند و درین فرقه متعارفست که برادران یکزن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند
آنکس که آنخانه را بخرد آنهمه از و باشد و زنرا کرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند اینطریق را
از دست نمیدهند و ایشان هم جانور آزارند دیگر طایفه در هند هستند که ایشانرا دهید گویند و فرومایه
ترین مردم اند و ایشان جز آدمی بچه باید بخورند و آفتاب را سجده کنند روزی نامه نگار یکی از ایشانرا
در سیکاکل که از قرای ملک کلنگ است و قریب بادیسه واقع شده ناکا نام داشت پرسید که بهترین
مردم کدام گروهند جواب داد دهیدان گفت چون دهیدان بدن گذارند بخدا پیوندند و اگر برهمن بمیرد
گاو شود و اگر مسلمان باشد به نبات تعلق پذیرد نامه نگار باو گفت که اگر این همه دهیدان نزد خدای
تعالی گرامی اند چرا هر چیز که مییابند میخورند از گوشت گاو و اسب و موش و امثال آن پاسخ داد که ایشان
بس خدای اینطایفه را دوست میدارد امر کرده که هر چیز که خواهند بخورند و دیگر در هند طایفه
هستند که ایشانرا چوهرا گویند اکنون در هند مشهور بحلال خور و خاکروب شده اند پیشه
ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن مزابل است گویند پیر ایشان شاه جونه نام دارد و بدست او جاروب
از طلا و سبدی از نقره و بر فراز عرش بیت الخلای خدا را پاک میکند و صحن خانه خدا را میرود و اینها نیز

چون وهیدان همه چیز را میخورند نانک پنتهیا که معروف بگرو سکهان اند به بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک
از بیدیان است و بیدی طایفه اند از کهتریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه شهرت
یافت و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سترگ ابراهیم خان
فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد در درویشی بدو رسید دل او را تصرف
کرد لاجرم نانک بدکان او رفته و دولتخان آنچه در دکان و در خانه داشت همه را بتاراج داد و دوست از
تعلق زن و فرزند برافشاند دولتخان از استماع این خبر گشت چون در نانک اثری از درویشی یافت
دست از آزردن او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات شاقه کشیده نخست تقلیل غذا کرد و بعد از
مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد از آن پس بروغن برد و پس از آب و آنگاه باد بسر برد که
چنین کسی را هندی پون اهاری گویند و تنی چند مرید او شدند نانک قایل توحید باری بود و با موریکه
منطوق شرع محمدیست و تناسخ نیز ایمان داشت خمر و گوشت خوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده
بود و با جتناب از آزار حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از او در مریدانش شهرت یافت و ارجن
مل که از خلفای بواسطه اوست چون قبح او دریافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این
عمل مرضی نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری از مریدانشان
طریق او پیش گرفتند نانک چنانکه ستایش مسلمانان کردی اوتاران و دیوتهای و دیوهای هنود را
نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود و گویند تسبیح مسلمانان در دست و زنار
در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان
رنجور شده مغول را بر ایشان بگماشت چنانچه در نهصد و سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر
پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری
بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال بازی میکردند هر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از او ظاهر
نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بدوختند و دستش را محکم بر بستند چون نانک از تماشا باز آمد
خود را بدانگونه دید بسوی خانه از خانها روان شد و چون بدر سرا رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست
که منافذ دوخته مرا باز دستها گشاید زنی جمیله او را بدرون خانه برده دستهای او را گشوده آنچه
دوخته بودند باز کرد و در ریسمان از چشمهای بابا نانک از دندان گسیخت لاجرم رنگ قشقه زن بر پیشانی

از غلات جوئد

نانک

نانک رسید تلک او یعنی قشقه زن برهم خورد نانک از خانه او برآمده همسایگان آنحال را دیده بدگمان بردند
که او با زن آمیخته لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را از و تنفری بدید آمد زن روزی نزد نانک
شد و گفت من براه خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار بسته
شود تا دست تو نرسد گشوده نگردد روز دیگر هر چند خواستند دروازه بگشایند بازنگشت خلایق بحال
خود در ماندند چه منزلی رفیع و از آب دور چاه پایان هم نتوانستند بردن شد و ساکنان قلعه نزد جمعی
که گمان صلاح با ایشان داشتند شدند در بسته بدعای آن قوم نگشود تا آنکه گذار آن فرقه بر نانک افتاد
با او گفتند ای درویش چاره این کار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر بدست زنی که با بیگانه آنچه نا
روا است نکرده باشد مردم قلعه زنان را که گمان صلاح و تقوی با ایشان داشتند بدر قلعه بردند اصلا
مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست بر در سود و سودمند نیامد لاجرم مأیوس نشستند در هنگام
نماز عصر مخلصه بابا نانک بیامد خلایق از دیدن او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل شده او را منع
کردند زن بگفته قوم گوش نکرد و دست بحلقه در زد در کشیده در بسته باز شد مردم شگفتی فرو رفته بپای
زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر مناجات و اندرز و موعظه است و بیشتر سخنش در بزرگی
باری و تقدس اوست و آن همه بزبان جتیان پنجابست و جت طبقه پنجاب دهقانی و روستایی
باشد مریدان او را از زبان سنسکرت سری نباشد و قاعده و قانونی که نانک بمیان آورده بعد از این
گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمینها بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران و
سدهان کمال زندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق کوشد هر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله
تقرب حق نیازردن جانور است بیت راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار و
فرزندان نانک در پنجاب هستند ایشان را کرتاری خوانند تا بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک
نرسیده گویند بعد از نانک گرو انگد از قوم سرین کهتری بحکم او بجای نانک نشست پس از و گرو امر
داس از طایفه بهلای کهتری جانشین او شده پس آن گرو رامداس که از کهتریان سودهی است نشست
که او را سری گوروه نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر نشست و در ایام او سکهان
یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نانک خدا است و گیتی آفریده اوست
اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را نرانجن و پاربرهم و پرمیسر گفته که جسم و جسمانی نیست

و هنود نه پذیرد و سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت ولی بقدرت خود بنامی بود و بر آن
رفتند که چون نانک تن بهشت در گور و انگد که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرد انگد عبارت از نانک
است پس از آن گروان که هنگام فوت در تن امرداس بطریق مذکور فرود آمده او بدین گونه در بدن
رامداس جا گرفت و رامداس بدان سان در گرو ارجن مل پیوست و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک
و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل را عین بابا نانک نداند منکر
باشد یعنی کافر و داستانها دارند و گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بوده چون سکهدیو
پسر بیاس رکهیشر نزد او شد تا ازو راه حق پژوهد راجه را یافت که یکپا در آتش انداخته بود و مردم از
سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا به مصالح ملک میپرداختند افیال و افراس از نظر میگذشتند
بخاطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نسزاست راجه که عالم بر ضمایر
بود دریافت و به نیروی او حالی شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد و تا آخر اسپان و سراهای نیکو
بسوخت راجه آن می شنید و میدید اصلا متوجه بدان نمی شد تا بمحلی که راجه و سکهدیو بودند آتش برسید راجه
بدان نگاه نمیکرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب که آنرا کرمندل گویند با خود داشت آتش در آن افتاد
سکهدیو بی تابانه از جا جسته کرمندل را برگرفت راجه بخندید با سکهدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و
امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فرا زنیامد
تو برای کرمندل بی تابانه از جا جستی ظاهر است که کدام یکی را دلبستگی باموال دنیویست سکهدیو
از حال تباه خویش تائب گشت و این حکایت از سکهان گرو نانک شنیده شد و حقیقت احوال
جنک و سکهدیو در جوگ باشست که از کتاب معتبره هنود است بدین گونه رقم پذیرفته که بسوامتر
در حضور رکهیشران رامچند را مخاطب ساخته گفت که ای رامچند رحمت بر آن پدر و مادر که چون
تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آینهٔ دل
خود را بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه بنماید و آن نسبت که مرید طالب
را بعد از مشقتها و ریاضتهای بسیار در ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر میگردد
ترا بی واسطه بهم رسیده و تو دانستنی را دانسته و آماده جیون مکت شده و در رنگ سکهدیو پسر بیاس
که از کمال صفای جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت پیدا کرده بیرون

بود و بواسطهٔ کمال را حاصل نموده و از صفای عقل خود هرچند از سر حقیقت واقف شده بود در راه
سلوک حجابی و پرده نماند لیکن با وجود آن نسبت از رکهیشران و سالکان کامل از حقایق میپرسید چنانچه آن
رکهیشران یعنی پرهیزکاران او را ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند ما را ارشاد خواهیم
کرد و اپدیس گیان نمود راجه چند از بسوامتر پرسید که سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر بدنیا آورده
بود و فطرت آن حد کمال داشت التماس آنست که با من حال او را بشرح فرمایید و بیان کنید که او با وجود
آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس گیان گردید و رکهیشران او را بچه رنگ ارشاد نمودند و اپدیس گیان
کردند بسوامتر گفت ای راجه چند بدانکه حال فرخنده مآل تو بعینه چون حال سکهدیو است و سکهدیو را
در بندگی و کمال بالفعل اتصال است که بشنیدن حکایت او و گوش کردن سرگذشتش مردم آزاد گردند و
بدنیا نیایند و نزایند ای راجه چند او را از ابتدا این اندیشه پیدا شد و این فکر روی داد که در هیچ حال این عالم را
بقا نشاید و هرچه دیده میشود هر زمان تغییر می پذیرد و از حالی بحالی میرود یکی میزاید و بجهان می آید دیگری
میمیرد و ازینجهان میرود یکی در رنج ماند و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هرکه و هرچه
هست در دیدنی حالات او مختلف است اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه
باقی و پاینده باشد میسزد که کسی دل با او دهد و مدار برو نهد و دایم دهیان یعنی تصور او کند و همیشه در
مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزد
و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود و او را شناخت و از آرزوهای نفسانی
و خطرهای جسمانی که قید ترکیب است و جاندار گرفتار آن میگردد یکباره بگذشت و مانند پرندهٔ پپیها
نام که او عاشق آن آبست که از ابر نیسان بارد و هیچ آبی و فصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و دهانش
همان قطرهٔ آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ
و آزاد کرده اینده همیشه در دهیان و مراقبهٔ ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده
با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت و چون او صاحب کمال گردیده بود نزد
دیگر رکهیشران کامل بمراد دل خود رسیده با روزنه روشن تر از نور ماه چهارده اوقات میگذرانید
بحکم بالازواج عرهیتون و بالابدان فرهیتون درین دنیا میبود روزی در اثنای سیر و گشت
گذارا و بسمیر پربت که کوهیست یعنی البرز کوه که بتازی قاف باشد افتاد چون بر بالای آن کوه برآمد

دهیان تصور باشد

پدر خود بیاس را دید که در درهٔ انکوه در مشغولی دهیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق است تعظیم بجای آورده چون از شرایط دندوت و رسم پوجا یعنی نماز بردن و آیین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود که ای پدر بزرگوار و ای کیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را با من شرح فرمای که این عالم بچه نوع از یکانکی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می آید و آفرینش جهان بچه رنک صورت می بندد و تا چند مدة باقی میماند و موجب بقای چه چیز ها میشود و مدة بقای آن چند کاه باشد تا من بکمال این دهیان به حقیقت این عالم بو اجبی پی برم و شناسای سر و آشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر بیان حال آفرینش نمود و از پیدایی آن آگاه گفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود و مشغول دهیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدایی آنرا بطریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس دانست که مقصود او چیست باو گفت که ای پسر دل مرا مشغول دهیان و مراقبه حق متوجه میدارد بنوعی که تو بیان پیدایی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمیکند و فرصت آن ندارم لیکن نشان میدهم بجاییکه از آنجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسیکه مدعای تو از و بوصول خواهد پیوست میفرستم بشنو که در ولایت ترهت شهریست میهلانکری نام و جنک نام راجه آن شهر است و آن راجه صاحب کمال است و کیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او مدعای خاطر خود را در خواه که او با تو احوال پیدایی عالم از اول تا آخر به تفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد گردانید سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد و بشهر میهلانکری رسید دید که شهری آبادان و معموریست و سپاهی و رعیت از راجه خوشدل و مرفه و راضی چنانکه هیچ جز در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بیگاه شده بود در گوشه بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک رسانید پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که تپسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده است و بار میخواهد راجه جنک از درون صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند پی بکمال او برده مدعای خاطر او را دریافته بود و لیکن بجهت امتحان حالت او برای آزمایش حقیقت آهنکار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بجو اخر نیاورده و هیچ متوجه نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود بر پا بماند

چون صباح شد باز راجه جنک بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز
و هفت شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند با هیچکس چیزی نگفت
هفتم روز راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار نمود تغیری در او پیدا نشد
فرمود که سکهدیو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان شبستان و اهل
محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب مطبوع و بوهای خوش و چیزهای دلکش پیش
او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرموده راجه جنک بحرم سرا درآمد
نازنینان از اطراف رو بسکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب طبع پیش
آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبانه روز دیگر راجه
جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرموده راجه هرچند سعی در اختلاط کردند و از هزار راه درآمده
می
نزدیک او شده دستهای خود را به بدن او رسانیدند و دست و پای او را مالیدند و خاد
کردند هر چهار ابیاس یعنی آزمایش نمودند آن چهار ابیاس اول جلوهٔ نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب
طبع سیوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن است و مدعای ایشان آن بود که اگر بشریت و
نفسانیت او باقی باشد البته میل نفس از و ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی که از هیچ باد نجنبد برجا بود
و بهیچکس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات نمود و بروی هیچ نازنینی قمرپیکر نگاهی هم نکرد راجه جنک
چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در او نمانده و از خواهش و آرزوی و مرادی نشانی فرو
نگذاشته و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار بیرون دویده
دست بر پای سکهدیو رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای رکهیشر یعنی پرهیزکار کامل که مطلق روحانی شده
و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از جسم گرفتن یعنی بوجود شده
بدنیا آمدن باشد آن را حاصل شده یعنی تو بشناخت پروردگار رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون
با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از مقامات من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک
گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از
وحدت ذات حق و یکانگی او پیدا شده این دوئی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل
خاطرنشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطرنشان دارم و از روشنی باطن

وصفای دل که از تپسیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده نیز عالم آفرینش بر من ظاهر است با وجود آن بیان
تو نیاز مندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در میان آورد
و خاطر نشان کرد آن پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرار داد محققین و
سخنان اهل تحقیق اختلاف نیباشد من نوعی که حقیقت عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از زبان پیدائی
حقایق بیان او فرا گرفته بدل جای داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در
میان نیافتم ماحصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه ذات برهم بر
مقتضای اراده هستی مطلق است که چون خواهش برهم در میان می آید عالم پیدا می گردد و چون هستی
مطلق وانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز میگیرد جهان نابود میگردد و عالمیان بپرده
نیستی و عدم پوشیده میشوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمیماند و همچنان وجود تن هر
کس وابسته بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد در میانست
هر بار بدنیا می آید و میرود و میزاید و میمیرد و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود دیگر بار
عالم نیاید و نرهد و از زادن و مردن این دنیا در و هیچ تعلق نماند که ریسمان خواهش بریده شد سکهدیو
گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد اما با من بگو که اگر حقیقت عالم دقیقه مانده باشد آنرا
نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدانستی حالا شنیدی که آن ذات
پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آز و خواهش و اندیشه خود این عالم پیدا می آرد و یک
ذات کامل چندین ذات ها شده ظهور مینماید و چون نسبت خواهش و اندیشه او از این عالم بر طرف
میگردد و هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک ای سکهدیو تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک
کرده بخواهش و بی مراد گردیده و یقین خود نموده که آنچه بنظر در می آید چیزی نیست و بود وجود ندارد
و آنچه کردنی باشد آن را کرده و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبه جیون
مکت حاصل شده یعنی نوعیکه کسی بعد از پرواز روح او از قالب از خاصیت آثار تن یعنی غذای بدل
ما یتحلل خلاص میگردد و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مراد
باز مانده و آزاده مطلق گردیده که چنین کسی را پارسی تن و آزاد تری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین
بر اوقات عمر تو ای سکهدیو ترا نیز ای راجه جنک بعینه آن دریافت کیان و در دل پیدا شده چنانکه

سکهد

سکه بود جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسهٔ خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته
بود و باید که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از حظهای نفسانی و مهرهای
جسمانی باز داری و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیویست که ریسمان گردن جاندار است و بواسطهٔ قید و
این ریسمان بر بار باین جهان میآیند و میمیرند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی را کسی از
جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون گیت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که از هیچگونه
خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مدعای خود باز مانی مقصود تو حاصل
گردد و بمراد خود رسی و چون گیت هم در آن توان گفت که از حظهای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند
بعد از آن بسوا میر رکهیشران و حاضران مجمع کرده گفت که ای رکهیشران و ای طالبان راه حق بدانید
که از صفای طینت و لطافت سرشت خود حالی که رامچند را روی داده همین حال جمیع سعادت
مندان را که گیت نصیب ایشان میگردد روی میدهد و در شوق وصول مبدا و در باب یافتن
شناخت پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این
عقیده که رامچند دارد گیان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت
کمال ذات برهم آرام و تسکین حاصل میگردد از این عقیده و این یقین فرا می آید و من آنچه سخنان
حقیقت روی داده بود در باب فایدهٔ آخر کار با رامچند بگفتم و خواطر نشان کردم اکنون نوبت
بشسٹ است و او این نوع کهیشری کامل است که بر وی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان نیست
و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوگ باشسٹ است فی الجمله بزعم مریدان نانک گرو نانک
در نشاءه از نشآت سابق راجه جنک بوده و با سلطنت صوری کار معنوی راست کرده بود و مردم
سخن میخوانند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک در ست جگ جلوه فرمود انبوهی
از سکهان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ گاو را فرستاد چون پخته بسنگت یعنی بمجلس آوردند
بعضی خورده و برخی رمیده نکردند دعا فرمود تا گاو برخاست و جمعی که رمیده بودند از نگریستن آن
حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رود بخوریم گرو یعنی نانک گفت حالا نمی شود
وعدهٔ ما و شما در ترتیا جگ است پس در دوره ترتیا که ظهور فرمود مریدان جمع شدند اسپی را
کشته چنانکه گفتم بمجلس آوردند بعضی خوردند و گروهی نفرت کردند پس دعا کرد تا اسب زنده گشت

را مخاطب شده

رسیدگان التماس سابق کردند باز فرمود که وعدهٔ ما و شما در دواپر جگ است و در دوره دواپر فیل در
رسوی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتیم واقع شد فرار کلجگ یافت و گویند در کلجگ آدمی در
رسوئی آوردند هرکه خورد رسید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکهیکه نانک را بنده مقرب
حق میخوانند شنیده شد که نانک در ست جگ قطع علایق بدنی کرد و روح او بدوراهه رسید که یکی
بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانیده
دوزخیان را از دوزخ برآورد حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان بهشت
نتوانند رسید پس ترا باید بدنیا رفت و این گروه را باید لاجرم نانک بدنیا آمد و الحال آن
دوزخیان آن گروهند که مریدان اویند و گرو بدین عالم می آید و میرود تا آنفرقه همگی نجات یابند
و غیر از ین مردی از سکهان کسی دیده نشد که بابا نانک را خدا شمرد فی الجمله مریدان نانک بت را
نکوهش کنند و ایشان را عقیده آنست که گروهای همه نانک اند چنانکه گفته شد و منترهای هنود را
نخوانند و بت خانهای ایشان را تعظیم نکنند و اوتاران را مقداری ننهند و ایشان از زبان
سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگانست بهره نباشد فی الجمله در هر محلی سکهان افزون میشدند
تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آباد بوم نماند که چندی از سکهان در آنجا نباشند و در
ایشان قیدی نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتری را تابع جت که فروترین فرقهٔ ویش اند
ساخته اند چنانکه مهین مسندان گرو اکثری جت اند برهمن و کهتری میلی و شهلنگ یعنی شاگرد و مرید
گرو بتوسط مسند و منظور شاگردی و مریدی گروست باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را
مسند عالی میگفتند آخر از کثرت استعمال هندستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را سچا
پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند گماشته ایشان را مسند میگویند و رامداس نیز همنامند و در
محال پیش از چنین محل بهیت یعنی باج از سکهان نمی گرفتند و بدانچه خود نذر و پیشکش دادندی بسنده
بود ارجن مل در عهد خود بر سکهان بر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساو بستد و مردم
بتوسط آن مسند سکه گرو شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه گرو بودند
از جانب خود نایبان تعیین نمودند تا هر جای و محلی بتوسط گماشته مسند میلی آن مسند شده سکه گرو
گردند و چنان مقرر نموده اند که اوداسی یعنی تارک دنیی ستوده کیش نبود بنابرین سکهان گرو و بعضی زن عت

کلجک نام دوره چهارم باشد

سکهان یعنی مریدان

کنند

کنند و برخی سوداگری و گروهی نوکری و هرکدام سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود بر آیین مد مسند رسانند و مسند آنرا دست نکند دگر آنچه در سال برای مسندان به بهیت رسانیدن بسرکار گرو آنرا خود متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت جز آن نبود دالا اگر خود هم بکاری و پیشه پرداخته باشد اصلا تن به نذور ننالاید همه را فراز آورده بگرو رساند و در ماه بیساکهه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان بر درگاه گرو گرد آیند و از سلیان ایشان هرکس خواهد دفا در بر رفتن باشد با مسند نیز دگر و شود و در هنگام رخصت هرکدامی از مسندان را گرو دستاری عنایت کند چون شمهٔ از عقاید سکهان رقمزده خامه تحقیق گشت چندی از سترکان این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو هرگوبند بن گرو ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر بادشاه ارجن مل را بنابر آنکه دعای خیر در بارهٔ شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بود کرده بود و بعد از گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره فرمود و مبلغی سترگ ازوی خواسته گرو از دادن عاجز آمد او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد این قصه در هزار پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای آمرزش و دعای خیر بهر خسرو از هند اخراج نمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتهاکه او را مریدانش گرو مهربان گویند بخلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجریست گرو هرجی جانشین اوست و ایشان خود را بهگت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را مینا نامند و این نام پیش ایشان نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست و نوشته از کتاب ظفر انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشخواریها پیش آمد یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت و بر خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنابر طلب باقیات مطالبه که بر آیین جریمه بر ارجن مل فرموده بودند هرگوبند را بگوالیار فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند و نمکی نداشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گرو را باز داد پس از جامه گذاشتن و شتافتن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیر المؤمنین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه غازی

[illegible]

سترکان بالشین معنی بزرگان

بود چون بوطنش که نواحی پنجابست بازگشت پیش یارخان خواجه سرا که در نواحی پنجاب فوجدار بود
خدمات شایسته کرد و یادر بها نمود برام داس پوره که در آن مکان گرو رامداس وارجن مل عمارات
رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود اورا با افواج کماشتگان حضرت شاهنشاهی و بندگان
شاه جهان که بفرمان حضرت ظل اللهی که بر سر او رفتند محاربه واقع شد اسباب و اموال گرو بتاراج
رفت و از آن مکان بکرتارپور شتافت در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ میربدهره
و پاینده خان که پسر فتح خان گنگ بود بقتل رسید و پیش از آن و پس از آن بسا لشکریان سنگ بر سراو
تاختند بایزدی تائید سالم برون رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده
شد که شخصی در آن جنگ تیغ بر گرو انداخت گرو رو کرده شمشیر زد و گفت چنین نمی زنند زدن این است
بدان ضربت کار غنیم ساخت یکی از مقربان گرو از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب
زدن گفت بهین زخم چنین نمی زنند گفتم بخاطر میرسد که تیغ انداختن گرو هم از راه آموزانیدن بود
چه گرو آموزگار را گویند و نه خشم چه آن نکوهیده است فی الجمله پس از جنگ کرتارپور به پهگواره
رفت و از آنجا چون بودنش در جاهای نزدیک لاهور دشوار بود بکیرت پور که داخل کوهستان
پنجابست شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تاراچند که راه اطاعت و بندگی شاه جهان پادشاه
نمی سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت میپرستند و بر بالای قله کوه پیکر دیوی که موسوم است
به نینا دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می
آورند چون گرو بدانجا شد بهیرو نامی از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را بشکست
راجها خبر یافتند نیز ذکر و شکوه کردند و نام او بردند گرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجها
گفتند ما این را بشناسیم جواب داد که ای راجگان شما از دیوی پرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید
ای احمق دیوی چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون منع سر
شکستن خود نکند و آزار نداند و خود را نتواند نمود از شما چه نیکی توقع دارید و معبودی او را نمی سزد
راجها ساکت فرو ماندند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرواند و در آن
کوهستان تا سرحد قریه تبت و ختا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند شنیده که در
کوهستان شمال راجه ایست عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاده و استفسار نمود که شنیده ایم دهلی نام

راجها گفتند

شهر

شهریست راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من شگفتی ماندم که او نام امیر المومنین صاحبقران ثانی را میداند و گروه هفتصد اسپ در طویله داشت و سیصد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او بودند در آن جمعی بسوداگری و خدمات و کارگذاری بسر میبردند و هر کس که از جائی روگردان شدی پناه باو بردی گروه مردی موحد و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود از وی استفسار نمود گرو فرمود که جهان نمودیست بی بود و مشهودیست بی وجود حقیقت آن ایزد متعال است و این اجسام و فرشتگان محض خیال ما داستانی از باستان بر تو خوانیم پادشاهی بود به شکار هنه جوری که آن را بترکی قمرغه گویند و بپارسی پره شکار گویند رفت و آهوئی در حلقه لشکر در آمده بود و پادشاه گفت از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او را بچنگ نیارد باز نگردد قضارا از پیش پادشاه بیرون رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود و خود را آهو بر آن زده بگذشت پادشاه نیز اسپ را جهاند فرس غنچه شده بگذشت و پادشاه در دو شاخه بند شد و دست و پا بنوعی بسته گشت که گوئی عمدا گرفته اند دو روز در آن مقام بود تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی پادشاه دزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیده بشناختند و با همدیگر گفتند اگر از اینجا برهانیم بکار ما آید زن گفت این پادشاه است چون از ما جدا شود ما را یاد که رساند اگر با ما وصلت کند و دختر ما را بزنی بپذیرد او را رهانیم پادشاه گفتند شاه پذیرفت پس او را از آنجا بر گرفتند و بجای برده دختر بدو دادند مدتی در آنجا بماند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه رود دربان حربه بر او زد پادشاه بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته شد دانست که نظام جهان نمودیست بی بود و آنچه در بیداری گمان میبرد نیز خوابیست و دریافت که اختلاف صوری و جدائی پیکر خیالیست و در حقیقت موجود ذاتی است واحد متصف بصفات بسیار دیوا نام مردیست از برهمنان خود را کیانی پیکر درویش کرده رفت و روزی بر پلنگ یعنی چارپایه کرد تا که مشهور به بابا جیوبیه لرو نشست مردم گفتند نشستن در چه آن پرسید جواب دادند که اینجای گرد است دیوا گفت مگر بیگرد وانه

از عناصر نیست این نفس ناطقه مجرد ندارم تا آنچه او میشود مرا یارای خوردن آن نه این سخن بگرو هرگوبند رسید او را
بخواند و گفت انی دیوا عالم همه یک وجود است جواب داد آری گرو اشارت بجزی کرد این کیست
بشناسی دیوا جواب داد تو حق مطلقی این هم توئی گرو خندید و برنجید دیوا خواهر خود را خواست
مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی آلت مردی در موضع زنی او فرو رفتی چه خدا
نخواست تا بهوا برایم نبردی بر بدن نهاد و سکهان گرو هرگوبند را بالوهیت میپرستیدند و اعتقاد
ایشان آن بود که خداست و درین دوروش بار آشکار شده پره کیوان بزوالی او حصاف گرو شوده
بدیدن گرو آمد گرو او را بشناخته کماینبغی بتعظیم او پرداخت لاجرم پره کیوان بردن رفت هنوز از
رفتن پره کیوان هفته باتمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری
گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جثه او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد
راجه رام نام راجپوتی که ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای
گرو رسانید روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسر جتی که خدمت
داماد گرو میکرد در آتش جست و بعد از آن جمعی کثیر آهنگ جستن کردند گرو هرای مانع شده دولتخان
فاقسال گوید رباعی از صد سخن پیرم یک حرف مرا یاد است عالم نشود ویران تا میکده آباد است
تا جان که تواند داد تا دل که تواند برد جان دادن و دل بردن این هر دو خداداد است گرو هر
گوبند در مکاتیب نامه نگار را بخطاب نانک که مرشد این فرقه است یاد میفرمود در هزار و پنجاه
سنه هجری در کیرت پور دید گرو هرای نبیره گروی مذکور است پدرش گرودتا مشهور به باباجیون
گرو هرگوبند در مبادی حال نام خلافت خواست بقبض اختیار او گذارد که گرو ناکهور اکه از
سکهان است دختر خود را برای باباجیو برد باباجیو خواست او را بمشکوی خواص فرستد که مادر هررا
ای التفاتی که باباجیو باو میکرد با آن زن دیگر مردم میخواست رفته نزد هرگوبند گله کرد هرگوبند شنید
باباجیو گفت ناکهور ابسر خوانده من است دخت او به پسر من رسد ناکهور ابرون دختر و بار گردانیدن
مهر تن نداد باباجیو نابرنجر ملتمس خواهش او رد نکرد و هرگوبند گفت این عقد زناشوئی دگامیسانی منعقد
میسر مباد و در همان چند روز باباجیو با جاهای و امادی از هیکل تجرد نموده دخت گرو ناکهور ادو شیره
بخانه بازگشت پس بنای بزرگوار گرو هرای را که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت

ومخاطب به باباجیو ساخت و در هنگام پرداختن تن و انداختن کالبد او را بر جای خود نصب فرمود
وخلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد احفاد و سایر اهل خانه را باطاعت او امر فرمود
هرای در کیرت پور یکسال بسر برد چون بسال هزار و پنجاه و پنج نجابت خان بن شاهرخ میرزا بامر شاه جهان پاد
شاه لشکر کشیده ممالک تاراچند را مسخر ساخت و راجه را بجنگ آورد گرو هرای بنهاپل که از ممالک راجه پشکر
کرم پرکاس است نزدیک بسرسند شد سکهان هرای را محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار آشناست و ازیشان
نامه‌دار را مداسان خجسته کردار ابن والاسلسله جمعی را راقم نامه دریافته مینگارد و بعضی از خصایل ان فرقه را
میگذارد و ایشان جانشینان خود را مدیس نیز گویند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه گرو
هارا را مدیس میگویند یعنی خدای پرست را مدیس جهنده یکی از اعیان گروست مردیست معمول در سخن باکس تکلم
نمیشود به نیک و بدکس کاری ندارد روزی پای او جراحتی داشت هرگوبند گفت تو پا افرامیوش بمجرد شنیدن
این سخن پا افزار برانداخته تا سه ماه پای برهنه گردید چون گرو واقف شد گفت بوش من برای نیک شدن
جراحت گفته بودم چند روز در پا مدار نوبتی گرو گفت سکهان را بگویید تا همه برای طبخ بیاورند تا ایشان از نواب
باشد جهنده روز دوم ناپدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب برنخواستی و مردم گمان خبط
دماغ او داشتند پنداشتند که بیرون رفته است گرو و مردم رو به پژوهش آوردند و بدیدند پشتواره هیمه
بر دوش می آید گرو گفت من ترا نفرموده بودم جواب داد بسکهان گفتی من سکهم و بالاتر ازین پایه نمیدانم نوبتی گرو
بدرون باغی رفت جهنده را گفت بدر بایست قضارا گرو از یک در دیگر بیرون رفته بخانه شد جهنده سه
روز آنجا بپا بود تا هرگوبند شنیده او را خواند گرو هرگوبند بدهنا نام مریدی دارد او شخصی را باوردن علف
که جای کشته بود فرستاد آمزد همه را صرف کرد بدهنا گفت تو صرف ارباب احتیاج میکردی من نیز
در آنجا چنان کردم و تو از اجره نقل آن نمودن بازرستی و بدهنا در اول دزد بود و الحال نیز مریدیش
بدزدی اشتغال دارند و در فرمان بری گرو بغایت میکوشند و عقیده ایشان آنست که هرچه برای گرو
دزدیده شود رواست و در آن ثواب سکهان گویند هرگوبند گفته روزی از مریدان هر از اعمال نپرسند
ساده یکی از مریدان گروست بفرموده گرو باوردن اسپها از بلخ متوجه عراق شد پسری داشت رسیده
بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یک منزل از خانه دور پسر را ببین جواب داد که اگر خواهد مرد هیمه در خانه
بسیار است او را بسوزانید من بکار گرو روی آورده ام برنگردم انجام پسر گذشت و او برگشت آخر سه

راس اسپ عراقی آورد و طفیل سبکت شماری آنها را نگاه داشت بر و آن مبارک نیامد در همان سال پسرش که
باعث آن بود مرد و خود سبک و بی عزت گردید ساده مردیست بشادی از شادی بها خوش و بالم
مغموم نشود و نوبتی نامه نگار از کابل به پنجاب با او رفیق بود دید پوستین من گسست ساده در زمان
زنار بر آورده بجای بند بپیوند داد گفتم چرا چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هرگاه در
پرستاری احباب کوتاهی کنم نه زنار بند باشم بیت این رشته بی پیوند هرچند که یکتا است در صومعه
تسبیح است در بتکده زنار است از گرو گوبند سکهی پرسید که در دوره گرو چون گرو را در یابم پاسخ داد که
هر سکهی که نام گرفته بخانه شما آید او را گرو شمارید در سکهان مقرر است هر آرزوی که داشته باشند در انجمنی
که سکهان گرد آیند آنچه توانند پیش مسند یا سکهی گذارند و درخواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی گرو
دعا کنند تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بدین گونه از سنگت یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد این طریق
سیاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کاری توجه کنند
البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان ریاضات و عبادات شرعی هندوان هیچ نیست در
اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسری را دید که آهنگ مسلمان شدن دارد گفت
چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکهه گرو باش و هرچه خواهی بخور و عقیده سکهان آنست
که مریدان گرو همه به بهشت روند و هرکس نام گرو گیرد و در خانه سکهی درآید او را مانع نشوند گویند دزدی
بخانه سکهی نام گرو گرفته درآمد سکهه برسم خدمت پرداخت بامداد سکهه برون شد تا برای او نیکوتر
چیزی پزد دزد زن سکهه را با بسیار زیور یافت در ساعت او را کشته زیور بار گرفته کام برون گذاشت
در راه بصاحب خانه رسید سکهه او را بزور باز گردانید چون بخانه آمد زن را کشته یافت دزد چنان
پنداشت که سکهه یافته است حقیقت را گفت سکهه پاسخ داد خوب کردی و چهره را بست تا همسا
یگان گفت زنم بیمار است طعام بپخت و بخورد دزد داد و گفت بدر رو و زیورها از و نگرفت بدو
بخشید و زن را سوزانید همچنین گویند قلندری در خانه سکهی بود روزی قلندر با زن سکهه گفت که
براه گرو مرا کام رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از پس بخانه سکهه دیگر نیامد سکهه
درویش چون بدرون نمی آمد زن سؤال او را با شوی نمود سکهه گفت چرا رد سؤال او کردی زن برون
رفت قلندر را با التماس آورده با او در آمیخت چون بامداد بیا که هر دو نزد گرو رفتند و آن گرو پیشتر از هر گو

گویند

گویند بوده کرد بخشم در قلندر نگریست گفت این را از دم قلندر مجذوم شد و همچنین گویند گروهی از گرو با طوطی
سخن گو را دیده تحسین کرد سکهی آنرا شنید نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته طوطی او درخواست
سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را بتو دهم سکهه پذیرفت بار او خندان گفت اگر زن این دهی طوطی از تو
باشد سکهه قبول کرد و سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدو در سپرد چون سپاهی بخانه آمد و با زن
خود این راز بگفت زن او را نکوهش کرد تا طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد سکهه شادان
نزد گرو رفت غایتش این چیزها پیش از گرو هرگوبند واقع شده و از مشابهه سکهان این گروه بودند که بر
شمرده آمد

تعلیم سیوم از کتاب دبستان در عقیدهٔ قرانتیان

مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را حق گویند و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانچه
هندوان گویند اگر کسی حق را دریابدی کام و زبان با او حرف زند این پایه نوشت و گویند روح قدیم
است و ارواح را فرو فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در آید و رنه در
عالم خاک در ماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نگار شنیده که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند
بعالم علوی رود و از آسمانها درگذرد و بالا دریاییست و در آن بحر کوهی حق تعالی بر آن نشسته است
اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر او ظاهر کند چنانچه از مشاهده آن لذتی
شگرف یابد که بزبان بردن نتوان زاد و ابد الآباد در آن مشاهده محظوظ و بهره مند باشد و اگر
بدکار است حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از آن زشت و قبیح تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه
از هیبت آن خود را از فلکها بزیر اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان ایشان مردیست خوتان
بسته نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدم او بر آن سنگ
ماند و اکنون آنجا را زیارت می کنند گویند آن کامل چون بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را
برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیاء خود را بدو سپارد و گوید من بجای تو خواهم آمد پس از بدن
گسلد و جسد او را بآیین خویش بمدفن رسانند پس از زن وصی پسری زاید بعد از چند سال که لب بزبان
گشاید و شاهدان را طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از و شمرده گرفته باز بدو سپارد و دیگر
حرف نزند تا هنگام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل اقصای
می آید و بخانها در آید که آشنا خانهٔ او گویند و آنجا بار اعظم بیان کنند و آیین آنست که هرکس دو پسر دارد

از را خدا درویش کند چنانچه پادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیده ایشان آنست
که عمارت دو تا است آخرت و دنیی پسر درویش عمارت آخرت و پسر دیگر که از اهل تعلق است روزی
دنیوی بهم رساند و چون جسد پدر و مادر زبون شود از پیری از ترد و فرو ماند پسر دنیی دار خدمت کند
و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاوری بهبیند چون ازین نوجوانان در
درویش بسیار گرد آیند پسر پادشاه یا پسر سالاری دیگر را سرور این گروه کرده بار میانک که
معبد عظیم ایشان است روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لامها ترک حیوان
و زن گیرند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده مو باشند و در کاسه سر آدمی چیز خورند و بنای
دست آدمی را از ریسمان گذرانیده و بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاه دارند
و گویند ما مرده ایم و مرده را با اسباب زندگان کاری نباشد بیت خود رفته ایم و کنج مزاری گزیده ایم
تا بار دوش کس نشود استخوان ما و این طایفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات و طب و جراحی
بی نظیر اند و پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاه زاده نباشد آن را ارغون گویند و سزاوار پادشاهی
ندانند و اهل تعلق این قوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین محترز نباشند و در خورش با همه کس مشارکت ورزند
چون نامه نگار با علمای ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقایق مطلب میرسید ترجمان از
ترجمه فرو میماند چه پایان محبت را زبانی دیگر است.

تعلیم چهارم از کتاب دبستان در نبختی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر

نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده
نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر صحیفه توریت است

نظر اول نامه نگار را با یهودان و دانشمندان
و احبار ایشان اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نگشت
زیرا که خصم کاست زنار است بر دشمن بند و اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید محمد
سعید سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را ربانیون گویند
بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قرائت توریت مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان
ایران چون ملا صدرا و میرزا ابوالقاسم فندرسکی و جمعی دیگر خوانده انجام بر آئین تجار از راه
دریا عازم سفر هند شد چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند هندو پسری شد و دست از همه چیز
باز داشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوبش بعد از اطلاع یافتگی

نسخه: گرفته ایم

تعلیم چهارم

عشق

عشق سرمد سر بدر انجانه خود راه داد و پسر نیز تعلقی باو بهم رسانید که اصلا ازوی نتوانند جدا شد و توریة
و زبور و صحایف دیگر همه را از سرمد خواند و این بیت از ان هندو پسر است هم مطیع فرقانم هم
کشیش و رهبانم ربی یهودانم کافرم مسلمانم ربی و ابنارا گوینده ربانیان جمع آنست و ربی اسرائیل
پوشانیدن عورتین ضروری بوده و از سرمد استشنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه میبود
و سرمد خداوند اشعار نیکوست این چند بیت از وست رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند
خواندند سرافرازش پستش کردند میخواست خدا پرستی و هشیاری مستش کردند و بت پرستش کردند
در مدح رسول عربی ص رباعی ای از رخ تو شکفته خاطر گل سرخ باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ زان
دیر برآمدی ز یوسف که بباغ اول گل زرد آید آخر گل سرخ رباعی آن ذات برون ز کفر و از دین
نیست وابسته مقید که بجز مطلق نیست حق باطل نیز نیست باطل حق نیست آن ذات بجز معد
هر شش نیست رباعی ایزد بترازوی قدر با خورشید چون جنس نکوئی رخت سنجید این بسکه
گران بود نه جنبید زجای وآن بسکه سبک بود بر افلاک رسید فرد سرمد که عندلیب است پر
وای زر ندارد بارش گل است و گل را انگشت زر صور است فرد در کعبه و بتخانه سنگ و شد و
چوب او شد یکجا حجر الاسود یکجا بت هندو شد در مدح شیخ محمد خان پیشوای دارائی نامدار سلطان
عبد الله قطب شاه گفته قطعه ای که مدار عرش را دایره عظیمه کرده بخدمت تو صد همچو سپهر نوکری
نصف نهار وار کن شام من غریب را گر بجناب قطب چون نصف نهار رهبری شیخ صحبت
سرمد رغبت نمود روزی نامه نگار احضار بود با جوانی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ
آنچه اندوخته باشد متوجه سفر آخرت شد و میر محمد سعید میرجمله مرتبه والائی خواهد نمود در همین سال
شیخ بعزم حج از حیدرآباد روانه شد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینه تن بمحیط اطلاق
پیوست حافظ گوید بیت روضه خلد برین خلوت درویشانست مایه محتشمی خدمت درویشانست
ای دل آنجا بادب باش که سلطان و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست از سرمد شنیده شد
که ایزد متعال نزد یهود جسمست و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد و گاه پراکنده میشود چون شعاع
متفرق و گفت در توریة و زبور مذکور است که روح جسم لطیفی است به پیکر انسان که مظهر او این جسم
محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز درین دار است سلا عمر صد و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات

او یکروز است چون بمیرد شب شود و جسد او پاره بصورت جماد و پاره نبات و پاره حیوان امثال آن بود و چون صد و بیست سال بگذرد شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذرّه از خاک بمشرق باشد و ذرّه بمغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلا صد سال بدینا که گفتیم شب شود و ثواب و عقاب در ین دار است گویند هرچه هست در باطن یکرا نشان دارد حتی آب و خاک یهود قائل بنوت عیسی نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از توریة دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند برآنند که اشعیا آن چیزها در باره خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی است و ولایت افضل از نبوت دانند گویند در توریة دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود و بنی اسرائیل را می آزرد بنابرین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در توریة نیامده که هرون در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت قایلند بدان که داود ع اوریا را بکشتن فرستاد از انکه زن او را خواستی پس جفتش را گرفت واز او سلیمان علیه السلام بزاد گویند عیسی نبی نبود آنچه نصاری گویند داود ع گفته کافتند دستهای مرا و پایهای مرا استخوانهای مرا شمردند و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین همه چیزها که نصاری در شان عیسی فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صریح گویند و در توریة آمده که چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد ص آید سر مدی گفت اگرچه پیغمبر در توریة است بنوعی که معنی دیگر ظاهر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگوید که بدین او مرد بید و در میاید و درین مبالغه از حد برده و گفتی بدین یهود عجز ایشان نتواند در آمدن و گفته شریعت انبیای ایشان برایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده میباید که باشد مروج شریعتی که در توریة است الهی چند پاره از توریة بفارسی ترجمه کرده نامه نگار آنرا با سرمد مقابله کرده سراسر آیاتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن اینست

نظر دوم در صحیفهٔ حضرت آدم

بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اوّل آفرینش آفرید خدا مر آسمان را و مر زمین را و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا میوزید بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوبست فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز فرمود خدا باشد رافیعه میان آب

اسم

و باشد فرق کننده میان آب با آب و کرد خدا امر آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه
و میان آن آب که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز
دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نموده شود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین
و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز شود زمین به سبزه و گیاه تخم آرنده
تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش درو باشد بر آن زمین و شد چنین و برآورد زمین سبزی
گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در وست بنوع خود و دید خدا که خوبست بود
شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشند روشنائیها به رافیعه آسمان برای فرق نهادن میان روز و
میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها و برای روزها و برای سالها و باشند برای روشنائی
به رافیعه آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا دو روشنائی کلان را آن روشنائی
که کلانتر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن بشب و مر ستارها را و داد ایشان را
خدا به رافیعه آسمان برای روشنائی بر زمین و برای مسلط بودن بروز و بشب و برای فرق میان روشنائی
و تاریکی دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش کردن
جان زنده را و مرغ بپرد بر زمین بر روی رافیعه آسمان و آفرید خدا مر نهنگهای کلان را و مر جان متحرک
جنبنده که زایش کردند آبها بنوع خود مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوبست و
دعا کرد ایشان را خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را در دریاها و مرغان بسیار شوند در زمین
و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا برآورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دابة الارض حیوانات
زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود و مر بهایم بنوع خود و مر تمام دابة الارض
بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بکنیم آدم بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود
بماهیهای دریا و مرغان آسمان و بهایم و تمام زمین و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را به
صورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت
با ایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند مر زمین را و بتسخیرش درآیند غالب شوند
بماهیهای دریا و بمرغان آسمان و بتمام جانوران جنبنده بر زمین و گفت خدا اینک دادم
بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام درخت که در و میوه درخت

تخم آرنده تخم شما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان و برای جنبنده
بر زمین که در او هست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا مر آنچه که کرد
اینک خوب است بغایت و بود شام و صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است
و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بروز هفتمی از همه کارش که کرد و عزیز کرد این خدا
روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در او آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا برای کردن این است
ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان در روز کردن خدا آسمان و زمین را و تمام سبزه
صحرا و بعد از این خواهد بود بزمین و تمام گیاهای صحرا و بعد از این خواهد شد شکفته که نیاراییده بود خدا
بزمین و آدم نبود برای خدمت زمین و ابر می آمد از زمین و بنوشانید مر روی زمین را و آفرید خدا مر
آدم را خاک زمین و دمانید بینیش نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم
و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شکوفانید خدا از زمین همه درخت پسندیده دیدار و خوب برای
خوردن و درخت حیوة میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد و نهر می آید از عدن برای
نوشاندن مر آن باغ را و از آنجا جدا میشود و میباشد بچهار سر و نام آن یکی فیشون و گرد میکرد و
مر تمام زمین حویلا را که آنجاست بلور و سنگ یشب و نام آن نهر دوم جیحون آن نهر سومی حیدقل
او است رونده پیش طایفه آشور و نهر چهارمی او است فرات گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش بباغ
عدن برای خدمت کردنش برای نگاهبانیش و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن
بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور از و که بروز خوردن تو از مردن بمیری و گفت خدا نیست خو
بودن آدم تنها بکنم برای او مددکار در برابر او و آفرید خدا از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان
آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند باو و هر چه میخواند باو آدم جان زنده نامش است
و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مدد
کار در برابر خود و انداخت خدا پینکی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانهای پهلوی او و بست
گوشت بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوان را که گرفته بود از آدم بزن و آوردش پیش
آدم و گفت آن آدم این بار استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من
از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انس برای همین میگذارد مرد مر پدرش و مر

مادرش را و بچسپند بزنش و میباشند یکتن بودند هر دو شان برهنه آدم و زنش و شرمنده نمیشدند و مار بود
عیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت بآن زن آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و
گفت آن زن بآن مار از میوه درخت آن باغ میخوریم و از میوه درخت که میان باغ است خدا گفته است
مخورید از و دست مرسانید باو مبادا بمیرید و گفت آن مار بآن زن مردن نمیمیرید که میداند خدا
که بروز خوردن شما از و گشاده میشود چشمهای شما و میباشید همچو خدا دانای نیک و بد و دید آن زن
که خوبست آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای
عقل پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و گشاده شدند
چشم هر دو شان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند
آواز خدا را که میرفت میان آن باغ در باد آن روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان
درختان آن باغ و خواند خدا آدم را و گفت باو که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم
که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از آن درخت که فرموده ام
ترا بناخوردن از آن خوردی گفت آدم این زنی که دادهٔ بمن داد مرا از این درخت و خوردم
و گفت بآن زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت خدا
بآن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و
خاک بخوری تمام ایام حیوة خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر
تو بکوبی او را پاشنه و بآن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسران
و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و بآدم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن
درخت که فرموده بودم ترا مخور از و لعنت است زمین را بسبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات
خود و خار و خاشاک بشکفد در راه تو و بخوری مر گیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن
تو بآن خاک که از آن گرفته شده که خاکی تو و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او
بود مادر جمیع زنده و کرد خدا برای آدم و زنش پیراهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت
خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن نیک و بد و اکنون مبادا کشد مر دستش را و بستاند
بر از درخت حیوة و بخورد و زنده ماند همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته

داست از آنجا و راند آدم را و منزل داد پیش باغ عدن باکروبیان و با برق شمشیر گردکردنده برای
نگاه داشتن راه درخت حیوة و آدم دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد و زایید مر قاپیل و گفت
حاصل کردم او را از خدا و فزود بزاییدن مر برادرش را مر حبیل و بود حبیل شبان گوسفند و قاپیل بود
ندهٔ کار زمین و بعد از ایامی آورد قاپیل از میوه زمین پیشکشی برای خدا و هابیل آورد نیز او از اول زاد گوسفند
نش و از فربه هاش توجه کرد خدا به حبیل و پیشکشش و به قاپیل و پیشکشش او توجه نکرد بد آمد به قاپیل بغایت افتاد
رنگ روی او گفت خدا به قاپیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی تو بدان اگر خوب کنی بر
داشت کنی و اگر نه خوب کنی به دروازه گناه خوابیده است و به تو مشتاق است و تو غالب میشوی
بر او گفت قاپیل به حبیل برادرش هنگامی که بودند در صحرا و برخاست قاپیل به حبیل برادرش کشت
او را و گفت خدا به قاپیل کجاست حبیل برادر تو گفت ندانستم مگر نگهبان برادرم من و گفت چکردی
آواز خون برادر تو بمن مینالد از زمین و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهنش برای گرفتن مر خون
برادر تو از دست تو چون خدمت کنی مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و سرگردان
باشی در زمین و گفت قاپیل بخدا بزرگست گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امروز از بالای زمین
و از پیش تو پنهان شوم باشم آواره و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت باو خدا لیکن هر که کشد
قاپیل را هفت پشت عقوبت کرده شود نهاد خدا برای قاپیل نشانه تا نزند او را هر که بیابدش
قاپیل از پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش عدن دخول کرد قاپیل مر زنش و آبستن شد زایید مر
حنوخ را و بود آبادان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود حنوخ زاییده شد برای حنوخ عیراد و عیراد زایید
مر محوبائیل و محوبائیل زایید مر لامح را گرفت برای خود دو زن نام یکی عاذا و نام دوم سیلا و زایید عاذا لامح
یابال را او بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله و نام برادرش یوبال بود پدر هر گیرنده چنگ و چغانه سیلا
او زایید مر توبل قاین را استاد مسگران و آهنگران و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامح بزنان خود
عاذا و سیلا بشنوید سخن من لامح گوش کنید گفتار من که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود
که هفت پشت عقوبت شود قاپیل و لامح هفتاد و هفت پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زایید
پسر خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا بخشی دیگر عوض هابیل که کشت او را قاپیل و برای شیث
نیز زاییده شد پسری خواند مر نامش انوش آن وقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفه تولد

آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا کرد او را نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد ایشان را و خواند
نام ایشان را آدم در روز آفریده شدن ایشان و زیست آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود و خواند
نامش را شیث و بود آدم بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود
همه ایام عمر آدم که زیست نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنجساله و زائید مر انوش را و
زیست شیث بعد از زائیدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود
تمام عمر شیث نهصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش
بعد از زائیدن او مر قینان هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال
و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش مر مهلائیل را
هشتصد و چهل سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر قینان نهصد و ده سال و مرد و شد مهلائیل
شصت و پنجساله و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش مر یارد را هشتصد و سی سال
زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و شصت و
دو ساله و زائید مر حنوخ را و زیست یارد بعد از زائیدنش مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران
و دختران بود و همه ایام عمر یارد نهصد و شصت و دو سال و مرد و شد حنوخ شصت و پنجساله و زائید
مر متوشالح را آمد و شد کرد حنوخ مر خدا را بعد از زائیدن او مر متوشالح را سیصد سال و زائید پسران و
دختران و بود تمام عمر حنوخ سیصد و شصت و پنج سال و حنوخ بجد او بود که گرفت او را خدا و شد
متوشالح هشتاد و هفت ساله زائید مر لامح را و زیست متوشالح بعد از زائیدن او مر لامح را هفتصد و هشتاد و
دو سال زائید پسران و دختران و بود تمام ایام عمر متوشالح نهصد و شصت و نه سال و مرد و زیست
لامح صد و هشتاد و دو سال زائید پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از
رنج دست ما از آن خاک که لعنت کرده خدا است زیست لامح بعد از زائیدن مر نوح را پانصد و نود و پنج
سال و مرد و بود همه عمر لامح ششصد و هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید ۲
سام و حام و یافث شروع کرده بسیار شدن آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند بایشان
و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند
و گفت خدا که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال

پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد ازین که بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود ایشانند پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که گرد آدم را بر زمین غمگین شد و گفت خدا که محو کنم مر آدمی را که آفریدم از بالای روی زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا این است تمامی صحیفه آدم که در توریة است و بیش ازین فرصت بدست آوردن توریة نشده

تعلیم پنجم از کتاب دبستان

تعلیم پنجم

در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر

نظر اول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید نصاری نظر سوم در اعمال ترسا

از ترسایی چند فاضل دیده شده اند یا دری فرنسا بیست و مردم پرتگال و گروه که در هند و بندر سورت اند و او را گرامی میدارند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت نامه نگار او را دریافت

نظر اول در احوال حضرت عیسی ع

نظر اول

گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و پانصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و پانصد و ده سال از برآمدن موسی ع و بنی اسرائیل و شصت و پنجم هفته که دانیال پیغمبر خبر داده بود و بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو تویی پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع باو جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه بشما میگویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرها آسمان فرود می آید ایشان گفتند که کفر میگویی چه بر عقیده یهود خدا در ابرهای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسی ع اشعیا ع پیغمبر خبر داده بود ترجمه سخن او این است که شاخ از بیخ ایشایی سر بر زند و از آن شاخ گلی پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد هر آینه دوشیزه بار گیرد و زاید پسر و ایشائی نام پدر داود است چون عیسی را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن انداختند و زدند اشعیا ازین خبر داده بود و سپردم تن خود بزنندگان و رخساره بکنندگان نگردانیدم روی خود را از آنکه فحش می گفتند و آب دهن می انداختند چون افلاطس حاکم برای یهودان حضرت عیسی را زد چنانکه سراپای حضرت او مجروح شده اشعیا ازین خبر داد او بواسطه بدیهای ما خسته است و بو گروه خود او را از دم چون فیلاطس دید که یهودان در کشتن و صلب عیسی صلب اند گفت مرا در خون این شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما ازین است

که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیردست اند از پاداش گناه خود چون صلیب بر دوش عیسی بار گران
گشتن گاه میبردند زنی روی پرخون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد هر آینه آن سه صورت درست
یافت و بخانه برد یکی از آن صورتها در اسپانیه در شهر شاهین که داخل مملکت پادشاه پرتگال است بالفعل
موجود است و در هر سال دو بار او را مینمایند و دیگر در شهر میلان است در ملک ایتالیه و دیگر در شهر
روم

نظر دوم در عقاید عیسویه

باسم الاب والابن وروح القدس گویند عیسوی را
باید حضرت عیسی فیلیس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز اقرار کنند و هرگز انکار آن نکنند اگرچه سر در سر
آن رود و فیلیس بکسر فاء و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام بسین مهمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان
صلیب مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی
خدا تعالی است و هفت دیگر بآدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است
دوم ایمان آوردن که پدر است سوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است
پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن که
سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم بسین مهمله زده حق
تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت
روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زایل نشد
سوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شده مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود
آید بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن
که روز سوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است بدست راست
پدر خود که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان
و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را پدر از آن میگویند که مهربان است بر بنده چنانکه
پدر بر پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یکی است چنانکه آن وجود پدر است
و پسر است و روح القدس است یعنی آنکه از وحدت ذات مبارک برآید این پسر خداست و مخلوق این
صفت یافت نشود و عیسی پسر حقیقی خداست یعنی صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست از آسمان
از پدر پیدا شده نه آنکه در بدینگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد و نه پدر عیسی نمیرد اما چون

یعنی آدم مجتبی تمام و راست خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان بازرهند و گویند زیر زمین
چهار مکانست فرودترین همه دوزخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیان است دیگر جای بلندتر از آن
که آنرا پرکتوریو گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی معصیتها که از ایشان سرزده در آنجا
پاک شده بهشت در آمدند دیگر جائیست فرازتر از آن که آنرا لیمبو میخوانند که در آن جا اطفال نابالغ میباشند
و در این مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم جائیست رفیع تر از آن که آنرا گو
گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار
کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن بگذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح
پاکان را چون از قبر خواست با خود ببرد و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از
کشتن عیسی زنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگران بر
آسمان بر آمد و به بلندترین مقامی بقدرت الهی است و گویند اینکه گوئیم عیسی بر دست راست پدر خود
خداوند نشسته است نه آنست که میگوئیم خدا جسم و جسمانی است حق تعالی از چپ و راست منزه است
این سخن بهر نمایندنست که عیسی انجیلی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خداوند است
و حیثیت اینکه آدمیست در عزیزترین و بهترین مکان که بر آسمان است متمکن است و گویند اینکه میگوئیم
در پایان روز عیسی بزیر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آن روز مردم همه زنده باشند غرض
از زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچکس لایق نمیشود که پاک
و ولی باشد و بروز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد دیگر هرگز نخواهند مرد

نظر سیوم در اعمال عیسویه

ده حکم است که در انجیل مکرر آمده و از این سه اولین تعلق دارد
بعزت خداوند و هفت دیگر به بندگان خدا نخستین خدای تعالی را دوست دار بر همه چیز دوم قسم
مخور بنام خدا بی حاجتی یعنی عبادت کن براستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بتفهیم نشود حکیم
صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بیت جز راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند
سوم پاک دار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر را
پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند و تاویل کرده اند آنچه در ملک بود
آنرا نکشند چه در و سود ماست و خلق را فواید در حیات و در ممات پس این مکش اشارت بدان است که

ابراهیم

نظر سیوم

برادر خود را که بنی آدم باشد ناحق نکشیم و نرنجانیم نه گردانیم و گفتار ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن
بیگانه خواه که خدا باشد و خواه بی شوهر هفتم دزدی مکن هشتم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل است
اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و بیقین بدانیم پنهان داریم و آشکارا نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده
باید بحکام سنت یا پادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است
که ناگزیر است یکی استماع مثالی روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازیست که پادری میگذارد در خلوت
کده بیاد رنج عیسی باید هر کس توجه تمام آن بشود دوم گفتار اقلا یکمرتبه در سال باید بجا آورد و گفتار کردن
سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سوم درستی یعنی گناهان خود را عاجزوار بی کم و زیاد برشمارد و
بگوید و آمرزش طلبد سوم گناه در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شده و واقف گردید از حقیقت
سکرمنیت مقدس که عبادتیست براو لازم است که هر سال در عید پاسکو گناه بکند چهارم روزه
کلان بدارد و روزهای دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین
روید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانچه پدر پسر را
دوست دارد ما را دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوییم پس باید از معاصی
مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوییم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را
برگزیده است و ازین سبب دل از زمین برکنیم ورنه خدا مکان ندارد تا در بهشت خدا را ببینند و از
خدا در دعا نان بطلبند زیرا که حق الهی نیست که از امروز اسباب معیشت سال آینده خواهیم بلکه
قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهای که از مردم بما رسیده تا حق تعالی نیز ما را به
بخشد و همچنین دعایی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائیکه صورت های بی بی مریم باشد در آن
مقام خدا تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکرمنیت
هفتست و آن استدعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول شستن است و آن شستن و شوییست
ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای این عمل هر گونه آب اصلی پسندیده است درین عمل جان پاک
شود و از لوث مجموع معاصی و این کار را پادری اولی است اگر نباشد دیگر خود هر فردی از کرستانان
یعنی عیسویان دوم کونفرمه شاو یعنی یک مالش بروغن مقدس بنام خدا داده میشود و این دهنده یعنی پادری
به فضیلت مشهور باید همه کرستانان را که ببلوغ رسیده اند و سوم سیمو کریستیا و این ابرنراز همه سکرمنت تک میگویند

چه حضرت عیسی در زیر صورت نان تا قوه روح ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم توبه
از گناه سوم ناهار بودن و چیز نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن هنگام روزه کلان است چهارم پنی
تنسیا و دو چیز است که حضرت عیسی داخل پنی تنسیه نموده اول کنفسیا یعنی اقرار نمودن عاصی بر عصیان
خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی است و بخشش او آمرزش عیسی است پس لازم است بر
عاصی که جرایم مخفی و علانیه خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون سرو
ساتون بیقاتو کونتری ساتون یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بغیر بالی حق کرده دوم نیت
درست که هرگز مرتکب افعال ذمیمه نشود و پس پادری سیاستی که بازای هر گناهی عیسی فرموده در حق او بجا
آورد و صغایر و کبایر که از عاصی گوش زد پادری شود اگر سرش بر قتل آشکار و فاش نکند و وقت این عمل اقلا
سالی یکبار در وقت روزه کلان است پنجم سکرمنت استرمه اونشایو و آن مالشی است که میمالند
عیسوی را بروغن مقدس بخشیدن که حضرت عیسی فرموده این سکرمنت میدهند عیسوی بالغ را این پنج سکر
منت لازم است ششم اوردن پا شود این سکرمنت میگیرد آنکه خود را باختیار خود بعبادت خدا
برای امداد عیسویان تفویض مینماید هفتم متر مونیه و آن شرط است که مرد و زن هنگام عقد ناموسی
باهم کنند که تا مدة العمر بدان وفا نمایند و این مخصوص بالغ است این عمل برای زنان اکثر اوقات در
دوازده سالگی و مردان در چهارده سالگی در کار است و مرد جز یکزن ندارد خاست و زن نیز هم جز یک
شوهر نشوند و این سکرمنت که میدهند پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در کدخدائی نباشد و بحضور گوا
هان عقد کرده از شرایط کدخدائی یکیک هر دو را آگاه میسازد گویند ایمان چیزیست که آن عقیده درست
یقین میدانیم و آنچه خدا تعالی پیغام کرده است هر چند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش
طبیعی چه خدا دروغ نگوید آن را یافته در کتاب الهی موجب [illegible] جانشین حضرت عیسی که او را پاپ
میگویند مقرر است که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده
است و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش دریافتن
مقصود شایسته است در هر کار و شیوه دانش کوشیدن است بر آنکه جمیع کارها به ترتیب و صلاحیت
انتظام یابد دانش استاد چیزهاست همچو نمک در طعامها و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان
عدالت اعتدال آوردنست در انواع کار مردم و نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که

اگر

اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ و ستیز نبودی شجاعت چیزیست که بدان
چیره میشود بر دشواریها که مانع زیستن آدمیان است و شیوه شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم که ابلیس
در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست عفت قدرتیست که اندازه و ترتیب می بخشد در
خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی ربوده خوشیهای کسی نگردد و باید در دنیا ریاضت کشیم سعادت
مند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب ما نباشد بنابرین
سعادتمند پاک دلان چراکه در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز بیک حضور خدا
را خواهند دید چنانکه می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان بصلح بسر بریم
و مساعی جمیله بجا آوریم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش را محبت گیرند بنابران سعادت
مند ند آشتی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدا رحمت خدا تعالی چهارده است از آن
جمله هفت جسمانیست و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان دوم سیراب ساختن
تشنه را سوم پوشانیدن برهنه را چهارم جای دادن مسافران را پنجم پرسیدن بیماران را و تسلی
دادن بندیان را ششم رهانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی بخشیدن
علم آموختن نادان را دوم مصلحت دادن محتاجان را سوم دلاسا نمودن اندوهگینان را چهارم
تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردگیها ششم تحمل نمودن بی اندامیهای خلق هفتم دعای
نیک کردن در باره زندگان و مردگان گویند مستحق خیرات نیست هر فردیکه محتاج باشد در هر مذهب و
کیشی که بود روا است اما رعایت همدین و خویش نه او از گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم
که خلاف رضای ایزدیست و ترک کاری نمائیم که مامور بدان کبیره آنست که باختیار خود فعلی
و عملی شنیعی کند چون خون ناحق ریختن دانا و صغیره آنکه در آن جفت بکار رود و چون دزدیدن چیزی سهل یا
آنکه در آن اختیار کامل نباشد سر دفتر گناهان است تکبر و حرص و شهوت و غضب و حسد خوردن
و کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است از دیگران و ازین شر اکه سر زند لاف و حقیر داشتن دیگران
باشد و نزاع و نافرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست
تا گروه طبایع نباشد حرص آرزوی بی اندازه است بحطام دنیوی شر که از سر سر زند سرقه و دغلبازی و بیع
و شریست و دروغ و قسم بدروغ علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است

نکوهشهای نفس اماره و شهوت و آلودگی زنان و انفعال علاج آن بخلاف آن کوشند که پاکدامنی است غضب
آرزوی بی اندازه است بانتقام کسی شرار و کینه با خلق خدا و سخنان اهانت آمیز بمردم و تشنیع با نقصان تمام
دروغ و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرایم شدیده و مکروهات که بمن میرسد هستم و نظر داشتن بحضرت
عیسی حواریون که نسبت بکسانیکه ایشانرا آزار و ایذا رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند و حرص
خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن نتیجه این شهوت انکار صوم و کسالت کردن در عبادت و
وانواع امراض مهلکه بدنی علاج آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش ایزدی گردد و
استقامت مزاج بخشد و از اسراف باز دارد و حسد اندوه و حزن است از انتظام امور دیگران از ین یکدیگر
که بکمال میبرد که در و فتور و قصور راه بیابد بتر این شماتت بزبان دیگران و مذمت کردن مردم و زیست
نمودن بیفایده و علاج آن حب خلایق جهت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان از اخدام رحمت پروردگار
و بغایت ترک او مغموم بودن از مخلوق از علی که از خلایق سر میزند کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکوکاری شمار او
تفصیه نمودن اکثر اوقات از امور لازمی ضروری و پیوسته از دست دادن معالجه زندگانی روحانی و جسمانی علاج
او جستی و چالاکی دوزخ جائیست که بدتران جای باشند و ابدالآباد در انتقام معقوبی که بدتران باشند گرفتار باید
بجهة ارتکاب معاصی بهشت مقامیست پر از انواع خوبیها و شایسته آن مکان ابدالآباد در آنجا بتنعم و عیش بسر
میبرد و عیسی بمردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند شما پایدار و استوار
باشید بر آیین من تا بیایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبرانی دوم یونانی سوم بزبان لاتینی
که زبان علمی اهل فرنگست چهارم سریانی و این همه را کلام الهی دانند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر

نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان

نظر اول در عقاید

اهل سنت و جماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده و در کتب ایشان دیده
و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام درود پذیر است که
امت من بهفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی همه
وندوسمت و وبال پرسیدند که بر کدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و جماعت
پرسیدند که اهل سنت و جماعت کدام اند فرمود آنانی که بمسلکی روند که امروز من بدان سالکم و بعد از من

اصحاب

اصحاب من بر آن بوده‌اند و بعد از آن نامه است در بیان صفاتیه که بسیاری از سلف ذات کبریای الهی صفات
ازلی اثبات کرده‌اند از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و
انعام و عظمت و عزت و تفرقه نکرده‌اند میانه صفات ذات و صفات افعال بلکه در اثبات هر دو
صفت از صفات سوق کلام ایشان یکی است و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبریه ثبوت آن
ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل ید و وجه و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این
صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوییم چون معتزله نفی صفات میکنند و سلف
اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوییم و معتزله را معطله و لیکن در اثبات صفات مبالغه می
کنند بمرتبه که بسرحد تشبیه رسانند و بعضی اقتصار کنند بر صفاتیکه افعال دلالت بر آن کند
و آنچه خبر با آن ورود پذیرفته درین نیز دو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بروجهی که لفظ
محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی
هیچ چیز نتواند بود و هرآینه چیزی از مخلوقات مشابه با او نبود و برین واثق و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه
است مثل الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ و مثل خَلَقْتُ بِيَدَيَّ و جَاءَ رَبُّكَ و غیر آن
الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن معنی و تاویل آن مکلف نیستیم بلکه با آن مکلفیم که
نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی و جماعتی از متاخران بر آنچه سلف
گفتند [زیاده کردند] بضرورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و تفسیر آن قایل شدند بنوعی که ورود پذیرفته بی آنکه
متعرض تاویل شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم هرآینه در تشبیه صرف افتادند و هم معنی مخالف سلف
چه تشبیه صرف از فرق خاصه یهود است آن نیز نه در همه طوایف یهود بلکه قرائیان زیرا که در توریت
لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف
تفریط اما طایفه که غلو کرده‌اند و در افراط افتادند بعضی ائمه را تشبیه نموده‌اند بحضرت کبریا و اما طایفه که در طرف
تفریط و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله و متکلمان بدانستند
بعضی روافض از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه
بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند
و خود را هدف سهام ملام تشبیه نساختند تا قدوة المجتهدین الائمه الاسلام انس بن مالک رضی الله عنه

بوده که گفت الرحمن علی العرش استوی معلوم است وکیفیت مجهول و ایمان بآن واجب و سوال
ازان بدعت و برین طریقه ائمه امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهما الله وجماعتی که متابعان ایشان اند
منتهی شدند تا زمان عبد الله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارث بن اسد محاسبی که اگرچه از
سلف بودند الا آنست که مباشرت علم کلام مشعوف گشتند و عقاید سلف خود را توانستند
که بر طبق براهین اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال متضاعف و متزاید گشت تا میانه شیخ
ابو الحسن اشعری و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلاف پیدا آمد و مناظره واقع شد و خصومت ظاهر
گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مقاصد ایشان را استحکام باز دید ساخت
و این مذهب مذهب اهل سنت وجماعت گشت و صفاتیه گفتندی آن لقب متبدل گشت
و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه وکرامیه از اثبات صفات اند ایشان را دو فرقه دانستند از جمله
صفاتیه من ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود مصحح
رؤیت وجود است و باری تعالی موجود است هر آینه رؤیت حضرت حق صحیح باشد و شرع بان
ورود یافته که مؤمنان در آخرت بکرامت رؤیت مشرف شوند قال الله تعالی وُجُوهٌ
یَوْمَئِذٍ نَاظِرَةٌ اِلیٰ رَبِّهَا اگر مجموع مخلوقات را بهشت راه دهد یا بدوزخ گذارد جور نباشد گوید
چه ظلم تصرفست در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود باتفاق و اختیار نه بنص و تعیین
زیراکه اگر نصی بودی مخفی نماندی و دواعی ها بنقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده اتفاق
کردند برابی بکر بعد از تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد ازان اتفاق کردند بعلی رضوان
الله علیهم اجمعین و در امامت بترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف از اصحاب حدیث
امام احمد حنبل و داود بن علی و محمد اصفهانی و جماعتی از سلف بر منهج سلف متقدم رفتند مثل
مالک بن انس مقاتل بن سلیمان و منهج سلامت اقامت کردند و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت
و متعرض تاویل نشدند بعد ازانکه ایمان دارند بکتاب الله و سنت گفتند دانیم که حضرت کبریا مشابه
چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند
که تحریک دست کند در هنگام خواندن خَلَقْتُ بِیَدَیَّ یا باصبع اشارت کند گاه روایت حدیث
قَلْبُ الْمُؤْمِنِینَ بَیْنَ الْاِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر

آن شوم تفهیم بنا بر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ
مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَاْوِیْلِهٖ وَمَا یَعْلَمُ تَاْوِیْلَهٗ اِلَّا اللّٰهُ وَالرّٰسِخُوْنَ
فِی الْعِلْمِ یَقُوْلُوْنَ اٰمَنَّا بِهٖ کُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا و ما از زیغ یعنی از شک محترزیم و تاویل مظنون است
و باتفاق قول در صفات باریتعالی بظن جایز نیست گاه باشد این را به غیر مراد باریتعالی تاویل کنیم پس مرتبه
در زیغ و انحراف افتیم بلکه ما گوئیم همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانی است بظاهر
آن ایمان آوردیم و بباطن آن تصدیق میکنیم و علم آن را بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و ما بمعرفت
آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان نیست و بعضی احتیاط بمرتبه کرده اند که ید و وجه و
استواء را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبهه حشویه اشعریه آنچه در تنزیل وارد شده از استواء و یدین و وجه
و مجیء و اتیان و فوقیت و در حدیث خَلَقَ اللّٰهُ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ و دیگر احادیث و غیر آن بر ظاهر
خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام است فهم کنند تا اینجا از ملل نحل است از ملا عادل
کاشغری نامه نگار در هزار و چهل و هشت در دار السلطنت لاهور که از کتب معتبر خویش میخواند شنیده و هم
حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقادیه منظومه خود آورده که بر مسلم واجبست که بدل اعتقاد و بزبان
اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق و بی احتیاج است و ذاتش نه جوهر و نه عرض و هرچه خیال کنی از آن بر
تر است اول وجود داده و داشته کاینات در سراچه عدم بود از پس نظر بقا پاینده ماند و کس جز او نپاید
واحد است اما نه بعدد و صفات و اسماء بیشمار دارد اگرچه در خبر یکهزار و یک است اما در آن محصور
نیست و صفات حضرتش نه عین است و نه غیر و از صفاتش یکی حیات است اما نه بروح و نفس و تن بلکه او
زنده بخویشتن است دیگر عالم است بعلمی که جهل بر او سبقت نداشت و بکلیات و جزویات مکین و مکان
شهر وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او برون نیست و مرید است و افعال همه اشیا خدا
ارادی چون فعل بشر نه طبیعی چون میل حجر سراسر منبعث از مشیت اوست هیچ تخلف بی ارادتش جاری
نگسلد بی مشیتش تاری قدیر است و قدرت کامل دارد بی واسطه آلت کارساز است و از عدم هستی
آورد سمیع است نه بگوش بصیر است نه بچشم هیچ بشنود خواه دور یا نزدیک بیند اگر روشن است و
تاریک متکلم است کلامش بحلق و زبان و کام نیست ولی عبارت و سکوت بر کلام هیچ ندارد و خاموشی
کرد آن نگردد نظم حقتعالی چه بی عبارت و حرف با عدم گفت نکتهای شگرف عدم آمد ذوق نیستان

بقضای وجود رقص کنان حدوثات عالم از خیر و شر همه تقدیر اوست و افعال نیک و زشت سراسر
آفریدهٔ او نظم نیک و بد گرچه بمقتضای قضاست این خلاف رضا و آن برضاست هرچه خواهد کند
ز منع و عطا نیست کس را مجال چون و چرا عدل و فضل است سوی او منسوب ظلم باشد ز فعل او مسلوب
ملائکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهر اند صنف اول بعضی از ایشان مستغرق شهود اند چنانچه آگاه
نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و گردش سموات از ایشانست
و با هر قطرهٔ باران ملکی فرود آید و هیچ برگی نه دمد که فرشتگان را در رویش دخل نبود اما از ملایک چهار مشهور نه
جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار جبرئیل است و نفخ صور مخصوص است باسرافیل و کافل
ارزاق میکائیل و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکل بشر اند که خیر و شر را می نویسند در روز مشغول اینکار
و لشب باز بسته این کردار نویسندهٔ خیر سوی راست و نگارندهٔ شر بر طرف چپ و ملائکه بصور توانند
خود را در چشم بشر جلوه داد نبیت خاصه در چشم هادیان سبل از اولوالعزم انبیا و رسل انبیا برگزیدهٔ حق اند
از همه بنی آدم و ملائکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند بود اگر بندرت از ایشان زلتی سر زند
مشتمل بر مصلحتی است نظم آدم آنکه خورد گندم را تخم میکشت نسل مردم را دانه را که خورد زان شجره شد
وجود من و تو اش ثمره اگرچه انبیا را بر یکدیگر شرف فزونی و کمیست اما محمد عربی صلی الله علیه و آله وسلم
اشرف و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه رسل است نبیت نیست مبعوث پیش کار شناس
جز محمد کسی بکافهٔ ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از رسولی دیگر نیاید و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو
شرع محمدی باشد خلایق را بدین دین دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع است نظم گر فند حکم شرع از سر و پا
منفق باشریعت دیگر نیست اصلا متابعت آن را جز از آن کان بشرع اوست روا و معراج پیغمبر در
بیداری بجسد بود تا مسجد اقصی و از آنجایش مقربست براق گشت و از سموات بگذشت همه انبیا را دید
و طبقات خلد و جحیم را نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بیاوری رفرف فرا تر رفت
مع محرمی جز خدا نبود آنجا دیدنیها دید و شنیدنیها شنید نبیت روی از آنجا بجای خویش آورد جا گاهش
هنوز ناشده سرد خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه کرامات در ذات
حضرت رسول معجزات سایر انبیا گرد بود و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی را کتب
بسیار است و از آنجمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار آن ناستوده نظم

هر کتابی که کرد حق انزال باش مؤمن بآن علی الاجمال همچو توریة آن کتاب کریم بر کلیم و صحف بابراهیم
دیگر انجیل کان هدایت فرود بر مسیح و زبور بر داود جامع این چهار قرآنست که محمد مبلغ آنست معنی
و لفظ آن معجز است فصحای عرب اگر تمام سحر ورزند در ادای کلام عاجز آیند قاصر و مضطر یکسر از
مثل سورهٔ اقصر چون کتاب خدای کلام الهی است قدیم باشد و حروف و اصوات حادث نشست انحاد
معنی قدیم را چون لباس است هیئت دمبدم گر شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل امت
محمدی از میان امم افضل و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهترند و افضل از اولیای امم جمیع
انبیا بتخصیص اصحاب و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند نظم در میان همه بود صدیق بخلاف کسی به از
صدیق و زپس آن بود از احرار کس چو فاروق لایق آن کار بعد فاروق جز بذوالنورین کار
ملت نیافت زینت و زین بود و بعد از همه بلا دغا اسد الله خاتم الخلفا نامشان جز با احترام
جز بتعظیم سویشان منگر هر کرا از اهل قبله در خطا و زلل یابی بکفر او مکن و از اهل نار مشمر و همچنین
صالح نیکو از مناهی مجتنب را جنتیان مگو جهت آنکه او کافر است بانار بیقین مدان از اهل النار نوید
یافته بدخول بهشت ده تن اند انحصار در ایشان نه مدار نیست زانکه جمعی آل پاک سرشت هم بشارت
رسیدشان بهشت چون کسی را در قبر گذارند دو فرشته هراسنده بگزاردی پرسند که خدا و رسول و دین تو
کدامست اگر پاسخ درست دهد گور او کشاده سازند و روزنی از بهشت بر آن بگشایند تا بمقام خود ایمن
در مینو همی نگرد و اگر جواب درخور نیارد دیگر زبکرش نرم کنند و گور بر او تنگ سازند چنانکه فشار
پهلوهای او از هم گذرد و روزنی از دوزخ بر او کشایند تا پایه و جای خود از آن ببیند چون نوبت جهان
آخر شود و نام الله بر زبان کسی نرود پس بفرمان ایزدی اسرافیل صور در دمد و چراغ آسمانها همه افرو کشند پس
سالها بر روی زمین جنبنده نباشد تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور جانها در ابدان پراکنده اجزاء
دمد تا همه زنده شوند پس از آن در محشر سعدا را نامه اعمال برای شرف بدست راست دهند و اشقیا را
بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان هر فردی بمیزان سنجند هر کرا پله حسنات فزود بجنت برند
هر کرا پله عصیان بیشی گرفت بجهنم چون از آن فراغ یابند پل عجیب بر جهنم نهند تیزتر از دم شمشیر
باریکتر از موی و مؤمن و کافر را بر آن رانند هر که کافر بود نهد چون پای بقعر دوزخ شود مر او را جای مؤمنان
هم بقدر علم و عمل در رفتن دیر و زود بود دیر گذشتن بر پای نحیف میان آسان بر آن نگذرد لیکن پایه جناحی آخر کار

اگرچه بینند مشقت بسیار موافق عرصات که مطیعان و عاصیان بایستند پنجاه است در هر موقفی سؤال
دیگر کنند. هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب ورنه در هر یکی ز سختی حال رنج بیند هزار
سال و ملال کفار را عذاب تا مخلد بوده مؤمن گنه کار براندازه جرم در او باشد نظم تا خود او را شفاعت
شفعا بر باندازان جزا و سزا و دری از شفیع گشاید ارحم الراحمین بخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را
از دو و در کوثر شویند و درجات بهشت هشت است و هر کدام را بقدر علم و عمل در آن محل باشد و جاودان بر آن جنت
بگذرانند و برترین نعمتها دیدار حقتعالی است چون مه شب چهارده اش یکسان بنگرند تا اینجا از اعتقاد
مولانا عبدالرحمن جامی است در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت است و در وی هم مردم باندازه گناه جای
گیرند و در ذکر بعضی از سخنان که از مردم خوب اهل اسلام شنیده و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده
شد روح محمدی بود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ رُوْحِیْ اشاره بدانست پس جمله ارواح انسان پدید آورد و آنها
پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت ایزد متعال بودند اِنَّ اللهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ
بِاَرْبَعِ اَلْفِ سَنَةٍ و سموات عبارت از اجرام سپهر است که بر تارک ماست و آن هفت اشیانه است
و زمین جرم کثیف است که زیر پای ماست و زمین هفت است اَلَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَّمِنَ الْاَرْضِ
مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلقی اند از خلقت پدید آرنده جهانیان سطبری هر زمین پانصد ساله راه است و اشیانها
آسمانها مدور است تا نیم دایره است خرگاه آسا و در هر سپهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت
معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در قعود اند و بعضی حاملان عرش اند
و هر فرشته را جایی و مقامی معین است که از آن پایه نتوانند گذشت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ از سپهری
تا سپهری پانصد ساله راه است و در هر آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول
اند که بجهان عنصری نزدیکست که اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ الْکَوَاکِبِ وَحِفْظًا مِّنْ کُلِّ
شَیْطٰنٍ مَّارِدٍ و کرانهای آسمان بر کوه قاف است و کرسی بالا از هفت سپهر است که هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت اشیانه زمین
ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل نبود و ایزد توانا همه
به نیروی ساده قدرت کامل خود بی ماده هیولانی آفریده و چون روز رستخیز در رسد آسمانها را در نوردند و زمین را
زمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را نیستی رسد و زمین قیامت زمینی باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچکس گناه نکرده

باشد

باشد چنانکه عبد الله مسعود گوید یوم تبدل الارض بغیر الارض میگوید تبدل بارض کالفضة بیضاء لم یسفک
فیها دماء ولم یعمل فیها خطیئة در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراگنده تن پدید
آورند و برهم پیوند دهند و روح در وی تصرف کنند و جمعی را ببهشت و فرقه را بدوزخ برند اول کسیکه از انسان
آفریده شد آدم صفی است و کالبد او از خاک است آدم ابو الاجساد است و محمد ابو الارواح کُنتُ نَبِیًّا وَ آدم
بَینَ المَاءِ وَ الطِّین و همه هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خدا محمد پدید آورده فرشتگان پر و بال است و راه سی
هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و از فرمان نا کردن ملعون گشت این است مختصر عقیده اهل اسلام
و ایشان را اختلاف باهم بسیار است **ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت** بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری
مردی بود دانشور و نیکوکار و از زمره پیران کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از
بدخشان بود و شیخ حسن نام داشت و پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه کردی و آن را هدیه کرده بدان روز بسر بردی
و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از شیعه بغایت
متنفر بودی و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید که این همه تنفر که از شیعه داری وجه
آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه در آن مذهب بسر بردم شبی حضرت امام حسن ابن علی ابن ابی طالب را
در خواب دیدم و از حقیقت و درستی آئین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه بپرهیز که روافض دشمنان ما اند و بعد از او
ناسزا به شیخین و ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و بهمین خیال گمراه شده راه حق طریق اهل سنت و جماعت است
از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از ملا عادل اسماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد در
نه بحکم حدیث من سب الشیخین کفر لا توبة معها و از ملا یعقوب زرقانی شنیده شد که بقول برای سنیان این اعداء است
و مبالغه در احترام شیخین و الا توبه مقبول و بازگشت پذیرفته است و سلب کافر نیست و الله اعلم و بعضی از
عقاید شیعه که شیخ منصور ماربدی کرده سمت حضرت امام ابو حنیفه کوفی است و حجة الاسلام امام محمد غزالی
که در مسالک مسلک حضرت امام شافعی است رحمه در تصانیف خود فرموده اند و از نامهای ایشان
بر خوانده شد که هیچ وجه هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب
و در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبد الله فضل الله بن الامام السعید المرحوم
المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن بن الحسین ابن یوسف التوری آمده که تشبیهیان ایزد برتر را به صفات
ناسزا و در خور لایق متصف داشته بدانچه آفریده او است از جواهر و اعراض نسبت کرده اند و تعطیلیان

خدا را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدای تعالی علت چیزهاست و ماده عالم همیشه با وی بوده از عزیزی شنیده شد که معطله بودند گویند که چون حقتعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید آنرا تقدیر نمود اکنون آنکه فعل حق را در آن مدخلی باشد میشود و فانی میگردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و آنرا انکار کرده افعال خود را بخدا وابستند قدریه خدائی خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند و رفضه در محبت علی ع فرو رفتند و در دوستی غلبه کرده در باره صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما زبان ناسزا گشادند و سرزنش کردند و بر آن رفتند که هرکس پس از پیغمبر عربی بلافصل با علی ع بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست و نواصب در محبت شیخین فرو رفتند و در غلبه کرده علی ع را نکوهش کردند و بر آن شدند که هر کدام پس نبی ع بی جدائی و فصل صدیق و فاروق رض خلیفه رسول و امام نشمرد از دایره ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فرق شش گانه منقسم بدوازده فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آتش اند بفرمان حدیث نبوی ستفترق امتی علی ثلثة و سبعین فرقة كلهم في النار الا واحدة وجز این هفتاد و دو کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم و راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و در آن این شش کیش نباشد از آنکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام نبود و پس از وی حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده و سبب آن چه بوده و باتفاق اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد ص و بعد از وی صحابه کرام داشته اند و آن کیش اهل سنت و جماعت است اینست خلاصه عقیدهٔ شیخ منصور و حجة الاسلام ابو عبدالله که از علمای حنفی کیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که معین دیاد ملا عادل بود شنیده که کیش اهلسنت و جماعت منشعب است بچهار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و سالک این چهار مذهب رستگار است

در بیان امویه و یزیدیه مقارن بعلی اللهیان

کوهستان مشرق سرزمینی است معروف که آنرا شکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال المومنین معویة ابن ابی سفیان میگیرد و مردم آنجا دلیر و نبرد دوست و نمازگذار و پرهیزکار اند و تفاسیر و فقه

وکتب دینی بسیار دارند و قایلند بنبوت محمد ص و امامت و خلافت شیخین و ذو النورین و خال المومنین معویه در رد
حق علی طعن کنند که او دعوی الٰهیت کرد و عقیده او آن بود که غلات دارند و در ابتدای میبر سند چه ایشان
بدین دعوت میکرد چنانکه خود در خطبة البیان که منسوب بدوست گفته اَنَا اللّٰهُ وَاَنَا الرَّحْمٰنُ وَاَنَا الرَّحِیْمُ
وَاَنَا الْعَلِیُّ وَاَنَا الْخَالِقُ وَاَنَا الرَّزَّاقُ وَاَنَا الْحَنَّانُ وَاَنَا الْمَنَّانُ وَاَنَا الْمُصَوِّرُ النُّطْفَةَ فِی الْاَرْحَامِ
و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال این در اقوال او بسیار است و با این خون ریز و بیرحم بود
و بدال گویند با رسول بوسیه بی ادبانه سلوک کردی چنانکه روزی با هم خرما میخوردند و دانهای خرما رسول الله پیش
او فکنده گفت تو یا علی خرما بسیار خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی
و گویند این آیت در حق اوست وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یُّعْجِبُكَ قَوْلُهٗ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَیُشْهِدُ اللّٰهَ
عَلٰی مَا فِیْ قَلْبِهٖ وَهُوَ اَلَدُّ الْخِصَامِ و ابن ملجم را استحسان گویند و گویند در شان ابن ملجم است مِنَ
النَّاسِ مَنْ یَّشْرِیْ نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ گویند حسنین از نژاد رسول الله نبودند بدین آیت
مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِیّٖنَ گویند حسین بن
علی را یزید در خانه خود بکشت و از گوشه ازو ابر بیاورد و او با جنگ سنجر ملک بعراق آمده بود
لاجرم مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدان جنگ کردن ظفر دارند و در آن
صورتهای مرده و کشته از خاک ساخته باشند بر آن اسب تازند و این را بمنزله آن دانند که گویا
بر اجساد شهدای کربلا مرکب میرانند و گویند امروز روز فیروزیست و درین روز زیاده بر عیدین
شادی کنند چه امام زمان یعنی یزید بر باغی چیره شد و در روز جمعه و اعیاد بر منابر حضرت علی و اولا
دش را بدیاد کنند و در ایشان گروهی اند که هجو کردند و تبرا کنند حضرت علی و فرزندانش
نفرین کنند و بدین وسیله روزی گردانند و ایشان را سیاف گویند و گویند انبیا و اولیا بخصیص معجز
قادر بر احیا و اماتت و ایجاد و اعدام اشیا بودند بمعجزه استعانه میکردند اگرچه آن امر برون از ایشان
شایسته بود و مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات را بکشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که جاندار
بیجان کرده ایم چه قدر زنده گردانیدن آن نداریم و هم برای ما خلق نشده و پیغمبر ما جفت هر کرا
میخواست میگرفت زیرا که جهان بهر اوست اما ما را نرسد که زن کسی را بستانیم اما باید جهاد با
مخالفان دین و غزا با دشمنان آئین برای خویش پیشه سازیم و در شکوه بمانند ازکشند مدار خود ایشان

ز حیوانی حلال است که چون عسل و روغن و امثال باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و جوز و از
مقصود حبیب که داناترین قوم است نامه نگار در خانهٔ او می‌بود هشیار رفیق نگارنده نامه از او پرسید
که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و بعضی خلفای بنی امیه شراب می‌خوردند گفت عقل
ایشان شراب نیارستی پوشانید از این جهت منع نیست و همچنین هشیار از او گفت که با وجود قدرت بر
ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا از قضیهٔ انگشت و لال نمی‌سازد جواب داد که ملکی شیشهٔ زهر هلاهل نزد
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان را دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن‌تری از نفس
خود نیست و شیشه را سر کشیده آسیبی بدن مقدس نرسید پس حامی که زهر تواند کشید طعن ذلیلان چون یارد
شنید و اصحاب دیگر را برین قیاس کن و حبیب طایفه‌اند از مردم شکوه **نظر دوم در بیان** ترجمه دوم

اقوال فرقهٔ دوم از اهل اسلام که معروف اند بشیعه

نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه‌اند که بخصوصیت امامت و خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام قائل
شده‌اند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کرده‌اند که خلافت از اولاد و حضرتش بیرون
نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد بیرون تواند بود که ظالمی کرده یا تقیه از آن حضرات و گفتند
امامت قضیهٔ مصلحی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه
قضیهٔ اصولی است و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله را لایق
نباشد که از آن تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده و تفویض بعامه فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب
تعیین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که ائمه از صغایر و کبایر واجب است که معصوم باشند و همچنین
قایلند به تبرا و تولا قولا و فعلا و عقلا الا در حال تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده‌اند و شیعه
در تقدم امامت خلاف بسیار است و میش هریک در تقدم و تأخر مقالات باشد و در عدد ائمه
خلاف عظیم دارند و ایشان هر چند فرقه‌اند اما آنچه از ایشان دیده‌ایم درین نامه ذکر کنیم

در ذکر مذهب اثنی عشریه

از ملا محمد معصوم و محمد مومن تونی و ملا ابراهیم که در هزار
پنجاه و سه در لاهور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می‌آرد و ملا ابراهیم بغایت در دین
خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت تنفر داشت نخوردی و آشامیدی این گروه
نزدیک نشدی شش ماه در لاهور روغن نخورد چه فروشنده آن هندو بودی و گفتی من در آغاز

بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی سترگ نورانیه را که با من گفتند مسلمان شو گفتم آهنگ
آن دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی و درین باب بغایت منع نمودند چون ایشان برخواستند از حال
ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرات ائمه اند چون بیدار شدم از آن باز با سنیان نیامیختم
و نزد ایشان نیز خداوند کالاشیاست و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم است و چون افعال
بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار
دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه العبارت از اصوات است و گویند
شیخ ابوجعفر طوسی ره میگوید که اصل این عقاید دو سه گروه در مذهب نواصب و روافض زیرا که محمد علیه السلام
آن روز که جامه گذاشت صحابه جمله از کس حاضر بودند سراسر با ابی بکر بیعت و بخلافت او راضی شدند الا سیزده
تن که علی ع با هفده کس دیگر که با وی گرویده بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این هفده کس را
گفتند رفضونا یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند بدین وجه لقب ایشان روافض گشت و این سیزده
کس صحابه را گفتند نصبتم بابی بکر بلا نص یعنی نصب کردید بخلافت ابوبکر را بی آنکه شما را نص باشد و
بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد و هر یکی از این دو مذهب دو نام شد یک نام را خود برای خود
تعیین نمودند و یکی را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت
نام کردند و این هفده تن ایشان را نواصب خواندند و خود را مؤمن و شیعه نام کردند و سیزده صحابی
ایشان را روافض خواندند بعد از آن مذهب نواصب منسوب به پنجاه و پنج فرقه شدند و مذهب
روافض سیزده فرقه کقوله کلهم فی النار الا واحدة و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که
بر مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و
هر پنج را تصدیق کنند به آنکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری
و رسالت فرستد تا بندگان و آفریدگان او را از راه راست خبر کند و این آگاه کننده می باید معصوم
باشد از صغایر و کبایر تا قول او حجت بود و بر پیغمبر که فرستاده خداست هم واجب است که یکی از امت
خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر
و برین خلیفه هم وصیت که یکی را بخلافت برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا هرگز روی زمین از امام خالی
نباشد و بقیاس رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت روا نیست و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد و محمد علی

برگزیده وصی وخلیفه خود ساخت وعلی بعد از محمد پیغمبر ودانا تر جمله انبیا واولیاست وباقی ائمه معصومین که
فرزندان اویند یعنی اول ایشان همچون آخر ایشان همه مانند عالم اند وعدد ائمه بنا بر اخبار نبی دوازده است یازده
ازان گذشتند ودوازدهم ایشان باید برود وقیامت بانجام او ظهور کند وجهان را پر گرداند از داد چنانکه پر شده
باشد از جور وظلم وگویند ابو بکر وعمر وعثمان وبنی امیه وعباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین
بوده اند وایشان را نفرین کنند وبعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان
علی وفضل آن بود برانداخت ویکی ازان سورها این است

بسم الله الرحمن الرحيم يا ايها الذين امنوا امنوا بالنورين انزلناهما يتلوان عليكم اياتي ويحذرانكم
عذاب يوم عظيم نوران بعضهما من بعض وانا السميع العليم ان الذين يوفون بعهد الله
ورسوله في ايات لهم جنات نعيم والذين كفروا من بعد ما امنوا بنقضهم ميثاقهم وما عاهدهم الرسول
عليه يقذفون في الجحيم ظلموا انفسهم وعصوا الوصي الرسول اولئك يسقون من حميم ان الله
الذي نور السموات والارض بما شاء واصطفى من الملائكة والرسل وجعل من المؤمنين اولئك في
خلقه يفعل الله ما يشاء لا اله الا هو الرحمن الرحيم قد مكر الذين من قبلهم برسلهم فاخذتهم
بمكرهم ان اخذي شديد اليم ان قد اهلك عادا وثمود بما كسبوا وجعلهم لكم تذكرة فلا ﻪ الله
تتقون وفرعون بما طغى على موسى واخيه هرون اغرقته ومن تبعه اجمعين ليكون لكم اية
وان اكثركم فاسقون ان الله يجمعهم في يوم الحشر فلا يستطيعون الجواب حين يسئلون
ان الجحيم ماويهم وان الله عليم حكيم يا ايها الرسول بلغ انذاري فسوف يعلمون قد خسر
الذين كانوا عن اياتي وحكمي معرضون مثل الذين يوفون بعهدك اني جزيتهم جنات النعيم
ان الله لذو مغفرة واجر عظيم وان عليا من المتقين وانا لنوفيه حقه يوم الدين ما
نحن عن ظلمه بغافلين وكرمناه على اهلك اجمعين فانه وذريته لصابرون وان عدوهم
امام المجرمين قل للذين كفروا بعد ما امنوا طلبتم زينة الحيوة الدنيا واستعجلتم بها
ونسيتم ما وعدكم الله ورسوله ونقضتم العهود من بعد توكيدها وقد ضربنا لكم
الامثال لعلكم تهتدون يا ايها الرسول قد انزلنا اليك ايات بينات فيها من
يتوفه مؤمنا ومن يتوله من بعدك يظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم

عصر

محضرون في يوم لا يغني عنهم شيئ ولا هم يرحمون ان لهم في جهنم مقاما ما عنه لا يعدلون
فسبح باسم ربك وكن من الساجدين ولقد ارسلنا موسى وهرون بما استخلف فبغوا
هرون فصبر جميل فجعلنا منهم القردة والخنازير ولعناهم الى يوم يبعثون فاصبر فسوف
يبصرون ولقد آتيناك الحكم كالذين من قبلك من المرسلين وجعلنا لك منهم وصيا
لعلهم يرجعون ومن يتول عن امري فاني مرجعه فليتمتعوا بكفرهم قليلا فلا تسأل
عن الناكثين يا ايها الرسول قد جعلنا لك في اعناق الذين آمنوا عهدا فخذه
وكن من الشاكرين ان عليا قانتا بالليل ساجدا يحذر الآخرة ويرجو ثواب ربه قل
هل يستوي الذين ظلموا وهم بعذابي يعلمون سنجعل الاغلال في اعناقهم وهم على اعمالهم
لهم يندمون انا بشرناك بذريته الصالحين وانهم لامرنا لا يخلفون فعليهم
مني صلوات ورحمة احياء وامواتا يوم يبعثون وعلى الذين يبغون عليهم من بعدك
غضبي انهم قوم سوء خاسرين وعلى الذين سلكوا مسلكهم مني رحمة وهم
في الغرفات آمنون والحمد لله رب العالمين

طریق اخباریین این طریق را مروج درین هنگام ملا محمد امین استرابادی شد و گویند بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکه معظمه گرایید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فواید مدنی تصنیف کرد او در دانش نامه قطب شاهی که برای دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیت مبدا و معاد است و تعبیر ازین در آیات کریمه الایمان بالله والیوم الآخر شده و حدیث شریف امیر المومنین و امام المتقین صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین رحم الله امرءا اعرف من این وفی این والی این بدین معنی وارد شده اند یک فرقه تحصیل این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طایفه ازین فرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند ایشان را متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده اند از روی افکار عقلیه و در فن کلام در مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نکرده اند و ایشان را حکما مشائین میگویند ازین جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند وقتی ارسطو وزیر اسکندر شده بود و در زد بدولتخانه اسکندر میکرد و در آن اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه دیگر تحصیل این

مقام به ریاضات کرده اند پس طایفه از این فرق التزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان
صوفیه متشرعین میگویند و طایفه دیگر التزام این نکرده اند و ایشان را حکماء اشراقیین میگویند و افلاطون
که استاد ارسطو است تعلم و تعلیم[۵۱] ریاضات کرده است و فرقه دیگر تحصیل این مقام از روی کلام اصحاب
۵۱ ائمه حق
عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که هر مسئله که ممکن شود عادتا که عقل در روی غلط کند متمسک به
احادیث اصحاب عصمت شوند و ایشان را اخباریین میگویند و اصحاب ائمه طاهره علیهم الصلوة
والسلام همگی این طریقه داشتند و ائمه علیهم السلام ایشان را نهی کرده بودند از فن کلام و از فن
اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات ظنیه تدوین
شده از این جهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون
ثلثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانکه مشاهده و معلومست بیقین حق یکیست البته
یکی از ایشان باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن
در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیهم السلام
فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق است از ما با ایشان رسیده و آنچه باطل است از اذهان ایشان
صادر شده طریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که[۵۲] بعضی از روایات هفتاد و چهار است
۵۲ بعضی از روایات هفتاد و شش
شایع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کرده از
تدوین آن در کتب نموده اند بامر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال
با آن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن
یعقوب الکلینی قدس سره تالیف کرده است مشتمل بر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد بن جنید
العامل بالقیاس حسن ابن علی ابن ابی عقیل العمانی المتکلم بظهور رسیدند و فقیه شدید بودند در زمان ایشان
در مدارس و مساجد مدار بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون
مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقولست نداشتند و در بعضی از مباحث فن
کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اعتبار[۵۳] طریقه عامه کردند و بنای اجتهادات در دین
۵۳ مرکب از طریقه اخباریین و طریقه
نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی غفلت و حسن ظن باین
دو فاضل موافقت ایشان کرده و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریق عامه و اخباریین

واصولیین کرد و ازین جهة علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین
مطهر در بحث خبر واحد از نهایه ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اوایل ملل و نحل بر تصریح یافته
است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان
افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامه المشارق والمغارب علامه حلی رسید و چون تبحر علامه حلی در علوم
ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بسط
و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند چون احادیث عامه از باب
خبر واحد خالی از قراین بود ایشان تقسیم احادیث کتب خود و کتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم کردند
تا آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح
کرده اند بانکه اجماع طایفه محقه بر صحت آن نشده و بعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی عاملی رعایت
طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بر آن نهاده و بعد از ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمة الله
علیه موافقت ایشان کرد و العالم الربانی شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز
رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم العلماء المتاخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و اورعهم استاد
الکل فی الکل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث
را بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشاره فرمودند که احیای طریقه اخباریین بکن و شبهاتی که معارض آن طریقه
وارد دفع آن شبهات بکن و مرا این معنی در خاطر میگذشت لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که
این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین
سال در مدینه منوره سر بگریبان فکر فرو میبردم و تضرع بدرگاه رب العزة میکردم و توسل بارواح مقدسه
اصحاب عصمت می جستم و مجد در رجوع باحادیث و کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه
یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعمق و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین و ائمه الطاهرین
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف فوائد
مدنیه موفق شدم و بمطالعه شریف ایشان مشرف شد پس تحسین آن تالیف کردند و ثنا بر مولفش گفتند
رحمه الله نیز در امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از نظر نهان و آن تعبیر
بغیبت صغری و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن تقریبا دو سه سال است در زمان معتمد عباسی

در سنه ست وستین ومائتین بود وغیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر عباسی بود وفرق درمیان دو غیبت
آنست که در صغری سفراء ووکلا میان صلحای امت وامام واسطه بودند ودر کبری آمد وشد منقطع گردید
وکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود وبعد از او بحکم امام زمان به پسرش ابوجعفر
مفوض شد واو قریب به پنجاه سال کرد وبعد از او ابوالقسم حسین بن روح ابن ابی بحر نوبختی واو بعد از
خود بابوالحسن علی بن محمد السمری وصیت کرد واو آخر وکلاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که
بعد از او وکیل ناحیه مقدسه خواهد بود او توقیعی مشعر بمنع وصیت برون آورد وآن اینست

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم یا عَلِیَّ ابنَ مُحَمَّدٍ السَّمَرِیِّ اَعظَمَ اللهُ اَجرَ اِخوانِكَ فِیكَ فَاِنَّكَ
مَیِّتٌ ما بَینَكَ وَبَینَ سِتَّةِ اَیّامٍ فَاجمَع اَمرَكَ وَلاتَعرَض اِلی اَحَدٍ فَیَقُومَ مَقامَكَ
وَبَعدَ وَفاتِكَ فَقَد وَقَعَتِ الغَیبَةُ التّامَّةُ فَلا ظُهُورَ اِلّا بَعدَ اِذنِ اللهِ تَعالی
ذِکرُهُ وَذلِكَ بَعدَ طُولِ الاَمَدِ وَقَسوَةِ القُلُوبِ وَامتِلاءِ الاَرضِ جَوراً
وَسَیَأتی مِن شیعَتی مَن یَدَّعِی المُشاهَدَةَ اَلا فَمَن یَدَّعِی المُشاهَدَةَ قَبلَ خُرُوجِ السُّفیانی
وَالصَّیحَةِ فَهُوَ کَذّابٌ مُفتَرٍ وَلا حَولَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلِیِّ العَظیم

ودر نصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه
اصولیه منقسم بچهار قسم میشود صحیح وحسن وموثق وضعیف وحدیث صحیح آنست که سند آن بمعصوم بنقل
عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند واگر راوی یکی باشد واگر زیاد از
یکی باشد متصف بمجموع همین عبارت واقع شده باشد وحدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح
سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگرچه در شان راوی آن ثقه عدل
وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند وحدیث موثق آنست که از ارباب حدیث ثقه
عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از رواة یا مجموع امامی نیستند وحدیث ضعیف
آنست که شروط ثلثه در آن یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد ومدح بغیر این دو لفظ و
ثقه عدل مع فساد عقیده راوی وحدیث متواتر میشود وغیر متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت
بسیار در هر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده
بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند وحدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب

بعضی

با بعضی مراتب بآن کثرت نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد مینامند نزد حکمای
این ترتیب و تقسیم درست نیست والعلم عند الله در طریق اخباریین نامه نگار آنچه از اعیان این راه که یکی
از آن محمد رضای قزوینی است شنیده مینویسد ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد
نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و انکار کرد که اجتهاد طریقه قدمای
شیعه نیست و آنچه از عارفان و اعیان اسرار نامه نگار شنیده میگذارد و آنکه طالب زیادتیست بفواید
المدنیه که گرد آورده است بگراید گویند در حدیث آمده رحم الله امرأ اعرف من این وفی این و
الی این و غرض از من این مبداست وفی این اشارت باین نشاست و مراد الی این معاد است پس ما را
معرفت سه نشاء شاید اما نه بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بمدینه علم که رسول است بگرائیم و از ابواب
علوم که ائمه اثنی عشر اند در آئیم پس هرچه ورای آن طریقه است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق
است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز دو گروه اند نخست قدمای ایشان که اشراقیانند و به پیغمبری نگرویده اند
دوم متاخرین این طایفه که معروف بصوفیه اند که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و ائمه و از مدد
گویند راه تحقیق و مسلک باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب
اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه این طریق را بعلی سپرد و دلیل این ریاضات
صاحب سر امیر المؤمنین علی و حسن بصری ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف
کرخی دست ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نایب امام و قایم مقام
نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان نباید گروید چه در مذهب ما نایب نشده بلکه ایشان بهوای نفس
گرفتارند و این پیشه رهبانیست و رهبانیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند قدمای
ایشان را مشائین گویند که به نبی نگرویدند و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول
دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت اند پس طریق سالم آنست که حضرات داشتند و آن
طریق اخباریین است و ایشان را اخباریین از آن گویند که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث کنند
و نامه نگار آنچه از اعیان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده میگذارد و ایشان را اخباریین
بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میکند
که شما خود قاطبه و متفرع آیین سلف و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام حضرت

رسول و ائمه ع بوده راه اخبار این است پس ما را همین دلیل بسنده است که راه ما طریق مستمر است تا شما دلیل بر جواز
اجتهاد و مجتهد ساختن بیاورید یا نمایید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد ع پیغمبری
نباید بود و دینی نیارد و همچنین در کتاب پیغمبر و در احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که فلان هنگام عمل با خفیا
کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند بلکه از بعضی معلوم شد که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت
آمیخته اید و مذهب شما حکم سکنجبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و شما نه از سنیان اید و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه
کردن متاخرین آن است که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم کردند و آن مطالب
در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود پاک کنند و بعضی از آن به آیین خود آمیختند باید دانست
که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلا نماز که کافران نیز میدانند در
دین محمد واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند
که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر است محکم و مبرم استوار باید دانست که آنچه از آیات فرقانی محکم
است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهات است ما را نیروی دریافت آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی
و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را احادیث نبی و ائمه عمل باید کرد و چون احادیث ضد یکدیگر بسیارند و تمیز
در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام به معتقدان قانونی استوار که عاصم ذهن
است از خطا عطا فرموده و آنچنان است که چون دو حدیث مخالف هم بهم رسند رجوع کنند بمحکمات قرآنی
آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر آن کنند و اگر در محکمات هم نرسند چون
متشابهات اکتشافش فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه
ضد ایشان است آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنابر تقیه دانند و اگر دو حدیث در مذهب
مخالفین نبوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شمار مخالفین بسیار است
و معتقد دو دو فرقه اند و آرای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که غالبان و حکام و علمای مخالفین روند
بضد آن راه گرایید و اگر همه را بر یک راه یابند پس دو حکمت بر هر کدام از احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث
سخنی که از معصوم وارد است بلکه هر دو یکسان از امام است و امام مفترض الطاعة است پس هر کدام که عمل کنند گفته امام
کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا هنگام سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن با حدیث
صبر کنیم تا آمدن امام معین نیست و اگر در طاعت است طریق احوط پیشه سازد اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است

جواب گوییم این قانون نیست که امام وضع کرده اگر اجتهاد واجب است اجتهاد امام خواهد بود نه اجتهاد ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد هم آنست که طهارت شراب و در نجاست شراب احادیث است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده و رجس بچند معنی آمده و چون ما را توانایی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بمذهب مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند و ظن شبهه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است شبیه بحق و طریق اخباریین آنست که بی لم و لا نسلم ابلهانه هرچه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل بر اخبار این طریق قطعی است و قطعی را بظنی چه نسبت و متأخرین شیعه گفته مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگری از اطاعت حکم او کردن و این طریق قدما بوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد

ذکر اسمعیلیه

از میر آبر که سالار نواحی شهر شکون است شنیده شد اسمعیلیه گروهی اند از شیعه و این کیش منسوبست باسمعیل بن امام جعفر صادق و این طایفه آنحضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آنحضرت هیچ زن و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل زین دار فنا اختلاف است بعضی گویند در زمان حیات جعفر سپری شد فایده نص انتقال امامت این است از امام جعفر باولاد اسمعیل چنانچه موسی بر هرون نص فرمود و او در زمان حیات موسی درگذشت و نص بعقب او باز میگردد و قول بدا محالست و جعفر بی اسناد مسموعی از آبای کرام تعیین یکی از اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجمال بر امام جایز نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنی عشریه نیز قایلند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهة تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و بر فوت او محضر نوشتند گویند بمنصور رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند و بدعای او مجوزی از آزار شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و باو دور سبعه تمام شد بعد از آن ائمه مستور اند و اعیان ظاهر تا آن امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجت البته ظاهر گردد و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفت گانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است و امامیه از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعد نقبا شمردند و باطنیه ایشانند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند ما نگوییم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است

یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات انبازی شود و آن تشبیه است
و از نفی مطلق انباز گردد بمعدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریقی است
که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال اله متقابل و خالق و حاکم متضادین است گویند چون حضرت
ایزد متعال بعالمان موهبت علم فرمود او را عالم گفتند چون قدرت در باره قادران افاضه نمود قادر خواندند
هر اینه اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد متعال باعتبار نیست که واهب علم و قدرتست گویند با امر واحد
عقل را آفرید که از جمیع جهات تام است و بتوسط آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با
نفس نسبت نطفه است بطفل مخلوق یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر است
بزن پس مشتاق و آرزومند باشد نفس بکمال فیض تام که از او فیض میگیرد لاجرم نیازمند گشت بجنبش از نقصان
بکمال و حرکت تمام نگردد مگر با آلات پس پدید آورد اجرام سپهر را و جنبید بحرکت دوری فلک بتدبیر نفس حادث
طبایع بسیطه عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد مرکبات از کانی و رستنی و انواع جانوران بهترین
آن مردمانند از استعداد انواع قدسی و پیوند بعالم علوی چنانکه گیتی برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه
کلیه که مصدر کائنات است واجبست که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشند تا وسیله نجات جهانیان گردد
آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه افلاک متحرکند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار
شوند نفوس بتحریک ناطق و وصی او و چنین باشد در هر عصر و زمان و دور بر زمانی هر دور بر هفت شخص
دائر است تا منتهی شود بدور آخر زمان قیامت در آید تکالیف شرایع و سنن برخیزد چه انبعاث
حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبه عقل رسد و این
قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین در آرند بهر تحقیق کیش او را بشک بیندازند نه آنکه
در آن غرضی بد باشد بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد و داند که غیر از این مذهب مذاهب دیگر دور از یقین
و ناسزاست و آن تشکیک است در ارکان شریعت به مقطعات سور که پرسند که معنی حروف مقطعات
که در نخست سور است چیست و قضای حایض دون قضای صلواة و وجوب غسل از منی بدون بول چرا است
و عدد رکعات که بعضی چهار است و چندی سه و اندی دو از چیست و بدینگونه در امور تعبدیه چون طالب
حق در این سؤالها گرفتار شک شده حق پژوه پاسخ دهند و او را براه تحقیق هدایت فرمایند چنانکه شک
از دل سترده شود پس بدیشان بگرود و براه حق شود پس از تشکیک ربط است و آن اخذ میثاق است چه

سخت

سنت الله جاری شده با خذ مواثیق و عهود اِذ اَخَذَ مِنَ النَّبِیّینَ میثاقَهُم پس از پیمان حوالت است
بر امام در تحمل چیزهای دشوار که مشکل است بر او از اموری که بدو برخورده چه بدان ذات حمیده صفات امام
تواناست و دیگر برا نیروی آن نه که بدان والا پایه بر آید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با اکابر دین
و دنیای ایشانست تا زیاده شود میل او بر آنچه بدو بخواهد پس تأسیس است و آن تمهید مقدماتست که پذیرد
آنرا مسلم دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است پس خلع است و آن ظلمانیه است باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ
است از اعتقادات دین ظاهریه پس این هنگام گرایش است بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و تأویل
شرایع که آن رتبه والاست چه در دینی آنچه منفرنیست نیکان خدا را رسد مانند شراب که باعتدال خوردن
آن بی شر و شور سراسر منفعت است و امثال آن گویند وضو عبارت از پذیرفتن آیین بود از امام و تیمم از
مادون در غیبت امام که حجت است و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی اَلصَّلوةُ تَنهی عَنِ
الفَحشاءِ وَالمُنکَرِ احتلام عبارتست از افشاء سری از آنکه از ایشان نیست بغیر قصد و غسل تجدید
عهد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفت دین است و صوم اشارت است بمحافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشای
اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم است و زکوة کنایه از آنست که خمس اموال با امام
معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفا نبی و مروه وصی و میقات اساس و تلبیه اجابت دعوت
طواف خانه مولانا اند که ائمه شیعه باشند و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان بتکالیف
و بدین سان همه را تأویل کنند و گویند ظاهری را باطنی بود که آن باطن مقصد آن ظاهر باشد و آن ظاهر
مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد و الا حقیقت هیچ بود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود و عالم
ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و عکس آن علم بالا بود چه بتعلیم او
و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را ظاهری
بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تأویل نامند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین خالی نبود
از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر
باشد اگر چه امام پنهان بود همچنانکه نبی را بمعجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی او شناسند و باری تعالی
را نتوان شناخت الا با امام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه نبوت

ازاوقات بهی بود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نایب امام بود در فصل اول
آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خداوند را بمجرد عقل شناسم بی نیاز
بتعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوار است و حاصل نشود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که
فتوی دهد بقول نخست او را انکار بر غیر نرسد زیرا که چون انکار کند انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر
علیه محتاج است بغیر و گوید هر دو قسم ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی که چون بقول ثانی فتوی دهد یا قول
او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبدا[۵۱] ان رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن خبر است (اعتقاد ۵۱)
که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر است بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است
که چون احتیاج به معلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قایل شق
با آنکه هر معلمی صلاحیت تعلم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم
داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد گوید این فصل است که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث
در فصل سوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد آیا لابد است از معرفت معلم اول و
ظفر بر وی و بعد از آن تعلیم از و یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص جایز است بتبیین صدق او چون سلوک طریقی بی رفیقی
میسر نشود هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو
صنف اند فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن
تعلیم از و فرقه گویند بمعرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات
سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی است هر آینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد
که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مبطلان و گوید این طریقه ایست که محقق را بحق شناسیم معرفتی مجمل و
بعد از معرفت مجمل محق را بحق شناسیم معرفتی مفصل تا در آن مسایل بباید و مراد ما بحق درین مواضع احتیاج است
بحق و گوید باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را شناسیم چنانچه بجواز وجوب را دانیم یعنی بممکنات کمال ذات
واجب الوجود دانیم و گوید طریقه دانستن توحید همین است بعد ازین بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش
معین گردانیده و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر[۵۲] غیر نموده و اکثر آن فصول کسر است و الزام (مذهب ۵۲)
و استدلال باختلاف بر بطلان مذهب و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب خویش از جمله آن استدلالات
تمیز است میانه حق و باطل و تفرقه میانه حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گوید در عالم حق و باطل است و علامت

حق وحدتست و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت است
و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان با رؤسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق
با باطل هست و جهة تمایز از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را دران وزن کند و گوید که این
میزانی از کلمهٔ شهادتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و
آنچه مستحق اثبات است حق است و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته دیگر
این سخن این است که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است باثبات معلم و توحید و اثبات داخل است اما
با نبوت بمرتبه که نبوت با امامت بوت باشد و نهایت سخن درین مباحث این است و منع عوام کرد
از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم
که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات برهمین اقتصار کرد که الله الله محمد است شما و چنانکه
گویند الله الله عقول است یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سوال کنند که
باری تعالی موجود است یا نه واحد است یا کثیر عالم یا جاهل و قادر است یا نه در جواب همین قدر اکتفا
نمایند که الله با الله محمد است که آن خدایست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق
است و این فرقه در اکثر جاها هستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی خناد کاشغر استند و دبستان
نامه نگار از این گروه در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دیده اگر این سخنان از روش خلفای اسمعیلیه
مدعیان مغرب بخلافت گذرانیده اند و نسب اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی
در هنگامیکه خود را اسمعیلی نمود چنین آورده محمد المهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق
رتبه امامت را با امارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبدالله است
از جعفر صادق روایت کنند که فرمود علی رأس الف و ثلثمائة یطلع الشمس من مغربها گویند
لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبدالله است و ابو یزید را که بر آنحضرت خروج کرده دجال دانند
و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه اسمعیل ملقب بمنتصر از جمله افاضل شعرا امیر خسرو و معاصر بود و ولادت
امیر ناصر در سنه سیصد و پنجاه و نه روی نمود چون بسن رشد و تمیز رسید او از حسن سیرت اسمعیلیه
شنیده در زمان خلافت امام مستنصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج
میرفت و باز می آمد و نهایت معتقد امور شرعی بود در نوبت آخر که بمکه رفت و از راه بصره باز گشته عزیمت

خراسان نمود در سانج ساکن شده مردم را بخلاف منتصر و روش اسمعیلیه دعوة مینمود و هدایت میکرد جمعی از
دشمنان اهل بیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و هراس براو استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان
پنهان گشت و بیست سال بآب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادان او را با اسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند
و بعضی از جهال ندامت نامه ازو در باب معاشرت با الموتیه که در آن مجبور بوده ساخته اند حال آنکه او
تابع اسمعیلیه مغربیست با الموتیه موافقت و مصاحبت نداشت اینست آنچه در باب ناصر از اسمعیلیه
شنوده شده و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بغایت بر خلایق مهربان بوده چنانچه منصور بن عزیز
المعروف بالحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب دکاکین وا گذارند و دروازه
مصر نه بندند و بر سر کوچها مشاعل بر افروزند همه شب در وثاق و محلات مردم آمد و شد میکردند و آن
حضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار یعنی محمد مختار قادر بود چنانچه فرمود در فلان شب
آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب همه مقید بامور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در
تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران ورده دو بارند اول ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ
باقلام تعصب نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت مینماید نسب حسن بمحمد صباح
حمیری می پیوندد جد او که از اولاد صباح حمیریست از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمد و پدر حسن را
علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذهب بود در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی
بواسطه خلاف مذهب با او عداوت میورزید چون امام موفق نیشابوری از علمای اهل سنت خراسان
بود والد حسن جهة دفع مظنه اعدا فرزند سعادتمند را به نیشابور آورده به مجلس امام موافق باستفاده مشغول
گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام ازو
سر میزد ناکسان آن سخنان اصحاب اعتزال والحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب میساختند
حسن با نظام الملک طوسی و عمر خیام نیشابوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک
بپایه والای دنیوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما
بمرتبه بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی السویه مشترک باشد و بموجب پیمان بستند
چون خواجه وزارت یافت در ایام الب ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی و نشر فضایل
کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آن صورت نبست

احوال حسن صباح حمیری

به سلطنت الب ارسلان بخواجه پیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه در نیشابور حسن و خواجه آ
آمد خواجه بدانچه بهمان رفته بود نپرداخت بل مجلس پادشاه پیش هم نرسانید ناچار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه
گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاعیست ذلیل روا باشد که از جهت جاه و
محبت دنیاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره ینقضون عهد الله داخل گردانی بیت
دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را به مجلس سلطان در آورد و از دور
کیاستش با سلطان گفت و هم بعرض رسانید که شد گرچه صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی
دانا و مدبر بود بنابر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی
از خطیره و مهمات جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش گفتی در حق
حسن گفته محض افتراست و از خللهای دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشست روزی
خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد خواجه
جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر میشود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام
یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده
وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد و خواجه از استماع این خبر مضطر
گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی میورزید و بقولی خود خواجه از حجره حسن که بیرون بارگاه او
دفتر در دست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد و جزو آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و القصه
با حسن نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و به تنظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را بر هم ما
سلطان جمع و خرج حاصل ولایات تعجیل نمود و حسن نتوانست جواب داد و بیان چون گفت سلطان از حول
ملک ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک
فرصت یافته گفت دانایان در تمام امر که دو سال مهلت خواستند تا ملکی دعوی نماید که در عرض چهل روز
آن مهم را کفایت کند جواب آن جز این و دون نخواهد بود سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او
طیش تمام است سخن او را اعتماد را نشاید لاجرم سلطان بر حسب ابتدا حسن فرار بر قرار اختیار کرد و بری رفت
و در آن ولایت با عبدالملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان خود را
در خانه رئیس ابوالفضل پنهان شد روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می‌یافتم سلطنت

این زنک و وزارت این تاجیک را بر هم میزدم رئیس ابوالفضل بن عن را حمل بر خبط دماغ موده بلی انکه برسیدنا
یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دارد حاضر ساخت بسیدنا از کمال فراست بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته
از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از انکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابوالفضل نزد او آمده بسیدنا فرمود دماغ من
مختلط است یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بهد عا رسیدم القصه سیدنا بمصر رفت و در آن
زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف گردانید حسن یکسال و نیم در پناه دولت
مستنصر بسر برد و بعد از آن میان او و میان امیرالجیوش بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را
از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرموده خلاف
حکم ثانی بنا بر هجوم عوام بوده امیرالجیوش با مغنی هم داستان شده حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت
نزار دعوت کرد امیرالجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانیدند که حسن را باید بدین جرم در قلعه دمیاط
محبوس کرد چون چنان کردند بمجرد آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم ازین کرامات
از حسن ترسیدند آخر الامر امیرالجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کرد چون
سفینه میان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند
حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت ما بهر بادی نجنبی پای من کش چه کوه کادمی هشت عناد
عمر باد صرصر است در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که تو مضطرب نمیشوی جواب
داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت لاجرم
محبت حسن را در دل خلایق جا دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته
در حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا بحلب شتافت باز از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان
شتافت از آن ولایت باصفهان رفت و بدین لباس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان
سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد و دیار
و قهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول
کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهر او بود و بسیری
و انجانیان و متابعان او شنیده بیعت کردند و در ماه رجب سال چهارصد و هشتاد و چهار هجری بشی فوجی از
سکان الموت آنجناب را بقلعه درآوردند القصه چون بقلعه درآمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم

الم

دماغ

آن سرزمین بود بلی اختیار کرد ایند مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جایز است
و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد سیدنا فرمود که مدار شرع بر راستی است حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشان را
بدین طریق گرفتار سازد و بعد از روزی چند مهدی را گفت این قلعه بقدر زمینی که پوست گاوی محیط آن تواند
بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام متابعت آمده سیدنا پوست گاوی را دوال ساخته او را
برگرد قلعه کشید و برئیس مظفر که در گردکوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و دعوتش را قبول کرده رقعه باین
عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند
عَلَی النَّبِیِّ الْمُصْطَفَی وَآلِهِ السَّلَامُ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَکِیلُ و آن نوشته را بمهدی داد و او را
از قلعه بدر کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر برد و سه هزار دینار زر سرخ
بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان
تحت تصرفش در آمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانیده بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع
او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه هشتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی
بسر میبرد و مبالغه آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی میتواخت از قلعه بیرون کرد هر چند مردم
درخواست نمودند دیگر او را بالقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده ببام خانه که می
نشست نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود و در ایام او
فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین کیش را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار ملال بروضه جنان
در ماه ربیع الآخر پانصد و هشت روی نمود و کیا بزرگ امید ولیعهد آنجناب بود و چون حسین قاینی که از عمده اصحاب
سیدنا است با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه در آورده یکی از امرای ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت
قلعه الموت را نالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار سکان آنحصار باضطرار رسیده خواستند که
قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی مستنصر مرا گفته است که
الموتیان با هیچ طرف نروند که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید بعد از آن آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا
از تشویش نجات یافت و آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل چهار صد و هشتاد و پنج امیر ارسلانتاش
نامزد ملکشاه لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که از جمله اتباع سیدنا بود در
قزوین بسر میبرد سیصد مرد مکمل فرستاد و آنگروه باشکوه شبی خود در القلعه افکندند که شبیخون بر ارسلانیان زده او را

ضبط

منهزم گردانید و غنیمت بی‌نهایت بدست آوردند چون کرجکان باردوی سلطان رسیدند قزل ساروق با سپاه
فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین قاینی با رفیقان در مؤمن آباد متحصن شده و لشکر سلطان بمحاصره پرداخته چون
نزدیک بآن رسید که بیکبارگی ظفر جلوه‌گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بر دست ابوطاهر اوانی که از جمله
فداییان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از
هم فروریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد سبب علت شده کار اسمعیلیه بالا گرفت و قلعه گردکوه و لامسر
نیز در تحت تصرف سیدنا درآمد آنگاه فداییان جهت قتل علما و فقها که با فرقه اسمعیلیه کینه داشتند و تعصب
پیشگان بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنابرین علما و فقها
ترسیدند چون سلطان برکیارق بن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد در دولت مستقل گشت احمد بن نظام
الملک را با سپاه بولایت رودبار فرستاد و در اوایل پانصد و نود و یک آتابک نوشتکین شیرگیر را
مدد وزیر ارسال نمود قریب یکسال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر
فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت یاران لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت
بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه فرقه اسمعیلیه فرستاد و در آن اثنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اسمعیلیه سیدنا
قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان کاردی بخاک فرو برد اما آسیبی بدو مرسان چه تو پرورده نمک او
و دست بولی نعمت رسانیدن نه سزاست خادم چنان کرد چون سنجر از خواب درآمد و آن کارد دید
بغایت خایف گردیده در اخفا امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید و گفت اگر ما را
نسبت بسلطان محبت نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینه نرم سلطان
میتوانستند برد از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا قوی‌تر گشت در خلال این
احوال حسین قاینی بافساد استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند مقارن
اینحال ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ چشید و سیدنا در
پانصد و هشتاد بیمار شده کیا بزرگ امید را ولیعهد گردانید و منصب وزارت بابوعلی تفویض نمود و
باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند و چون از امثال این قضایا فارغ شد
در بیست و ششم ربیع الآخر سال مذکور بروضه جنان انتقال فرمود کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار
بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوایل ایام

ایام ایالت او الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فداییان کشته گشت و از زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان
رسیده روی نهان کردند او نیز مستور حسن کذا یند بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بین الانام
بعلی ذکره السلام و در نسب حسن روایت بسیار است مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از
اسمعیلیان رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابو الحسن
سعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیکسال از مصر بالموت آمد و کودکی را از اولاد نزار بن مستنصر که شایسته امامت
بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن صباح هیچکس برین سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابو الحسن کوشید و
امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انتظار شش ماه ابو الحسن را اجازت انصراف
داد و امام بعبادت حق و ازدواج مایل بوده مستوره در آن قریه بعقد خود در آورد چون حامله شد او را بمحمد
بن بزرگ امید سپرد و باخفاء آن امر حکم فرمود و گفت چون پسر بهم رسد آن را بخواه محمد بفرمود عمل نموده
در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید و من بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام است روشنی
پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد
مجوز بلکه مستحسن است پسر نزار که ابو الحسن سعیدی بالموت آورده چون بدرجه بلوغ رسید با منکوحه محمد بن
بزرگ امید مباشرت نمود علی ذکره السلام حاصل شد هرچند بنابر آنکه بزعم ایشان امام این فعل
جایز است اما واقع نشد نسب علی ذکره السلام برین موجب بالمستنصر بالله میرسد القاهر بقوة الله
حسن بن المهدی بن الهادی ابن نزار ابن المستنصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند نقش نقیضش را قیامت خوانند
زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد
و بمعنی عبارت از قیامتست و آنحضرت در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت
را برانداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر وساده خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف
و اعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن همایون قلعه منبری روی بجانب قبله
نصب کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سومین زرد چهارمین سفید بر چهار طرف منبر نهادند روز
هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر بر آمده زبان معجز بیان گشاده فرمود من امام زمانم تکلیف
امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیامت است باید که خلق باطناً
با خدا باشند ظاهراً هر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بنوازند

قیام

عید شادی و طرب و لهو و لعب مشغول می‌نمودند و آن روز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند
و آن روز نیست که بعقیده اکثر مورخان در آن روز حضرت امیر المؤمنین علی از عبد الرحمن بن ملجم زخم خورد چون رستن
از دنیا پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح کامله است درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد
آن حضرات آن بود که عالم قدیمست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت
هر کس مرگ اوست آنحضرت را حسن بن نامور که از آل بویه بود در ربیع پانصد و چهل و یک بزخم کارد شهید
کرد بموجب وصیت ولدش بامامت رسید دین را چون والد مدار بر پا داشت جلال الدین از اولاد
پدر را بزهر شهید کرد چون امامت را نشایستی و بتعصب بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد
بعد از یازده سال در ماه رمضان سنه ششصد و هشت بعلت اسهال در گذشت بعد از ان علاء الدین ابن
محمد ابن جلال الدین حسن جمعی را که بگفته جلال الدین جدش را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین
موافق بودند بکشت و شیوه مرضیه اجداد پیش گرفت و از پدر انکار کرد بعد ازین حال بمشورت طبیبی فصد کرد
خون بسیار برداشت علت مالیخولیا بر او مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم توا
نیست چنانچه موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب آنهمه زحمت کشید در زمان آنحضرت علاء الدین
محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود اخلاق ناصری بنام اوست و خواجه نصیر را بالموت برد حسن مازندرانی
مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد در زمان علاء الدین مشایخ روزگار شیخ جمال گیلی بود در قزوین
بارشاد خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود و بنابرین علاء الدین او را تعظیم می‌نمودی و بر مردم
قزوین منت نهادی که اگر شیخ در آن بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردمی تا علمای
غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی دانستندی در تاریخ فوت او گفته بیت جمال ملت و دین قطب اولیای جهان
که آستانه او بود قبله آمال بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه روز چهارم شوال
بعد از علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش
بکشت و اجساد ایشان را بسوخت هلاکو خان بر او مستولی شده رکن الدین درخواست که او را بدرگاه
قاآن فرستند این التماس مبذول افتاده در آن سفر عمرش بپایان رسانیدند حکومتش از یکسال ممتد نشد
در الموت چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند آن اشیا و سایر ذخایری
که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود و غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان اینمعنی را از کرامات

ستیز نادانستند

در بیان علی اللهیان

در کوهستان مشرق نزدیک بخا جائیست ازبل نام که آنرا مال آنبر
گویند و ملک آنجا را باب نامند و ایشان گویند چون بر آشنای بحر حقایق اشیا پیداست که نشیمنیان آن ابعد
آبادیان درگفتار بسته و عنصریان را با سپهریان راه آمیزش بازنگشته هنگامیکه میان اعالی و ادانی رابطه نوعی
مفقود و مکانیان را بلامکانیان نسبت ناموجود با این بحسب خرد و شرع بخداشناسی و یزدان پرستی
مامورند ملائکه علوی و انبیای سفلی را از شناخت ذات برکات آیات آن هستی نه ماعرفناک حق
معرفتک منادی این آوازاست بنابرین بر ایزد متعال و خداوند لایزال واجب که از مرتبه صرفت
و پایه بحتیت و اطلاق فرود آمده در هر قربی و دوری از فرط شفقت به تجسم روحی پیوندد تا آفریدگان
آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هرگونه که فرماید او را شناسند و پرستند و آیات و احادیث روات
اشاره بدین برهان است چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار
رهسپران نجات آباد اسلام مقرر است که مجرد متمثل شود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیه کلبی مثالی از آن است
و چنین در محال سهر ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر پس قادر متعال بطریق اولی و اتم بجسد جلوه تواند نمود و همچنین
افراد مردم در کار زیست بهمدیگر نیازسرشت اند و این گروه را از قاعده که همه بر آن همداستان باشند تا
ستم در مشارکات ابنا نگردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست و آن قاعده از حضرت رب العزت
باشد تا همه کس آنرا پذیرند بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدر کاملت خویش در جنس انس و نوع بشر
آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نو از آمد بنابرین آهنگ احوال کارستان جهان منتظم شود و بیاوری
عقل و نقل درین دور قمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبرا همایون وجودش را بحدین نبی
دانا برابر شمرده و صفات حمیده انبیا در آن خیر الوجود مجتمع دیده از این است که مردم صاحبنظر گاهش از
بهشت وحدت در آمده در پیکر ابوالبشر نگرند و وقتی از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم
کرم آتش بازیش مشاهده کنند و نوبتی در لباس کلیم اللهیش سخن گوی یابند و قول آنحضرت مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد
عَرَفَ رَبَّهُ موید آنست که نفس نفیس او روح مجسم و عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین نیز است وَ اِنَّ اللهَ
خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ هم بدین ایما است چه آدم اولیا ابوالبشر اصفیا جز علی مرتضی نیست و حدیث
رَاَیتُ رَبّی فی صُورَةِ اِمرَءٍ اشاره بدان قدیم ذات جسم است که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور
فرموده چنانکه حق بین سراج برلی سروده عرض رب شکنی با خرابی بودی را که دوش خود کتف پای مرتضی بنا

عقاید علی اللهیان

و خانه کعبه مسجود از وجود جود آمود آنحضرت گویند که هر دوری حق با جساد انبیا و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و
علی همچنین به تناسخ نور حق در ائمه قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد از او
در اولاد نامدار و محمد علی همچنین و فرستاده علی الله دانند و گویند چون حق دید که کاری ازو بر نیاید خود نیز بمعاونت
همچنین بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که در میان است عمل را نشاید چه مصحفی که علی
به محمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این
مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کرده عثمان است خواندن را نشاید و بعضی از ایشان دیده شد که نظم
نثری که منسوبست بامیر المؤمنین علی گرد آورده داخل مصحف کرده بلکه آنرا ترجیح میداد بر مصحف چه بواسطه
نثری از علی الله بخلق رسیده و فرقان بواسطه محمد بدست مردم آمده و طایفه در ایشان هستند ایشانرا علویه گویند
خود را از نژاد علی الله گیرند و در عقاید با گروه مذکور شریک اند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام
علی الله نیست چه همچنین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن
تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هر جا مصحف یابند بسوزانند و عقیده ایشان آنست که چون
علی الله جسد بهشت آفتاب پیوست اکنون آفتابست چه اول نیز آفتاب بود چند روزی بجسد عنصری پیوست
و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را علی الله گویند و
افلاک چهارم را دلدل آفتاب پرستند و گویند حق تعالی است و ایشان گروهی اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی
کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در واقعه ایشانرا دستگیری میفرماید و عبد الله نامی از ایشان
ذکر میکرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی و بسماع در آمدی و بر و شمشیر کار نمیکرد چنانکه یکی
از مخالفان انکار معنی مینمود و آن عزیز گرم گشت و علی الله گفتن گرفت و کف بر دهن او نشست و با منکر
گفت بزن ای ملعون آن مرد بدو چند شمشیر انداخت اصلا بدو کار نکرد و اکنون آن شخص بعلی الله پیوست و نزد ایشان
جانداران کشتن ناروا است و گوشت خوردن را نشاید چه علی الله گفته لَا تَجْعَلُوا بُطُونَكُمْ مَقَابِرَ الْحَيَوَانَات
و آنچه در مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان نزد آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان و توابع ایشان است
و جمیع محرمات را گویند عبارت ازین سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت ازین سه تن است
و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد و بت شکستن و بت پرستیدن
اشارت بدین سه کس است صنمی قریش علی الله همچنین را گفته و بتناسخ قایلند و گویند چون علی بصورت انبیا

انبیا داده‌اند از گذشته ظهور میکرد و این سنت بصورت منکران می آمدند و بعد از این نیز چنین خواهد بود

تعلیم هفتم در عقیدهٔ صادقیه که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمهٔ کذاب دانند و ایشان خود را رحمانیه نیز گویند چه مسیلمه را رحمن میگفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشاره باوست یعنی خدای مسیلمه رحیم است محمد علی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از اتحاد گفت بر مسلم واجبست که مسیلمه را مخبر صادق و پیغمبر دانند و گرنه اسلام او مسلم نیست و بر طبق این معنی بعضی از آیات فرقانی شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود چنانچه هرون با موسی گفت پیغمبر بود با آنچه ایشان گواه اند و شاهد دو نفر شاید و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات او بسی بر خواندند از آنجمله آنکه ماه را بخواند تا فرود آمده بحضور اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نوزاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی معجز اوست فصحای عرب را زبان برابری فرو بست و همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند آن نیز بند زبان فصحا شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و مسیلمه کس نیارد فهمید و قرائت آنها سودمند دنیا و آخرتست اما تغییر کردن گناهی عظیمست و مسیلمه را ایزد متعال کتابی دیگر واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم بفاروق ثانی که در آن احکام هست و عمل بدان ناگزیر و آنچه محمد علیه السلام آورد همه حقیقت و مسیلمه هم بر آن ره سپر بوده و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمدیست از آنست که مسیلمه بعد از محمد زنده بود و بعضی از آن بفرمان ایزدی منسوخ گشت چنانکه در حیوة محمد هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که ایمان بیاورید که خدای خدای عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیان است و بمخلوقات نماند و از مخلوقات هیچیک چون او نیست و گوید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق و از ید و بصر و سمع آنچه در فرقان که بمحمد نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه حق است اما ید و بصر و سمع او نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است و همچنین ایمان بلقاء الله و رؤیت خالق واجبست چه هر چه موجود بود او را توان دید اما رؤیت بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به بندگان نماید هر سان که خواهد و گفت در قدم و حدوث و پایان و معدوم گشتن عالم سخن گذار شوید چرا که عالم آفریدهٔ خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید

که شمار ازنده کردانند و بدین پردازید که بهمین تن یا جسدی دیگر یا درین دار یا سرای غیر ازین و بهشت و دوزخ
و شادی و راحت و ثواب و عقاب ایمان آورید و تعمق نکنید که درین سرا یا آن سرا و بفرشتگان خدای
ایمان آورید اما مگویید که ایشان از بال و پر اهست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را نمایند
و بدانید که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما مگویید که این خیر است و این شر سزد که خیر باشد آنچه شما شر خوانید
یا بر عکس بلکه هرچه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین بود گاه رو به بیت المقدس و گاهی بکعبه و
گاهی بجهة دیگر توجه میفرمودند و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهة معین اگر کعبه باشد اصحاب گذاشتند و گفت
بعد از محمد بر مسیلمه حکم شد که رو بمحراب کردن و بجهة معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هرگاه پیکر
انسان و مانند آن از جانوران نشاید قبله ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بهر جهة که خواهد
رو آورد و نیت کند که بجهة جهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه که مقرر مسیلمه است بیک جهة رو نیارد بلکه اگر ظهر رو
بمشرق گذارد و عصر رو بمغرب آرد و بجهة معین بقصد مکان معین متوجه نشود چه آن شرک است و کعبه را بیت الله
نگویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق نماز سنتی نگذارند چه نماز آنست که خدا را فهم
باشد نه آنکه پیغمبر خوش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند و باذکار پردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند
چه آن سوء ادبست که در بندگی خدا عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر زبان نیارند اگرچه
حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از اوقات پنجگانه عشا و بامداد را مسیلمه به سجاح که مرسله بود و بقول
مبعوث بعوض مهر بقربان اللهی بخشید و گفتی این از نوازشهای خداوند است مسیلمه را که خود رسول است و
جفت او هم مرسله آنچه گویند حق ابلیس را بسجده آدم امر کرد چون او سر باز زد بنابرین مردود درگاه گشت
این قول کفر است چه حق تعالی سجده غیر نفرماید و کسی را بطاعت نگزیند چون ابلیس موجودی که مردم را بضلالت
افکند نیافرید در فاروق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک و بد
توانا ساخته بنابرین از نیک و بد کردار میرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و
و قبول دو تن در خلوت کافیست و میگفت اگرچه دختر خویشان چون عم و خال در عهد محمد خواستن جایز بود
اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد منع گشت مسیلمه فرمان
ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اصلا میان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد بیش از یک زن بنکاح دائمی
خواستن روا نیست اما اگر زیاده خواهد بطریق متعه سزاست و تیمم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام

دیگر

وکنیزی که فرداشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق مولی و هرچه در من نجاست آلاید خوردن
آن نا روا است وگفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن رمضان را منع کرد بلکه
فرمود بجای روزه شبه دارید باین طریق که از آفتاب فرو رفتن تا برآمدن آفتاب چیزی مخورید و مباشرت
جماع نکنید و ختنه را بر افکند که مانند شدن است به یهود و جمیع مسکرات را حتی افیون و جوز و مانند آن حرام
ساخت و محمد علی از فارق که کتاب مسلمه است چیزی بسیار خواندی و آنرا بوسنه قرائت فرمودی و گفتی
از آباء و اجداد این آئین بما رسیده که شرف صحبت مسلمه را دریافته اند و گفتی وامر کردی که چون فرزند آید اولی
که با جفت نزدیکی نکنند و زن و مرد بیاد حق پردازند و اگر توانند بیش از یکبار در روزی با زن نیامیزند در فارق
ثانی زنا مباح است چه آن نیز چون دیگر سودا است و گفتی من بکرر مسلمه را در خواب دیدم و آنچه بر من معلوم
نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابوبکر مسلمه شهید شد خلفای دیگر هم محرک این معنی بودند لاجرم حق
سبحانه و تعالی ایشان را بلعن خلایق گرفتار کردانید چنانکه یهود را بسبب قتل عیسی بذلت و خواری انداخت
قاتل مسلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهدا حمزه است **تعلیم هشتم در عقیدهٔ واحدیه**

تعلیم هشتم

و امنا مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی
از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی مقررات و اصطلاحات
و حکایات ایشان **نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد** و شخص واحد محمود از پسیخوان

نظر اول

که دهی است از گیلان زمین سربرزد عالم و عامل و متقی و پرهیزکار و فصیح بود در هشتصد هجری ظاهر شد گوید
چون جسد محمد کامل شد از آن محمود سربرزد **وَیَبعَثُکَ مَقَامًا مَحمُودًا** خبر آنست یعنی چون در عناصر
قوتی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی بر و فائض شود که استعدادش بیشی پذیرد تا خلعت نباتی
در برش کشند بود که توانائی و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و هنوز که
عناصری که بفرهٔ ترکیب انسانی سزاوار است شکوهی بهم رسد که از آن انسان کامل جلوه گر گردد و بدین
بیان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی بودند تا برتبه محمدی که معراج است بهره ور شدند در نبوت
چون اکمل و اصفی گشت محمود سربرزد بنابرین گفته اند بیت از محمد گریز در محمود کاندران کاست و اندرین افزود
و این حضرت رسالتمآب محمدی بعلی گفته **أَنَا وَعَلِيٌّ مِن نُورٍ وَاحِدٍ وَلَحمُكَ لَحمِي وَجِسمُكَ جِسمِي**
اشارت بدانست که صفوه و قوه اجزای اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمده از آن جسد محمد و علی محمر گشت بعینها

گزیده اجزای جسد محمد و علی فراهم شد و باهم آمیخت از آن پیکر محمود در سرشت **نظر دوم** در بیان
بعضی از اعتقادات شخصی از درویش صفا و درویش بقای واحد درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله
و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه میگوید و خاک را میخواهد و عناصر دیگر بزعم او از خاک
موجود اند آفتاب را نفس آتش داند و کعبه عبادت و آتشکده طاعت ذات اقدس او را خواند
حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبه رهرو آسمان را ای مریم آتشین جهان را و آسمان را هوا و ماه را نفس آب
شناسند برجعت قایل است بدین آیین چون بمیرد و بخاک شوند اجزای بدنی او بصورت جمادی یا نباتی جلوه
کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس بکسوت انسانی درآید و این هم گوید در
خورد علم و عمل باشد و اجزای پراکنده جسد در خورد علم و عمل همه یکجا گرد آیند و پراکنده نگردند خواه از نشأ
جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب گشاده شود و قایل بوجود نفس ناطقه مجرد نیست و
افلاک را بیرون از عنصر نداند و واجب و مبداء اول نقطه خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم استعین
بنفسك الذی لا اله الا هو نویسند و بجای لیس کمثله شیء انا المرکب المبین گوید **نظر**
سوم در بعضی احوال شخص واحد که در میزان مذکور است و از تصانیف بسیار است و آن موسوم به نسخ و رسایل
و هر نسخه و رساله را نامی از آنجمله در میزان که از نسخ معتبره است آمده که سرانجام عالم از ابتدای نماز که کنایه
از اول ظهور افراد که محمد یعنی اصل مذکور مد تا مدتیکه این افراد باهم سرشته نبات گردد و از حیوان آید که
دابة الارض نام او است تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار در این
مذکور در عرب باشد که دور فوق تربیت و هشت هزار سال دور عجم است که دور تحت ترقیست
تا بعد از آن که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد
و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که این شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل عرب
بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین مکمل عجم بگردد تا بعد از آنکه دایره مد و صورت این دو کامل کرده
باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا
دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه بشصت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد الختم

نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه

و محمود را سخنان و سهوهات در برابر شرایع انبیا و سراسر صحف را مطابق عقیدهٔ خویش تاویل کرده از

نظر دوم

نظر سوم

نظر چهارم

مقربات او آنست که بجز د آئین او را واحد میگویند و متعلق به آئین شوده در پیش او آنست که در مدة العمر به
پارسائی و درویشی و تجرد گذرانده چون او را میلی بتعلق بود مگر قدر غذای لابدی چنین کس در ترقی باشد و
واحد گردد بر به الله که مرکب مبین است برسد و اگر اینی را میل آمیزش زن باشد در همه عمر یکبار بسر د
و گر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار از واحدی
منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند و از نباتی
بجمادی گراید همچنین بر عکس آثار دخوی او را در هر نشاء محصی شناسند و احصاء کند از خلق بخلق اولی برد
اتقوا من فراسة المؤمن لانه ینظر بنور الله محصی در لغت شمارنده و در اصطلاح اینقوم آن است
که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشان است که هر کسیکه بمجلسی در آید بار اول
نام هر چه از موالید بر زبان آورد احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده که نام آن بر زبان
آورده گویند حاجیان فریب پیشه که جامهای مخطط در بر دارند که آنرا عبای کربلائی خوانند در یاد شید
وزر بند چون در خور دخوی خود به نشاء حیوانی در آیند جانوری گردند که آنرا هندی کلهری گویند و چون
بنشاء نباتی گرایند هندوانه مخطط و خسته سبز شوند چون بنشاء جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشند و
محصی بدین معنی عارف بوده فقهای وسواسی دست و دهن آبکش سپید جامه دوست فار شوند که هر دم
سر بآب فرو برند و در نشاء نباتی چوب مسواک در حلق و حصیر جانماز در حالت جمادی سنگ یا پاره
لوح مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب مشعل داریست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر در آمده و سگ
در نشاء سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر کجش دم شده و بالفعل ترکی مفهم چون چخ گوی برون ره و چخ
بترکی برون آی باشد گوید بکمال رسیدن آهن آنست که بدان آهن نبی یا ولی کشته شود بیت عارفان چون سر
ملک بقا میخواهند از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند و گفته که امام حسین در نشاء از نشاءها موسی بوده و یزید
فرعون موسی بر آن نشاء فرعون را در آب نیل غرق کرده بود و فیروزی یافت و در این نشاء موسی حسین شده فرعون
یزید حسین را آب فراه نداده با آب تیغ آبدار ترکیبش را به تفرید برد   و گویند از جماد و نبات و حیوان هر چه
سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هر چه سفید است مردم سفید پوست و ایشان همه آفتاب تعظیم کنند
و گویند قبله است و اینکه در کعبه رو بشمس بود اشارتست بدین معنی که قبله شمس است و ایشان را دعا نیست
که رو بآفتاب میخوانند گویند چون دور عجم شود مردم بحق پی برند و ایشان را پرستند و ذات آدم مراحق دانند

و سلام ایشان الله الله باشد چون دور عجم با تمام رسد مردم درمانند و این اندیشه کنند که آن مرد پیرا که ما
میپرستیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند بنابرین بروند و بر مانند مردم بتها سازند و بپرستند
و بت پرستی آشکارا شود تا باز دور عجم آید و همیشه برین منوال باشد و محمود خود را شخص واحد نامند و مهدی موعود
دانند که پیغمبر ظهور او خبر داده گوید که دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است چنانکه گفته اند بیت
رسید نوبت رندان عاقبت محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد و پیروان او در ربع مسکون متفرقند
و در ایران زمین بسیارند اما خود را آشکارا نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه عباس بن شاه خدابنده
صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب و کمال که
واحدی کامل بودند رسید و از ایشان مطالب را فرا گرفت و بخواست که خود را فاش کند بر دو تن را
کشت گویند اگرچه خود را شناخت اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را کشت و هم ازینجا
شنیده شد که شاه عباس امین کامل بود و هر کسی را درین دین رسانی یافت میکشت چنانکه با من صحبت داشت
و التماس بردن در اصفهان نمود چون پذیرفتم زاد راه و توشه سفر هند داد و گویند در آن اوان که
شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد که این از دنائت طبع تست چه
این امامی که برای او راه می پیمایی اگر بحق پیوسته چرا در نشیب لاخ مشهدش میجویی و اگر بحق نپیوسته از وی چه توقع
داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جواب داد که ترا به بندوق
میزنم اگر بندوق بتو کارگر نکند بتو بگروم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانه انگور مرده است من از گوله بندوق
چسان نمیرم انجام بضرب گوله بندوق شاه در گذشت کمال چون اظهار هم آیین تراب کرد او را نیز بتراب
ملحق ساخت گویند یکی از امنا با حسین خان شاملو رسیده بود او را آیین کرده بدین راه از و این سخن سر زد در
روزیکه در محرم روضة الشهدا میخواندند و او هم میگریست شاه عباس گفت شما چرا میگریید یعنی شاملو که عبارت
از شما میباشند این کار کرده اند جواب داد که برای حسین میگریم از ما هم جوانان خوب کشته شده بیت آن چشمی که
می بینند مارا همان چشم است می بیند شما را و دیده این را خوش طبعی دانند و دیده در اصطلاح ایشان گروهی اند
که از دنائت بدین محمود ترقی کرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود را نکوهش
میکردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و من در او بحث و گفت تو بر تصانیف من گذشته
گفتم خیر گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمایی ترا تادیب کنم از واحدی منقولست که خواجه حافظ

شیرازی

شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده بیت ای صبا گر بگذری
بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس و از فخر الدین نامی که از نقطویه بود شنیده
شد که و نیز گویند که محمود خود را به غرقاب انداخت این غلط است و از کین ساخته اند و ازین دست جمعی کثیر
از علما و اولیا معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از وظهور کرده اند همه را پیرو و تابع او دانند

تعلیم نهم

تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه نظر

نظر اول در ظهور میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است و بعضی از سخنان او نظر دوم در رحلت از حالش نظر سوم در ذکر فرزندانش

نظر اول

نظر اول در ظهور میان بایزید

در حالنامه که نگاشته قلم تحقیق اوست مسطور است
که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری میرسد
در اواخر ایام حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی از این واقعه حضرت فردوس
مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و
دو هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است
که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبدالله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت
داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد شد و پدر عبدالله بنین بنت محمد امین نام را برای عبدالله خواست
و پدر بایزید عبدالله در کانی کرم که از کوهستان افغانان است مبود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز
با بایزید بکانی کرم آمد عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید با همین زن
دیگر عبدالله و پسران زن یعقوب و بی پروائی عبدالله آزار ها کشیده قاعده میان بایزید آن بود که چون
سپاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خوردی بار
او را میل مبدا بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است تا خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که
از اقربای ایشان بود و در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید
خواست مرید او شود عبدالله مانع شده گفت ننگست مرا که زد فرو مایه از خویشان مرید شوی سوی پیران
شیخ بهاء الدین ذکریا برو بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید را از غیب بریاضت خواندند و بر
مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت و مردم با و بگرویدند و خانان
و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کرد و نزد بایزید عزت به نسبت نبود بلکه بعلم و ادب بود که

الجنة للمطيعين وان كان عبداً حبشياً والنار للعاصين وان كان سيداً قرشياً وحق
آشکار امید بد لعلّ ترون ربکم عیاناً و حکم شد به بایزید که بگو دا انیات بك و عرفت بك
و حق با او گفت فضوح الدنیا اهون من فضح الاخرة استعجلوا بالحسنة ولا تستعجلوا
بالسیئة و خداوند با و سرود وجعلنا عبادة الظاهر والباطن فرضاً وجعلنا عبادة لطاهر
فرض المرفد والباطن فرض الدائم بایزید در ماند اگر نماز میگذارم مشرک میشوم و اگر نمیگذارم کافر
قال الصلوة شركة وان له اصل كفرت پس فرمان رسید که نماز انبیا گذار پرسید که آن کدامست
حقتعالی فرمود صفت معبود بود پس آن صلوة انبیا بود عبادة الموحد كان عبد الناس كعبادة
العبد وكان عبد الله كالمعبود ، بذکر خفی بشر میبرد احت قال افضل الذكر ذكر الخفي وافضل
الرزق ما يكفي قال الله اذكر ربك بالغدو والاصال ولا تكن من الغافلين یاران بخوابد
و خود آواز شنید که بایزید را میان روشن میگفته باشد و زندگی جاوید یافت قال الله تعالى ولا تقولوا
لمن يقتل في سبيل الله اموات بل احياء ولكن لا تشعرون صم بكم عمي فهم لا يرجعون اى صم
عن سماع الحق وبكم عن قول الحق وعمي عن رؤية الحق و اینچنین گروه خود را بیند و اگر بی باو الهام میرسید الحديث
الالهام نور ينزل في القلب يعرف بها حقيقة الاشياء و جبرئیل براو فرود می آمد در قران
تنزل الملئكة والروح من امره من يشاء من عباده و حق تعالی او را به نبوت برگزید و بهمپیری دست
گرفت وما ارسلنا قبلك الا رجالا نوحي اليهم و حضرت میان روشن یعنی بایزید بغایت
نیکوکار بود و قال اذا اراد الله بعبد خيرا جعل له واعظا من نفسه وزاجرا من قلبه بدحرج و
نهنه میان روشن یعنی بایزید با عالمان گفت کشهادت چگونه میگوید گفت اشهد ان لا اله
الا الله یعنی گواهی میدهم نیست خدا سزاوار پرستش دیگر مگر خداوند تعالی میان بایزید گفت اگر از
خدا تعالی کسی آگاه نباشد و گوید آگاهم دروغست بانه من لا يرى الله لا يعرف الله
مولانا ذکریا با میان بایزید گفت که تو گفته من از دل با خبرم و خود را صاحب کشف القلوب
بیخوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی بخشی تو از روی یقین بگروم میان روشن بایزید گفت
من صاحب کشف القلوبم و لیکن در دل تو دل نیست اگر در دل تو دل میبودی خبر میدادم
پس مولانا ذکریا گفت اول مرا بکشید اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را بکشیم و اگر بر نیاید او را با

گفتید

کنید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله یا بزغاله و یا سگی را بکشند از وی نیز بیرون آید این
پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلبُ المُؤمِنِ اَکبَرُ مِنَ العَرشِ وَاَوسَعُ مِنَ الکُرسِیِّ وَ
القُلُوبُ مَعَ القُلُوبِ یُشَاهِدُ و با او مولانا ذکریا گفت تو خود را صاحب کشف قبور میگیری
با تو بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنید یا شمار اگر میخوانم
با میان واصل روشنی نامه نگار گفت که با بیتی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر می شوم این آواز
مرده است و از قبور اجساد بر می آید خوشدل شده بر کنار حالنامه ثبت کرد این سخن حضرت میان است
موید گوید صحبت میان بایزید خود دیدیم و دادیم بره جویان نشان بی نشان را پس عالمان گفتند با میان
بایزید مردم بکدام گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر
و فاضلتر است ارادت پیشه کند در ریاضت کشد و بعده پیش من آید و برآئین من عبادت کند و
ریاضت کشد و اگر منفعت بیشتر یابد بمن گرود ملک میرزا نام مردی گفت ای بایزید از پرگوئی حذر کن
و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد راه تو پوید و آنکه نخواهد براه تو نرود میان روشن بایزید گفت مثالی آرم
اگر در خانه که جز یک راه نداشته باشد جمعی کثیر بخواب رفته باشند و در آنخانه آتش افتد ناگاه یک
کس بیدار شود دیگران را بیدار سازد یا نه منافقان گفتند ای بایزید چون حقتعالی تو را امر کرده است گو
نزد من جبرئیل می آید و من مهدیم و خلق را کافر و گمراه مخوان روشن بایزید مذبوح آنکس که او راه شناختی و
راه وحدت وجود نپوئیدی خوردن روا نداشتی بایزید دانست الغافل عند النّاس حیات
وعند الله ممات صُورتهٗ کصُورَةِ الانسان ووَصفهٗ کوَصفِ الانعام العارف *
عند الله حیاتٌ صُورتهٗ کصُورَةِ الانسان ووَصفهٗ کوَصفِ الرحمن بایزید با عبدالله
پدرش فرمود رسول عربی گفته است الشریعة کمثل اللیل والطریقة کمثل النجوم والحقیقة کمثل
القمر والمعرفة کمثل الشمس ولیس فوق الشمس شیءٌ میان بایزید روشن گفت فعل شریعت
پنج بنای مسلمانی است کلمه شهادت گفتن و راستی با کلمه ضم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و مدام بذکر
زبان شاغل بودن و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت است و روزه ماه رمضان داشتن و
خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت است و روزه نفل و شکم پر نساختن
و به کم خوری گماشتن و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت است زکوة مال عشر دادن فعل شریعت است

وفقیر و صائم را طعام و جامه دادن و درماندگان را دست گرفتن فعل طریقت است طواف خانه خلیل کردن و بی بدی و بی گناه و بی جنگ بودن فعل شریعت است و طواف خانه خلیل یعنی دل کردن و با نفس کارزار کردن و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم بیاد حقتعالی بودن و تلقین خود بیقین کردن و برفع ماسوی از دل دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بچشم دل دیدن و بنور عقل روبروی در هر خانه بهر سوی دیدن و مضرت هیچ آفریده حق را نسایندن فعل معرفت است حق دانستن و آواز تسبیح دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک وجود اختیار نمودن و هر کار بهستی پروردگار کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم باوصال دلیل کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن و از شر حذر کردن فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف خویش حذر کردن فعل سکونت است و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت و معرفت میشمارد و در آن زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بود یاران میان روشن بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و چون احوال کسی پسندیده این بودی که در دین و ایمان چون است و اخلاص دوستان خدا دارد و ازین شادمی شدند قال النبی انّ الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اموالکم ولکن ینظر الی قلوبکم واعمالکم میان بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذاردن و روزه داشتن و صاحب نصاب نبود زکوة بروی واجب نگشت و میل حج داشت ولی در صغر سن بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی انا اقرب الی الانسان من جید الانسان لیس الفرق بینی وبین الانسان وانّی واحد مع الانسان لکن لا یعلم الانسان ولم یجد الانسان معرفتی الا بکثرة القراءة ولا بسیر الاقدام ولکن یوجد معرفتی بذکر الاوام وبطاعة کامل الانسان تا اینجا از حالنامه میان بایزید است

نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید نظر سیوم

واو خود را بی دانستی و مردم را بریاضت فرمودی و نماز بگذاردی اما جهة تعین را از میان برداشت که فاینما تولوا فثم وجه الله فرمود غسل باب حاجت نیست

چه همین که باو رسد تن پاک میشود چه چار عنصر از مطهرات است و گفت هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی
نیست او اگر موذی نیست حکم پلنگ و گرگ و مار و کژدم دارد همه عربی گفته اَهلُ المُوذِی قَبلَ الاِیذا
و اگر نیکوکار و نمازگذار است حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن آن جائز است بنابرین مخالفان خودشناسی
را کشتن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در قرآن آمده اُولٰئِکَ کَالاَنعَامِ بَل هُم اَضَلُّ و گفت هر کس
خود را نشناسد جز از زنده کی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده است و مال مرده که وارثان آن
چنین مرده باشند بزندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل نادان کرد اگرچه هندو را خودشناس یافتندی بر
مسلمان ترجیح میدادندی او با فرزندانش مدتها راه میزدد اموال از مسلمان وغیره سنده خمس اموال در
بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندان همه از فسوق
مجتنب و از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال موحدان و ستم بر بیگانه بنیان برکران بودند و او را
تصانیف بسیار است از عربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بعربیست گویند حق با او بی
میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیر البیان نام و آن بچهار زبان است اول بعربی دوم بپارسی سوم
بهندی چهارم بپشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را بچهار زبان گفته و آن خطابیست از حق تعالی
مر حضرت بایزید را و از صحیفهٔ الهی دانند و حالنامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را بازگذارده و
غریب ترانکه او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آمود میگفت مردم دانا از ان متحیرشدند
گویند مامور شد بقتل خداناشناسان و تا سه مرتبه حق امر فرمود دست بشمشیر بازید چون مکرر فرمان در
رسید ناچار کمر جهاد بربست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون بادشاه معاصر بود نامه نگار از
میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان شنیده که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه قوی شد و مذهب
او روائی یافت پدرم شاه بیگخان ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود میگفت
پیش از خروج بود المجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظره او بازماندند لاجرم او را رخصت انصراف
ارزانی داشتند در اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شنقار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسمع
حضرت عرش آشیانی رسید و قبر میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغانان **نظر سیوم**
در احوال فرزندان حضرت میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نورالدین و جلال الدین
و صبیه اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و بغایت مستقل شد

وار فرموده حضرت میان تجاوز می نموده عادل ضابط بوده کمر جد و جهد بر میان بست و در سنه تسع و
ثمانین و تسعمایه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر بادشاه از کابل متوجه سفر سلطنت
بود بملازمت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ سنه الف جعفر بیگ قزوینی بخشی که بخطاب
آصفخانی سرافراز شده بجهه استیصال جلال الدین روشنی حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه او را جلالا
خواندی تعین شد در همین سال بهادران بادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را با وحدت علی نام
مردی مقید بپایه سریر خلافت مصیر آوردند در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال
الدین اکبر بادشاه میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را بنگو تاخت اما در آنجا مقام نتوانست
کرد هنگام برآمدن میان هزاره و افغان نبرد قایم شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی
شد بکوه رباط گریخت و مراد بیگ و چندی از ملازمان شریف خان اتکه بدو رسیده کارش را تمام کردند
و بعد از و میان احداد بن عمر شیخ این بایزید که مشهور بمین الامجاد باحداد است بر مسند ارشاد نشست
و مردی بود عادل و ضابط و بر آئین آبای رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال هندو و حنفی و حق کوشش
مردم را بمردم رسانیدی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آن را نیز بغازیان رسانیدی
در هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر بادشاه احسن الله بظفرخان مخاطب
پسر خواجه ابو الحسن تربتی و بهادران بادشاهی کار بر او تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد
در روز یورش قلعه بگوله تفنگی روزش بآخر رسید گویند پیش از روز فوت که ایشان آن روز را روز وصال نامند مطالعه فرموده
میان احداد خبر الیسان را گشود با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد که گفته بود شخصی
مرتاض از کابلیان را نامه نگار دید که میگفت که من روز رحلت احداد شادی کردم او را بدبادی نمودم
شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ در باره احداد است
و احداد را امر بدانش احد نامند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبد القادر بن احداد را برداشته
با بکوه گذاشتند و لشکر بادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند دختر احداد که را
گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم افکنده خود را از دیوار
قلعه بزیر افکند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبد القادر بن احداد بر مسند
خلافت نشست و او در وقت فرصت بر ظفرخان تاخت و او بسعی تمام گریخت همه سامانش

با شبستانیان بدست افغانیان افتاد آنا زن ظفرخان بزرگ خانم نهانبیگی بهادران چون نواب سعید
خان بن احمد بیگخان در عهد عفت برآمد نامه نگار از پی سلطان ذو القدر وذو القدر نژاد که اکنون
مخاطب بذو الفقار خان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بخانه ن عبد القادر رفتم اقسام
اطعمه واشربه بهراه می آوردم تا بدان فرزند قه شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا بر پا
خواست و گفت ای عبد القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم مغل اینجا نرسیده است این دیگر
آمده بخواهد ترا انجامه سرخ و زرد و اطعمه چرب و شیرین که رغبت بدان در دین اصحاب بطن و نفرت از آن
آیین درویشان است بفریبد صلاح درین است که او را بکشیم تا دیگری از ایشان بدینجا نیاید تا عبد القادر نادرش
لی بی علائی که دختر میان جلال الدین است راضی نشد نه روز یکه عبد القادر داخل اردوی سعید خان میشد
ز آواز نقاره و کرنای اسپ او بترسید و از میان مردم بر کنار رفت افغانی با او گفت آنچه حضرت
میان روشن فرموده است اسپ بجا می آرد و شما را این مستی خواهید کشید عبد القادر پرسید میان چه
فرموده است افغان گفت از مغولان دوری و اجتناب و چون عبد القادر بدرگاه حضرت ابو المظفر
شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المؤمنین شاه جهان پادشاه غازی آمد بمنصب بزرگانه سرافراز شد در هزار و
چهل و سه روزش بآخر رسیده در پیشاور مدفون است میرزای بن نور الدین در عهد حضرت امیر المؤمنین شاه جهان
بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریمداد ابن جلال الدین را قوم جلالیان به محمد یعقوب کشمیری کابل
سعید خان بن ظفر خان نژاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان بن جلال الدین بخطاب
رشید خانی سرافراز شده در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت

تعلیم دهم

تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر

نظر اول در ظهور خلیفة الله و بعضی از معجزات که آنرا برهان گویند نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب در حدیث
خلیفة الله و براهین خلیفة الله نظر سوم در فضایل کواکب نظر چهارم در دستور العمل

نظر اول

نظر اول
در ظهور خلیفة الحق ذکر حضرت خلیفة الله خواجه مسعود بن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق که مرتاض صاحب
حال بود با نگارنده نامه گفت که پدر بزرگوار من میگفت که من از بزرگان اولیا شنیده بودم که صاحب دین
و دنیایی سر بر کشد نمیدانستم که آن صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب
برآمدم بدان نوید رسیدم و آن سعادتمند متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین تسعمائه حضرت

جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب بعزبن
خان خلف شاه بیک خان دوران خطاب ارغون نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید
که گفت که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم پرسیدم که چه میفرمایند در حرف زدن حضرت عرش آشیانی
مسیح دار با والده ماجده جواب داد که والده میگفت حق است نظر دوم از تعلیم دهم در بحث اهل ادیان
در هند کی خلیفة الحق دو دانشمند سنی و شیعی را که بارجوی بودند بخواندند و بالتماس ایشان در پی تحقیق مذهب
ایشان شدند شیعه گفت بدین سنیان از آن ظاهر تر است که پیغمبر از معصوم نمیدانند و میگویند
داود او دربار انگشتری داد سنی گفت همین در قرآن نیز مذکور است و در توریة به تفصیل و تشریح آمده یهودی
حاضر بود گفت در توریة هست شیعه گفت توریة محرفست یهودی گفت به از آن نیست که بگویم که کتب
شما محرفست تا محتاج نشویم بدانکه تورات محرف باشد شیعه را پاسخ نیامد و نامه نگار را در تعلیقات بعضی از
فضلای متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی اعلم و اصلح بود
بخمر و گوشت خوک و به پخته کدو لب نیالودی سنی جواب داد که چون پیش شما دست کافر نجس است و قریش
همه شراب و گوشت خوک میخوردند همیشه پیوسته طعام خانه اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه جواب
شایسته این سوال نداده گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث
منست و حضرة رسالتمآب تملیک من فرموده در حال حیات و بروایت الحدیث که رسول گفته نحن معاشر
الانبیاء ما ترکناه صدقة صدیق دعوی را رد فرمود بر تقدیر صحت الحدیث دعوی تملیک را
بچه طریق رد توان کرد چه الحدیث اگر راست باشد بغیر از ارث رد واقع نشود سنی جواب داد که زهرا
گواهی که شارع پسندد نداشت چه گواهی شوهر و پسر و نبیره روا نباشد شیعه گفت غلطهای صدیق و
سوختن فجاءت را در مرض الموت و نادم گشتن از آن و امثال آن را چه گوئی عمر منع وصیت کرد
در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبد الله عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول گاه
بود از اصحاب نبی فرمود هلموا اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعدي بخوای اشارت آنکه بیایید تا
از جهت شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع
مزاحم است کتاب آسمانی و نصوص آیات قرآنی ما را پسند است ازین جهة اختلافات متراکم و منازعات
متصادم گشت نبی فرمود قوموا عني برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق تعالی

قل إنما أنا بشر مثلكم ولكن يوحى در خورد و پوش و آسایش و رنج و راحت و مرض و صحت و حیوة و ممات
حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار بود چون در هنگام اشتداد
مرض خبر یافته شود که نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنابران منع کرد شیعه گفت در وقت جامه کندن
پیغمبر عمر شمشیر برآهیخت که هر که گوید نبی مرد او را هلاک کرده ام بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد منع
وصیت بنا بر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت ایشان جایز الخطاست شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان
خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را به مدینه باز گردانیده
و حال آنکه رسول او را رانده بود چنانچه او را طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر
آنکه اباذر را از مدینه راند دیگر مروان حکم را دختر خویش داد و خمس غنایم افریقیه را باو داد که آن دویست
هزار دینار زر سرخ میشد دیگر آنکه عبد الله ابن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را
هدر فرموده بود و حکومت مصر را باو تفویض کرد و عبد الله بن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره آنچه
میخواست از کردار قبایح کرد و از امرای لشکرش معویة ابن ابی سفیان بود عامل شام و سعید ابن العاص
عامل کوفه و بعد از او عبد الله بن عامر و ولید بن عقبه عبد الله بن سعد بن ابی سرح و جمله راه عناد و زندقه
و طریق فساد سپردند سنی جوابی شایسته نداد بعد از آن باز شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سه را
فرستاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه لعنت خدا بر او باد سنی
گفت در وقت رحلت نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف غزا نکردند بلکه تجهیز و سامان رفتن نمودند
و درنگ درین امر بمنزله استعداد سفر و سامان رفتن است شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند
در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدامست شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده
که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سیر شدی اینچنین در حق بی نیکی نتوان گفت دیگر آنکه
کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز آن طایفه را نیک
میدانند سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنا بر عادت و گمان فاسد این
زشت میدانی منکری نبی فرموده بعثت لرفع الرسوم والعادات اگر نبی بود واقع نمیشد چرا ننوشتند
شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و امثال آن
دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده و چنین خبرهای دیگر که

نزد تو از مطاعن اصحابست هرچه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار که صاحب صحیح بخاری و مانند
آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نکنی و اگر راستست پس آنچه در حق انبیا گفته اند در حق ایشان
و آنچه در فضایل اصحاب مذکور است راست شمار و اینکه انبیا را مطلقا از بشریت ممتاز سازی اعتقاد
کفره است که میگفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام الهی از ان خبر داده شیعه برآشفت
و گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص بستند و اکنون دعوی پاکی شیخین و عثمان
میکنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست و چون شارع نیز شنیده باشد
ستوده بود گفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری چون انکار رقص میکنی چگوئی در تحریم
نساء بر ازواج وقت خواهش رسول که نزد تو مثل عادیان بد نماید در وقوع آن خود سخنی نیست و همچنین
اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و دختر حضرت علی و حضرت رسول
در خانه فاروق اعظم و ذو النورین نمی بود در راه اعتراض گشودن ستوده نیست و گرنه بزعم تو که حضرت اسد الله
علی بر جمله اسرار ضمایر آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین هزار کس را کشتن داد و اسمه
مردم را کشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروفست و نزد شما بصحت پیوسته که در کنار پیغمبر مسلمانی سیر و
پیاز فروختی رسول خدا او را گفت اگر بگوشه بنشینی و از سر راه من بر خیزی خوبست او عذر خواست و پیغمبر
درگذشت بعد از آن علی آمد با و گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی آید از سر راه او برخیز آن مرد جواب داد
که با علی مرا پیغمبر فرمود برخیز برنخواستم علی گفت تو بگفته پیغمبر برنخواستی شمشیر برکشید و سر او را برداشت این
در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته
لَا تُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ اِنْ كَانَ مَنْصُورًا و در اخبار متعارفست که ابراهیم را بسبب آنکه کافری را از سر
خوان راند حق عتاب کرد نوشیروان که متوج بتاج اسلام نبود بنا بر آن که بر تخت عدالت تمکن داشت
و پسندیده ترین اعمال او بر ندا شتن خانه پیرزنست از پیش قصر و بدیرفتن تباهی میدان خود و حضرت
رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده مفاخرت و مباهات فرمود اِنِّي وُلِدْتُ فِي
زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی باشد که بنا بر ضرورت پیشه
و کسب و فراز آوردن روزی از سر کذار اشیا نان بر نخیزد و با آنکه داند مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهٗ
جَهَنَّمُ خَالِدِيْنَ فِيْهَا اَبَدًا و بآن امر کرده و حاشا که امر کند لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا

بعمل

واین کار نه کار مردم نیکست و این عمل علی علمای شما نقل کرده اند همچنین هزل و مسخره که دال بر عدم وقار
برا و غالب بود شیعه گفت مرا آیه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا عمل شیعه گفت هم بعلم و هم
سنی گفت مسلم میدارم چه در عمل امیر المؤمنین عمر را مثنی است شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی
باستهزا گفت بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کردی که
لنگ او خشک نشدی چنین کس چسان همه شب نماز کند مگر در مذهب شما جماع را نماز میگویند شیعه
جوابداد که شما در اصل دروغ گویید ابوحنیفه که امام اعظم شماست مردی بود کابلی نژاد و شاگردی امام
جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته بر مطابق مذهب پدرانش که مجوس بودند رای وسیع
برانگیخت و نشان آیین مجوس آن که مثلث خوردن درست دانست و احتیاط را از میان برگرفت
و کافر را نجس نشمرد و گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود قایلی که ابوحنیفه شاگرد
امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر است او آشکار کرد و ما قایل نیستیم که مردم شما ارتباطی با امام
باشند بلکه مردم شما مجوسانند چون بظهور رسید مغلوب شدند ناچار با سلامیان پیوستند و اسلام را
با عقاید مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم میشود و همچنین سه وقت
پرستش حق بر آیین مجوس بجای می آرند بنا بر این که میل بچپ گرفتن و از جهت قبله منحرف شدن نسبت کردند
بشمارند و چون میتوانند که صریح بگویند پنج وقت نماز سنزد میگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام
و خفتن مشترک است و همچنین متعه پرده ای را از مژدگیان برداشته اند و جمیع شیعه عقیده خویش را مهمه
بر دو قول کرده اند یکی قول بدا که چون ظاهر کرده اند که ما بقوت شوکتی یا بقوت دولتی محیط خواهیم گشت
و از آن بی نصیب می آمدند میگفتند حضرت کبریای الهی بدا فرمودند دوم تقیه که هر چه مشتهای طبع باشد
بآن ذاهب شوند و بآن قایل گردند چون وجه آن پرسند گویند جهة تقیه آن بقوت ظاهر کردیم و بدا
در علم الهی آنکه برخلاف علم الهی ظاهر شود و بدا در ارادت آنکه از مرید برخلاف اراده حکم ظاهر شود و بدا
در امر آنست که امر متوجه چیزی گردد و بعد از آن و سابقا بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض
بر پیغمبر می کنند و میگویند کلام امرؤ القیس را برداشته با مصحف درآمیخته و همچنین اکثر مضامین شعرا در است
و اکثر رسوم جاهلیت که خودش کرده بود بجا گذاشت و اعتراضات دیگر مشهور است پس متوجه جواب باید شد
شبهات شیعه را چه ایشان بر خلفای بی سخن اند چون جواب کرده اول زبان غیبت مطایبه دوم را نیز چنان

چون سخن بدینجا رسید خلیفة الحق گفت بروید روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمد دانشمندی را از مسلمان
طلبیدند تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما به عیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر
خدا یش میدانیم و پیغمبر ما از پیغمبری وی خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من
ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور مکنید با ایشان مگروید که دروغ گویانند و بدین من پایدار
ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریة و انجیل بوده است
اما بزرگان شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که در دست شما است بنمایید مسلمان گفت نصرانی
جواب داد که از این معلوم شد تا درستی شما چه منکر انجیل اید و گرنه میدانستید چنانکه ما عیسویان توریة که کتاب موسی است
داریم و شما توریة و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر شما بودی پیشکان ما گفته عیسی بود و میگفتیم چه
غرض از دینداری ما راه بردن فرمان عیسی است و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست گفته مسلمان گفت
معجزه او که یکی از آن انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدندی و بدایع
نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم باقلام صدق بنوشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی این خبر ندید پس
هندوی دانا بود از او پرسیدند که در کلجگ که دور چهارم است هیچگاه ماه شگافته شد و از پارسیان بزرگان
هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد حضرت
خلیفة الله نصرانی را با او رو برو ساخت یهودی گفت در توریة از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد
چون نیست داود میگوید کافتند دستهای مرا و پای مرا و همه استخوانهای مرا شمردند اینخبر ز جوزی
و صلب عیسی است یهودی گفت چیزیکه داود درباره خود میگفته باشد و حق از زبان او نقل کند خبر ظهور
حضرت عیسی میشود نصرانی گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی داده مریم چنین بود یهودی جواب داد که
دوشیزگی مریم نزد ما ثابت نشده چه او بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را
پسر یوسف نجار میگفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی بر خروشید که از کجا
ثابت شد ازین قسم هرچه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی آمد و در خلوتی که هم
هندوان بودند نشسته فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل رو برو ساختند حکیم گفت
نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل پذیرد دوم مهذب و کم آزار
باشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نیل بحیله او را غرق کرد توبه او را نشنود و آنکه گویند

آب نیل او را راه داد غلط است و توبهٔ قارون را نپسندیده بطمع زر فرمود تا در زمین پنهانش کردند عیسی
بتجویز قتل و منع جانوران کرده و محمد خود تنها قافلهٔ قریش را زد و خونها ریخت و بدست خود جانها را کشت
و افراط میل بازواج و گرفتن زن مردم که بنکاح او زن بر شوهرش حرام شده و امثال آن این نکات رد نه
پس پیغمبر را چه شناسیم همه گفتند بمعجزه فرزانه گفت معجزهٔ پیغمبران شما چیست یهودی گفت که عصای شنیده که مار
شدی حکیم کمند و حدث خود را بر انگیخت و دمی در دو دمید و بهشت ماری شد سر کرد به یهودی
آورد حکیم دست بیازید و آن را بگرفت گفت اینک معجزهٔ موسی یهودی از بیم جان خود را از دست داد
که دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد که خود میگویند که مریم را یوسف نجّار
زنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد
و شق قمر کرد و بمعراج بر آمد فرزانه گفت در مصحف شماست وَقَالُوا لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا
مِنَ الْأَرْضِ يَنبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا
أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ
بَيْتٌ مِّن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَّقْرَؤُهُ قُلْ
سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنتُ إِلَّا بَشَرًا رَّسُولًا ۵ گفتند ای محمد با ایمان نمی آوریم بتو تا از بهر ما از زمین
چشمهٔ آب پیدا کنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی
یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدا تعالی و ملائکه او را بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا از زر
یا آنکه بالا روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاری از بهر ما نبشته که بخوانیم پس جواب
میگوید بگو ای محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر از اینجا منصف تواند دانست و هرگاه نتوانست
جویهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را پاره سازد بکدام
طریق شق القمر فرمود چون نتوانست ملائکه را نمود چگونه جبرئیل را بچشم سر میدیده و اصوات او می‌شنیده
و اصحاب هم بصورت اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران با جسد بآسمان بر آید چسان معراج او
جسمانی بود چون نیاورد نوشته بچه طریق مصحف بر او نازل شد زردشتی در گوشه ایستاده بود گفت
بگو اینها و انکار معجزات مکن که پیغمبر ما بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما بیزدان و اهرمن قائل شده اید با میگوئید که یزدان
بدی نکند باز میگوئید که اهرمن از فکر بد حضرت حق پیدا آمد پس او از حق باشد بدی از حق است در اصل غلط کرده اند

مشهور است

معجزه

غلط دیگر فرق آنست که میگویند برهمنی دانا گفت که نزد انکار انبیا کردی و اونادان ما بمنزله انبیا اند حکیم
گفت اول شما حق را مجرد میدانید و باز میگویند که حق از تجرد فرود آمده جسدی عظیم گرفت حق لابس جسد که عبارت
از امکان و احساس است نباشد و همچنین فرشتگان ازلی قرار داده اید و بشر را که در بعضی عبارات آفرینه
دوم در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگویند انبیا به خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان نوبت
درآمد در نشاء رامچند زن او را بردند و نادان بود و کسب علم بشاگردی یکی از دانایان هند کرد تا از زن رست
و در کسوت کشتی شهوت پرستی و دروغ او خود نقل میکنند که فقط درین نشاء در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و
بسیار در جلد کشن درآمده و انسان را که اعدل و اکرم انواع حیوانست بپرستیدن خوک و کشف میکارید بصورت
ذکر مهادیو که او را هم بعضی جا خدا میدانید و فرج زن او را ساخته بپرستید و این پایه ندانند که نادان فریبند
و دانا نتوانند بود و مجرد و بسیط قسمت نه پذیرد و تعدد واجب محال است و از پرستش جنس شریف زجمال بیفزا
و برین دلایل و براهین اقامت بود و برهمه منقطع شد پس حکیم گفت یقین بدانید که نبی کامل رسول فاضل صاحب
ناموس اکبر یعنی حضرت عقل ع دلالت فرماید برآنکه واجب الوجود حکیم است و خلق را بعضی امر فرماید که
عقول ایشان بآن نتوانند رسید و چون عقل دلالت میکند برآنکه عالم را صانعی توانا و فرزانه هست و بر ساحت
احوال عباد امکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است هرآینه بانوار عقول خویش
در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود برآلای او سپاس گذاریم و چون بمعرفت مبدا تعالی هدایت
یافته و بتوفیق شکر مهتدی بثواب آن فایض گردیم چون بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم بر
مستحق عقاب گردیم چون حال برین منوال است چرا اطاعت شخصی کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و بغضب
و شهوه و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار که آن شخص از منبر اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند
ما بمعاونت عقول خویش بآن فایض میشویم و اگر بمخالفت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید آنقول دلیل بر کذب
او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانعی است علیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح
نماید و بد آنچه زشت نماید مامور ندارد و شریعت پیشینیان مورد که عقل از قبیح شمرد مثل تکلم حق و نزول
ملک مجرد بصورت بشر با جسد کثیف و صعود با جسد عنصری بسماوات و توجه بخانه مخصوص در عبادت و
طواف و دخول آن و سعی و رمی جمار و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند که جهتی مبدا تعالی را نتوان پرستید و مکانی
جهته ارتباط معین باید کرد و ذکر و سپاس گذارد که بی جهتی و مکانی نباید و چون مکانی معین شده صور علویه کواکب اولی

اولی آنکه اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نخواهد بود زیرا که به مکانی معین شده از امکنه که بخصوصیات
از سایر امکنه مختص باشد با چنین توجه سزاوار بود چون بقیاس اوزان حدث ارباب علوم هندسه وریاضی آن
مکانیست با سایر اجزای ارضی و اماکن بنسبت مرکز دایره است با دایره ولی شبهه هر جزوی را از محیط دایره نسبتی
بخصوص با نقطه مرکز خواهد بود زیرا که برتر از این سایر امکنه معین را جهه بنای مخصوص باین مکان خواهد بود زیرا که
این مکان از سایر امکنه بتعیین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز وار و نقطه
آسا بودن این مکان بسیاری از عظما قایل نیستند و جمعی کثیر از هنود کان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی
میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکمای براهمه وغیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم
شرک خالی نباید بود چه کسی گمان برد حق عبارت از مکان است یا آنکه جسم است بنا بر این آنرا بیت الله
میگویند و اگر چنین است یعنی کعبه وسط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و
امثال آن پر غلط باشد همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمیبرد و اگر فساد توهم شرک در سنگ
و خاک و اجسام پرستیدن بود آب و آتش و کواکب توجه سزاوار نبود و گر میانه منظور است خورشید میانه
پاس افلاک سبعه است و همچنین ذبح حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه نفیه را
ناقص گردانید چنانکه خوک خوردن نزد عیسی چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات
و قاذورات است همچنین چرخ و من باین بلا ابتلا است و مانند این تمام امور مخالف قضایای عقول است و بزرگترین
ابتلائی که در رسالت مدر است آنست که متابعت مماثل خویش از صنف بشر مبتلا باشد که بهوا و نفس لوازم
بشری متخصص باشد از اکل و شرب و غیر آن تصرفات متوجه ایشان گردد مانند بهایمات بهر صورت که اراده
کند ایشان را راند و زن هر مطیعی که خواهد بر خویش حلال و بر او حرام سازد و خود نه زن گیرد و متابعان را با فزونی
بیش از چهار زن نگذارد و از آنهم هر گاه خواهد بهره دیگر دو خون هر تن که ریزد به هدر گرداند و چه مرتبت
و چه فضیلت این استحکام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود و اگر مجرد قول از رسول است
قول او از آن رو که قول است بر دیگر اقوال مزیت ندارد و با آنکه قولی که بصحت رسد قول او است معلوم نیست
از کثرت اختلاف در میان و اگر بحجت معجزه این انبیا منوط است معجزه ثابت نشده الا بنقل و بر افسانها چون
از دیرگاه خانه نقل غرابت اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه بسیار و خصایص اجسام عجیبه بسیار
چه نشاید که این صنف که آنرا معجزه میگیرند از خصایص بعضی اجسام باشد و در تقدم عجب ننماید و نزد وثوق الهی که شنیده

معجزه است چرا ماه کاشغر عجب نباشد و چون موسی کلیم الله خوانی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم از موسی نخوانی و اگر گویند عقل را قوت آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه بفضل مبداء تعالی مراتب عقول و نفوس از یکی خاص فرمود که بعضی را بعضی اعلا ایجاد نمود و رحمت نور الانوار بفیض هدایت انبیا بشیر از آن عقول رسد پس بی حاجت بکار نیاید چه چیزی گوید که ایشان درک نکنند و عقل ایشان نرسند و او شمشیر خواهد و دار روان کرد انچه با فرو زان گوید آورده من از عقل شما والاتر است و فکر شما بدان نرسد بعقلا گوید این من فوق طور عقل است پس آئین او نه بکار فرومایه آید و نه بکار خردمندان فساد دیگر آنکه در ابداع عقل و اعطاء آن بمردم حکمتی و فائده نباشد و نبی خود گوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و هر چه ادراک آن در وسعت عقل نگنجد درستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان الهی آنکه سخنان عقلای دیگر مراتب بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گستره آید که انبیا بر حق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند سر چه ابلهان بدان گروند که عقل او دون عقل ما ست چه عقل ما بدین وافی نیست از این است که در اهل اسلام و فرق دیگر مذاهب بسیار و گفتار و کردار بیشمار است و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیرفتند در خدا شناسی و حق پرستی اقتدا بدو کردند و بعد از چندگاه نبی دیگر آید و در خدا پرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید ایشان در مانند که مگر آن نبی دروغگو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید اما در حق شناسی اختلاف نسزد و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اول حق چنانکه را نمی شناخته و گمان اول را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد عقول متصف رستگاری در شناخت حق متابعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل است و عمل اتباع و تخلی از دینی نقص شهوات و لذات و هنگامه قتل بر خداوند روح و استحلال اموال و دم و زنا و کذب و تهمت و ستم و ایذاء و سفه و شناعت القاب و جحد بجزای آخرت و اشکال حق بده خصلت تمام شود اول جود و کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سوم تعفف از شهوت دنیویه چهارم فکر خلاص از بند عالم کون و فساد و ادخار اسباب التذاذ آن عالم دائم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر در عواقب امور ششم قوت تصریف عقل در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول و طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدین منوال که تا در جسد است

شعبده ماه کاشغر یعنی ماه ساحر است کنایه است از نبودن و ناموسان ترکیب هم هست ۱۲

پیوسته خود را با او وابند و خواهان پیوند او باشند تا نوبت انقطاع از جسد برسد برترین مردم آنانند که بقلیل
غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذاید اطعمه و اشربه و لباس و نکاح اصلا در گذرند و فروتر
از آن مردم آنکه رغبت به تناسل و لذت از شراب و طعام بقدری که حق باشد حلال دانند و چون این طریق دشوار است
که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرمود که متابع آن هر آینه سلطان نفس حیوانی در این گنجد انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت
و غضب و لذاید اطعمه و اشربه و نفایس ثیاب و نسوان جمیله و سیم و زر هر نوع که فرخوانند جاهل شود و همیشه
بدان گرایند و بعضی از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند بر اهل انکار دروغ
آن طایفه واقف اند هنگام فرصت باحتیاط وقت و رعایت ساعت آیین با آنکه بند و در انجمن از عهده جواب
حکیم فاضل کسی بر نیاید حکیم ازجزدی که داشت بر زبان رفت حضرت خلیفة الله مریدان را فرمودند که حق را پرستیدن
ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان برتبه کواکب کسی نیست چه انسان را پایه کواکب نبود جز ایزد
متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار رضا باشد مثلا چیزی از آن میخورد تا
بندگی خدا تواند کرد و نوکری از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح
خداپرست از آن بوجود آید و انوار و کواکب را برای آن تعظیم میکند که مقربان حق اند خواب از آن میکند تا روح بعالم علوی
برآید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و اطاعت حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار پرهیز واجب شناسد
و آفریدگان حضرت حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع نماید و مر جای زمین را عبث لوث نکند الا
مکان مخصوص و آب و آتش را گوسپند جان پندارد و کواکب را درود دهد پس باجمال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن
عادت کند و ایشان را اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر را یکسان فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم کند تا
درین ورزش بجایی رسد که بحر دو چشم پوشیده آن حاضر شود پس هر گاه از بزرگان سرکان هند و ایران و یونان و
جز آن خواهد بروح حاضر آیند و انوار چند اطوار در نوردد و صاحب بقا و فنا شود و طبعان حضرت خلیفة الحق
الهی از آن گویند که در هر کار مقصود ایشان خداست و حضرت بامر الهی مامور بودند به پرستش کواکب قبله نمودن
اختراعی و در کتب متقدمین هند و پارس بعید و فضایل کواکب مسطور است از من خود است شنیده شد که در عهد
حضرت علما باهم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام حج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی برود
مستوجب عذابست بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و بنادر اهل
فرنگ در خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که

که در آن عهدنامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ
عبدالنبی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت نُه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد بر این فقه و عمل بر
ظاهر عبارت فَانْکِحُوا مَا طَابَ لَکُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنیٰ وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ نموده تا هژده زن هم روا داشته
و هم علما فتوی داده که بطریق متعه آنقدر که زن خواستن میسر باشد مباح است و این در مذهب امام مالک
روا است و اهل تشیع گفته فرزند که از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی تر است و نقیب خان موطا امام مالک
نمود که در آنجا تصریح جواز متعه بسیار کرده و هم گفتند که در قرآن است که نِسَاؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا
حَرْثَکُمْ أَنّیٰ شِئْتُمْ تفسیر بر راه قبل و دبر رفتن جایز است و دخول در پیش و پس روا این حجت گوید همچنین
چون تاریخ مسلمانان میخواندند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شرایع را تقلیدیات نام گذاشتند
و گفتند مدار دین بر عقل است همچنین با ایشان در بحث برابری نکرد علمای فرنگ می آمدند و سخنها می گفتند
و شیخ بادون نام برهمنی دانا از ولایت دکهن بکیش خویشان خود آمده مسلمان شده بود و این نام یافته
و بید چهارم و اتهربن در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی مینمود که لام بسیار دارد و مشابه کلمه لا اله الا الله است
و در آنجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو خوردن بشرطی چند مباح است
و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نسوزند و شیخ مذکور بر براهمه غالب شده بود و بدین حجت گوید من گفتم
این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف و ضد لا اله الا الله بود و آن شروط گوشت
گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن نوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمان بسکریه
جایز نیست حضرت همه بدان برهمن خندیدند و فرمودند مسلمانان و هندوان را که با چندین مباحثه
هیچ یکی نپرسید که معنی این عبارت چیست و مرا لغایت نموده اند میر سید شریف آملی در منزل دیبالپور
آمده حضرت را دید و علاوه از طرف محمود بسا جوانی با علما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت
بر وی هم سایه عاطفت گستردند و اختلاف مذهب بجائی رسیده بود که علما بکفر هم میکردند و حکما و صوفیه
و مجلس هشت آیین میگفتند که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از
هزار سال بر این دین گذشته و همچنین جمعی از اطفال را بمحل موسوم بگنگ محل گذاشتند و جمیع ایحتاج با ایشان
نمودند اما کسی حرف با ایشان نزد اینها چهارده ساله شده گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و زبان طبعی
مردم نیست یعنی وضع نیاز نکرد الا بعد از آموختن پس بر وضع تکلم قادر شوند از این پی بردند که عالم قدیم است

ولغات دانی و براهمه دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیدند و تاج العارفین
شیخ تاج الدین ولد شیخ ذکریا جودهنی دهلوی شطحیات متصوفه و مقدمات وحدت وجود و مسئله ایمان
فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان نمود و چون حضرت طریق ملوک عجم چنانکه ایشان
را نماز میبردند پسندیده صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند چه صوفیه
انسان کامل را سجده میکنند گفتند مراد از آن رمز که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عقلا ملائکه ارضی
اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین رتبه برسید کان بهر تشبه بدین پردازند و کعبه و قبله
نیز انسان کامل را خوانده‌اند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بدو درست و یعقوب و فرزندانش
یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر
اسم الهادی است و ابلیس مظهر اسم المضل ملا محمد یزدی خلفای ثلاثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین
کرده از مذهب شیعه ضال و مضل خوانده و باب انجیل آورده و دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق است
و نصرانیت اثبات نمود و چون حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابو الفضل که
منکر معجزات حضرت را دیده بود ترجمه آن مأمور گشت و بجای بسم الله این بیت ای نام تو ژند و کرستو
سبحانک لا اله الا هو راجه بیربر بر خاطر ایشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و بخشش غله و زراعت
و میوه و سبزی و روشنی و حیات از وست و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه
و زنار را جلوه داد و حکمای مقرب معنوی آورده که آفتاب نیر اعظم و نیر اکبر و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست
و یزدانیان گفتند که شمس عالم مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفة الله است
و طایفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علما را از وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلاف است و طایفه
نفی اینها کرده‌اند و در وجود آفتاب و ضیاء و فیض او هیچیک انکار نتوانند کرد و حضرت چون از حق مأمور بودند
ادعیه که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی و ترکی و تازی میخواندند از آنجمله بود دعایی که هندوان
میسرایند نیمشب و وقت طلوع میخواندند و کشتن گاو و خوردن آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت
گاو جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و دیر الهضم است و هندوان میبردند که چندین
منافع از گاو است و کشتن بی انصافیست و یزدانیان گفتند جانداری آزار کشتن ستمگری است و ظالم دشمن خداوند
تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجد الدین محمد بن یعقوب بن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید آنکه مشهور است

افضل طعام الدنیا والاخرة اللحم ثابت نشده و در باب فضل هریسه چیزی واقع شده و در باب فضایل
خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است ولد الزنا لا یدخل الجنة ثابت نیست
و باطل است و حضرت خلیفة الحق خود هم بشر گشتند که گاو نباید کشت و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری که
از ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را حق و آتش را عبادت عظیم میگفتند حضرت ایشان را بجانب
خود خواندند از راه و روش کیانیان وقوف حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی دانا را فرستاده از
ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام بنواب شیخ ابو الفضل سپردند و مقرر ساختند که بر آیین موبدان — علامی
بطریقی که آتش کده ملوک عجم همیشه برپا بود دایم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان
نگهدارند که آیتی است از آیات خداوند و نوریست از انوار ایزد بلند و همچنین از کرمان آتش پرستان را بخواندند و
دقایق دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامها باذرکیوان که سرکرده یزدانیان و آبادیان بود نبشتند و او را
بهند طلبیدند آذرکیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول و
نفوس و سموات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهارده جزو هر اول سطر آن پارسی بحت دری بود
و بتصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود و چون بتصحیف آن میخواندند هندی میگشت نواب
علامی شیخ ابو الفضل اعتقادی تمام باذرکیوان داشت عجم عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام
را مطعون و علامی شیخ ابو الفضل در فتحپور با عبد القادر بداونی گفت که مرا از مصنفین کتب گلاست از دو
سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را بتفصیل ننوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه
نمانده که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن — وامثال
داخل نکردند عبد القادر نتوانست جواب داد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل
امام عادل بر مجتهد میکوشید و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما بران تذکره مهر
کردند و کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائه و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله اکبر
خلیفة الله بگویند اگرچه مردم سراسر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این پایه بخواست ایشان
روا نگیرد نه بجبر لاجرم بگفتن چندکس که مرتاض و صاحب جاه یا دانا بودند بخوشی خود این آیین اختیار نمودند
و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص بخداوندکار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک
ناموس و ترک دین باشد امر الهی بشارت بدانست که اگر دقیقه ناگزیری پیش آید که اگر ترک صاحب خود نکند باید بیش

ترک این چار چیز کرد پس امر ایزد آنست که ازین چار چیز بگذرد و ترک خدا و نه خود نکند و گفتند هزار سال که آغاز
آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل جنابت مطلقا ساقط گشت و عقلا
می گفتند که خلاصهٔ انسان منی است که تخم آفرینش پاکانست چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب
نشود و بخروج این طور شئ لطیف مستوجب غسل گرد بلکه مناسب آنست که اول غسل کنند و بعد از آن
جماع و همچنین طعام جهت روح میت بخشیدن که جماد است چه معنی دارد بلکه روزیکه این کس متولد شده باید
آن روز جشن عالی سازند و آنرا آش حیات نام کردند مگر روح کسی که معرفت تمام مبداء رسیده و جامه گذا
او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند و آنرا روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری
عربرا هم تغیر داده ابتدا از سال جلوس همایون کردند که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها رسم ملوک
عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان در سال چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الهی نامیدند
و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجای آورد و بشنیدن مناظره علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه
برطرف شد و نجوم و حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ مقرر گشت و نجم این دولت بسیار میخواندند
زشیر شتر خوردن و سوسمار عربرا بجایی رسیده است کار که تخت کیانی کند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو
خواجه عبد اللطیف که از بزرگزادگان ماوراء النهر بود و در شمایل ترمذی ازان حدیث که کانه جید و شنی
شبه آورد که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادن چون باشد پس بت پرستی ستوده است و همچنین حدیث
ناقصوی که در سیر مشهور است و زدن قافلهٔ قریش در اوایل هجرت و همچنین نه زن خواستن و تحریم نسا بر ازواج
بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن اصحاب بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور میشد و در خلافت
خلفای ثلثه و قصهٔ فدک و جنگ صفین شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را
بقدح نوشی آوردند و شیخ ابوالفضل برعکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود و خطبهٔ مقدار دو جزو بر مهابهارت
که جنگنامهٔ قدمای بزرگان هند است نوشت و بعضی علما قصهٔ زفاف محمد را با صدیقه مطلقا منکر بودند
و چنین نکوهش داؤد و برای زن اوریا میکردند چون سلطان خواجه که از الهیان بود در وقت آن گذشتن
گفت مرا حضرت بآئین دیو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر با چراغی خاص و شبکه مقابل حضرت نیر اکبر که شستند
که فروغ او پاک کننده گناهان است و فرمانها صادر شد که برمانند ملوک عجم اول از خواندن نامهٔ امانی و
طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله هندوان را برهمنی دانا بقطع رساند و قاضی مسلمانان معاملهٔ مسلمانان انفصال

وچنین ادیان و مذهب دیگرا ما مور شدند که سربست بجانب مشرق و پای او را بطرف مغرب دفن کنند و ختنه
کردن نیز همین طریق قرار داد ند حکم شد که آلهیین از علوم غریبه بغیر نجوم و حساب طب و فلسفه بخوانند و عمر کرا
صرف آنچه معقول نیست نکنند تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هند و که همراه شوهر خود بسوزد
مانع نشده فرمود ند بجبر و اکراه نیز نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او ذبح حیوانات باشد طعام بخورد دست
او را ببرند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنیکه در کوچه و بازار میگردیده باشد و در آن
حال روی پوشیده نشود شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناساز کار که با شوهر بستیزد به محله فواحش برند که کار ایشان منعه
کردن است و دیگر در هنگام اضطرار مخمصه پدر و مادر را میرسد که فرزندان نابالغ را بفروشند و چون
استطاعت یابند زر داده از قید رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که وقت طفولیت باکراه مسلمان
کرده باشند اگر خواهد که دین آبای خود اختیار نماید مختار است منع نکنند و هر کس هر دینی که خواهد بپذیرد
و از هر دینی که خواهد بدینی دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو به مسلمانی فریفته شده خواهد بدین
مسلمانی در آید جبراً گرفته باهل او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بهندو فریفته شده خواهد بهندو
کیش شود منع کنند و نگذارند و از احداث بت خانه و کنیسه و آتشکده و دخمه مانع نیایند و مسلمانان
نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان آلهی کیش شد و زنداری را حیوانات سلیمه نیامیده و از قتل زنداری
بیزار بودند خلاصه هر آیین را آیین خود انگیختند از ملا رسون بدخشی که مسلمانیست حنفی کیش در هزار و بیست
هشت شنیده شد که روزی با سکندره بطواف و زیارت مرقد حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقای ما
از در آمدن مقبره کشیده مشغول نکوهش خلیفه الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را
آسیبی رسد مقارن بدین انگشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده بشکست و در ناموس اکبر آمده
که چرا پرستیدن ناگزیر است و مقربان او استودن ضرور و در شان بزرگ کواکب کس نیست چه انسان را پایه
کواکب نبود و حضرت مرید ان را فرموده اند که جز ایزد متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک
کند غرض از آن کار خدا باشد   نظر سوم در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف و
آغاثاذیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که مبدا تعالی اجرام افلاک و کواکب را
جهان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرد دین آثار ظاهر میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات
ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علاحده و تجربه بمعلوم شده و بر خواص درجات و بروج و تاثیرات

اطلاع افتاده و همچنین عیانست که ایشان مقربان حق اند و محل دعا و کعبه حقیقی و قبله تحقیقی فلک است و عقیده
حکما آنست که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را میپرستند چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد یهود شنبه گرامیست
و موسی بر سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او ستوده است
و اخر وحش بخورشید پیوست و محمد زهره را لاجرم پیش او آدینه مقرر است چون آشکارا بعوام ایمعنی نمیتوانستند
بگویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم زهره میکرد یکی از ان رغبت بوهای خوش
و امثال آن در اخبار پارسیان آمده که فرهوش ملکی بود در عهد آباد و هم سخن هویدان بعدد داشت و از آنجمله
هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای هفت گانه در پیش شهریار نظم خویش میکرد را بند در روز یکشنبه
که ایشان آنرا خورشید روز گویند پادشاه بگرمابه رفت و از گرمابه برآمده بهیکل حضرت نیر اعظم خرامیده
پرستش بجا آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت حضور پادشاه بود چون پادشاه
آئین یزدانیان داشت و ایشان زنده بار بیازارند با آن روز خورشید بود برای شهریار سرو بن یعنی
خشکه و پرویز که در هند آنرا ماهی گویند آورده پوست آنرا برداشته و مقشر کرده بودند خسرو از شیدوش
پرسید که این خورش بچه میماند جواب داد بیاری که از هر کناره سرتا پا برهنه گشته باشند شهریار را خوش آمد
و دهان او را بدر خوشاب بیاکند و زن شاه شکر نام دل از خسرو برداشته بدان سخن سرای شیرین کلام
بست چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشته بحیله بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد
چون شکر بخانه شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن بسیار رفت پس شیدوش با او گفت زن ان
هیچکس نترسد از زنان بد بمرا سید که فرهوش خسرو برا گذاشته بچون من پرستاری پیوندی خواهی لاجرم زن
ناامید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهر روی آورد نظر او بیکی از دختران که از پرستاران مهر بود افتاد
و او را با مهرش خویش خواند دختر خشمگین به پیکر مهر رسیده گفت من پرستار توام و اینوقت هنگام
آمدن مردان نیست این سخن هویدا شهریار مرا بیا سزا خواند چون شیدوش بهیکل آمد خود را بخونافت
شرمنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود گفت ای شیدوش
اگر راست نگوئی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نمیترسد شیدوش گفت هیبت زن شاه است
ورز او نزد رای کنذ گردد و ندارد بیم از کس ورزد در پارسی بمعنی شجاعت و صیت هر دو آمده و
گردای دریای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بوی بخشید شیدوش هر چند عذر خواست

حسد و نه پسندید لاجرم جفت پادشاه را بخانه برد اما از رنجوری مهر گوشت او رنجیدن گرفت و چنان شد
که از خانه نتوانستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن پادشاه آمد و با پدر گفت سخن پیوندان خود را بمن نما
شهریار پسر تن را گرد آورده فرمود تا شیدوش در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شیدوش از استماع
این فرمان در ساعتی موافق بفرمود تا آتش را فروختند و در میان دار آهنین بر پا کردند و بالای آن نشیمن
ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیر اعظم را بستاید اگر پذیرفت بهتر و گرنه خود را در آتش
اندازم تا بسر انجام پس بالا رفت و ابیاتیکه در مدح خورشید نیر اعظم نظم کرده بود خواندن گرفت در زمان
انجام بر طرف شد و هنوز ابیات بانجام نرسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواست او
نپذیرفته و از بیم جان خود را باتش می اندازد آن نشیمن را با زنجیر کشیده در آتش انداختند چون شیدوش
در آتش افتاد آتش در او تصرف نکرد و افسرده و همانجا نشسته ستایش بکران رسانید پس برآمد و نزد شاه
رفت آنچه بر او گذشته بود برخواند و گفت ای شهریار از من کار زشتی درین نشاء بوجود نیامده اما از روز
درنگ که ماهیکر زمان بهیکل روند رفتم و نگاهبانان مرا نشناختند و لنش سرکش مرا بدان باز داشت که او را بی شوهر
شمرده بان باز ساز سخنان ناسزا گفتم لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شکر با در بست و هوشنگ شاه
در همین فرزه که در آداب تقدیس کواکب است از هر ستاره معجزات شگرف برشمرده و همچنین در مهابارت
آمده که راجه جدشتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابارت همه رمز است چنین باز نموده که
آفتاب بصورت شخصی بر وی پیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال ترا خورش رسانم پس از سیزده
سال سلطنت شگرف یابی آنگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام
انهایه که خواهند از و برآید بشرطیکه اول برهمنان و فقرا از وی پس برادران که هر سال را ابرو و دانش صاحب
قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسکلاپیوس که مشهور بهیکل اپلو یعنی آفتاب است صنمی بود
بصورت انسان ساخته بودند که هر چه از وی سوال کردند جواب گفتی واضع آنصورت اسکلاپیوس بود
در زعم مجوس رومیه آنست که تکلم آنصورت بنا بر آن بود که او را بملاحظه حرکات سبعه سیاره در غایت
مناسبت اوقات کرده بر وجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی حلول کرده
بود لهذا هر چه از وی سوال کردندی جواب گفتی و نام آنصورت سکلاپیس بود و صابیه را عقیده است
که و بعضی از هیاکل ایشان ید بیضای ظاهر میشد و علم طب بر آن نوشته بودند این خجسته دانش از آنجا

ایطالیه

اینطایفه بر داشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دانند و حضرت عرش آشیانی
نیز بدین مامور بوده‌اند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیزخان کواکب پرستیدی و او را چندین معنی عجیب بود
اول آنکه حالی داشت کویند بعضی از روحانیات کواکب او را یاور بودند هرچند روز او را غشی دست دادی
دادی و در آن بیهوشی هرچیز خان جهانگشای بر زبان راندی همه بعینه واقع شدی و گفته‌اند در اول ظهور
آنحادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات آنجامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان
جامه و قبا در جامه‌دانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید هرگاه که خان نامدار را آنحال پیدا شدی آن
جامه را بر او پوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و عزیمت و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواستی
بودی بر زبان او رفتی و یک کس الجمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بر آن نهادی چون خان عالم
ستان بهوش باز آمدی یکیک بر او میخواندند و بر آن جمله کار میکرد و سراسر آن چیزها که گفته بودی شدی
و علم شانه را نیکو دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی بر خلاف شانه بینان که بر شانه نظر افکنند
گویند خان جهانگشای وقتی که بدست دشمنان گرفتار شده بود بهادری امیر شیرغان رست دایم
مذکور باد بان کرنکی نجات داده او را بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان نا امید
گردیده بودند تولی خان که در آن ایام کوچک و طفل بود در روزی بر زبان آورد که پدرم بر باد بان کرنکی
نشسته اینک می آید در همان روز خان با بادبان چنان بیورت خود رسید چون ترکان از خوارق عادات
دیده بودند را و اخلاص او نیکو میسپردند در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای برداشتن تا
و در راه افکنده بودی جز مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتیکه از جدا سیابیان
شوهر زنده داشت کسی بدو تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین
که او را خسرو غور لقب داده بودند از طرف طالقان باجازت چنگیزخان بغور باز آمد این حکایت از وی
استماع افتاد که گفت وقتی ما از نزدیک چنگیزخان بیرون آمدیم و در خرگاهی نشستیم اوغلان جربی کرسن با او
آمده بودم و چندین نوئین دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را آورد که ایشان دوش بوقت پاس یعنی پاس
بخواب رفته بودند و تازیانه بر اسب ایشان زدم که شما گناهکار شدید که در خواب شدید و بگذاشتم و امروز
ایشان را حاضر گردانیدم اوغلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم
فرمان داد تا یکی را بکشند سر او را در جعبه دیگری بستند و گرد لشکر بگردانیدند و آنگاه آن دیگر را بکشند چنان کردند

من در تعجب مانده با مغلان جربلی گفتم که گواه صحت آن مغول را بود این دو مغول چون میدانستند که جزای ایشان
کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی از کشتن رستندی گفت چه عجب میآید ترا شما تاجیکان چنان
کنید و دروغ گوئید اگر هزار جان بود مغلان دروغ نگویند و چنگیزخان اوکتای قاآن را بمهتری و خلافت برگزید
و جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود در مستی با اوکتای قاآن اسب تاخته در گذشت چون بهوش آمد اندیشید
که این برابری خللها زاید و عنقریب اوضاع پادشاهی منهدم گردد پس مجرم وار رفته با برادر گفت امثال ما
مردم مراجه بار اگر با پادشاه گردنیدیم و اسب تازیم ازین جهت گناهکارم و بجرم خود معترف اگر میکشید و اگر
میزنید حاکمید اوکتای گفت چنین مختصرات را چه محل آن دیگر تو آقا و من اینی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت
جغتای نه اسب پیشکش داده گفت بشکرانه آن میدهم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه بنده بخشید
چون اوکتای قاآن جرماغون نویان را باسه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین فرستاد در حین ارسال
لشکر بیکی از امراء که تابع جرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد آخر همان امیر
در کردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را استاصل گردانید جود و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون
طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمایه فوجی از ابطال مغول را بولایت سیستان روانه داشت ایشان
قلعه ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان مسلمانان روی نمود بدین وجه که دهان درد میکرد
و دندانها می جنبید و روز سیوم فوت میشدند ملک سالنکین خوارزمی حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که هفتصد
جوان در کمین باشند چون آواز طبل نواختند کسی از کمین گاه برون نیامده از پشت دروازه از کمین گاه
برون آمده در عقب درآیند بنابران صباح دروازه شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند
و طبل فرو کوفتند کسی از کمین گاه برون نیامد تا سه نوبت بعد از آن شخصی را جهة احتیاط بدان جانب
فرستادند آنکس همه را مرده یافت خان جهان کشای چنگیزخان با فرزندان در حین سفارش شدن
فرمود که از دین نگردید و اویان دیگر را قوی مسازید زیرا که تا در دین خود ثابت و راسخ اید مردم شما
و همه بنیان شما را بزرگ دین خود دانند و مفترض الطاعه شمارند و چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند
آنکس که دین بزرگست او را مردم بزرگ دانند نزد قوم شما آبرو نماند چه آنکس که با شما بدان دین درآید
بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آن کسیکه بدین من ماند نیز از شما بیزار شود که ایشان بر دین پدر نیستند
غرض تا بوصیت خان کار کردند عزیز بودند و چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان از کواکب

دوهم

در همه کارها یاور بوده‌اند گویند کیک خان که از نژاد جغتای خان است روزی با طایفه خواص مقربان در صحرا و بیابان طواف مینمود ناگاه نظرش بر استخوانی چند از آدمیان افتاد لحظه تامل نموده گفت هیچ میدانید این مشت استخوان با من چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند گفت از من داد میخواهند امیر هزاره را که آن سرزمین با و تعلق داشت طلب فرموده بر تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده که آن نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافله تا آن موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده اموال را بتاراج برده‌اند و صاحبانش را کشته‌اند و هنوز چیزی از آن مالها در دست مجرمان باقی بود لاجرم اموال را با خونبهان بورثه مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون لشکر مغل بمحاصره قلعه املال که مادر و بعضی حرمهای خوارزمشاه در آنجا بود مشغول گشتند در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن چندان آب باران جمع میشود که سالها با آب چاه احتیاج نمیداشتند و در آن مدت که لشکر مغل بعزم تسخیر آن سرزمین نشست باران باز ایستاده در اندک روز برکها از آب خالی شد چنانچه قطره نماند ترکان خاتون و ناصرالدین وزیر دیگر با جمعی از تشنگان بالضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغل در آمد بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از حصار بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید بیهوش شد چون بهوش آمد بمرد در آن وقت کفنی نیافتند بهمان لباسی که در بر داشت مدفونش ساختند غرض آنکه تا سلاطین مغول پرستش کواکب میکردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت و اگر ماند زبون و بیقدر شدند

نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی   تحفت آن دستور العملی است که نواب علامی فهامی شیخ ابوالفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی رقمزد خامه تحقیق کرده تا مالکان ممالک محروسه متصدیان مهمات بدان عمل نمایند و آن اینست الله اکبر این منشور الادب الهی و دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت شاهنشاهی صدور یافت که منظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالی مقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان تنا روش عمل نموده در انتظام مهام امصار و قریات و سایر قصبات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر

خود را منظور نداشته شروع در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان سحر آفرین
است و پیوسته با عام نشستن و کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازار است بالجمله در مانده بود و توسط و
میانه روی بکار برند و سر رشته اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرة کثرة گزینند و نه وحدة وحدة و بزرگ
کرده‌های ایزد بیچون را عزیز دارند و بیداری صبح و شام علی الخصوص نیم شب عادت کنند و در هنگامی که از کار
خلق خدا فارغ باشند بمطالعهٔ کتب ارباب صفوة و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانیست و خلاصهٔ جمیع
علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی مشغول کنند
تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که بهترین عباد
الهی در منشا تعلق سرانجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بگشاده پیشانی
بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان و مجردان که در خرج و دخل بر خود بسته
و زبان بخواهش نمیگشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان خداجو رسیده التماس همت نمایند
و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایهٔ هر یکی را بجای خود دارند و باین میزان
دانش اساس پاداش هر یکی نمایند و بدل دقیقه شناس دریابند که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و کدام گذشتنی
است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنیست که بسا تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است
و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنیست و متمردان را بنصیحت و ملامیت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب
ره نمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد به بستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن بنا بر تباین مدارج عمل نمایند نمی کنند
و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان بجای آرند ع که نتوان سر کشته پیوند کرد و تا توانند قابل کشتن را
بدرگاه فرستند و حقیقت آن را معروض دارند و اگر نگاهداشتن آن متمرد فتنه و یا فرستادن موجب فسادی باشد
در آنصورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل افکندن و امثال آن که سلاطین جبابره
کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر
کشتن است و پست همت را لت سودمندی و هر کس را که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد میداشته باشند
رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیاناً گوینده غلط کرده باشد او را
سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز
دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزند و جمعیکه بدذات و شریرند میل گفتن حق ندارند و نخواهند که

همانطور در بلا باشند و آنکه نیک ذاتست ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجد و من در طلبیه
افتم و نیک اندیش که زبان خود را برای نفع دیگران گرداند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست نباشند که
بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته میماند و یکبارگی با نبان بد نباشند که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرورست
و در پرسیدن داد خواه بنفس خود بقدر وسع آن تمام نمایند بیت بدیوان میندازد فریاد او که شاید ز دیوان
بود داد او واسامی دادطلبان را بترتیب آمد نوشته میرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشند و پیش
دستان خدمت را یارای تقدیم و تاخیر نماند و هرکه بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتابزدگی ننمایند و تفحص
کنند که سخن ساز مفتری بسیارست و راست گوی نیک اندیش کمیاب و در هنگام غضب سررشتهٔ عقل از دست
ندهند و با آهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند
مختار کرده اند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق و خود را بدروغ گوئی
متهم ساختن است و مخاطب را بدگمانی نسبت دادن و بدشنام عادت نکنند که شیوهٔ اجلاف است
و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار و قریات
و قصبات افزون میشده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پس از آن در
افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جداگانه نگاشته پیش نهاد خاطر حدگزین خود سازند و بالجمله جمیع
رعایا ریزه فرداً فرداً رسیده از قرار هیچ اسم و رسم بر نگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانهٔ مردم جای
ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با داناتری از خود نمایند اگر نیابند هم مشورت
را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند بیت گاه باشد که پیر دانشمند
بر نیاید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری و نیز با بسیار کس مشورت
نمایند که عقل درست کار معامله دان داد خدائیست نه بخواندن بدست افتد و نه بروزگار گذرا
نیدن میسر شود مبادا جمعی دانان در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار خدوک شود و از عقل خود و
درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هرکاری که از ملازمان شود بفرزندان نفرمایند و هرچه از فرزند
شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود
تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی یکبارگی و بی لغزش نیست
گاه از تنبیه دلیرتر میشود و گاه بغیرت آوارگی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی

خدوک [illegible]

گذارد و هزار گناه باید گذراند غرضکه کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت است و بآهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند و با همه مردم خداترس بسیار دوست و نیک و بد را از نهایت برسد و همواره خبرگیران باشد که پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانیست و نکبش خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دینی که فنا پذیر است زبان خود نگزیند در معامله دین که پاینده و باقی است چگونه دانسته زبان بندی اختیار خواهد کرد و اگر حق با اوست جنگ با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با نیست و او نادانسته خلاف آن برگزیده است خود بیچاره نادانیست محل رحم و اعانت است نه جای اعتراض و انکار و نیکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوست دار باشد خواب و خورش را از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایه حیوانات فراتر شده در رتبه انسانیت اختصاص یابد تا تواند بشب بیدار باشد و با مردم شدید العداوة نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود برطرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است و این خرخشها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طمعی بس کمیاب است پس در هر امری چند جاسوس خبردار تعین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هرکدام جدا جدا نویسانده از آن پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بدذاتان و شریران را بخود راه ندهد اگر چه این جماعت برای بدکاران دیگر خوبند اما سررشته حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست گو که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر پدید می آید بزرگان را بواسطه فزونی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد که دراز نفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و طرح اقامت هم نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق باشد و سپاهیان را ورزش فرماید و بشکار مشعوف نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهیگری و نشاط خاطر که ناگزیر نشاء تعلق است گاه

قدیم

گاهی بآن پردازد و یکباره غله را بجنس از رعایا گرفته بقیمت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نور
بخش عالم و نیمشب که در معنی آغاز طلوع از آنجاست می نواخته باشند و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از
برجی ببرجی بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانهٔ الهی بجا آرند
و یک کس را بدرگاه گذارد که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول و قانون آنرا نیک
نگاهداشته در ترویج آن کوشد و دوستانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه از عبادهٔ
عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخست باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات
آنرا نویسند و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت درآورد که چه قسم مردمند و خانه بخانه ضامن گرفته
بایکدیگر اتصال بخشند و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس
محله قرار دهد که وقایع شبانه روزی و آمد شد محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید
یا آتش افتد یا دیگر ناخوش سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین میر محله و داران رعایت
نمایند و اگر بضرورت حاضر نشوند گناهکار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبرداران هیچکس مسافرت نکنند و کسی را
در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علیحده آبادان سازد و میر محله و خبر
داران سرای تعین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هرکدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چو هر کس
که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست پیروی نماید و نیکذاتی و خیراندیشی را از دست
ندهد و این کاوش را پایهٔ انتظام داند نه سرمایهٔ اخذ و جبر باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها
تعین کند که هرچه خرید و فروخت شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جریمه
بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه نوشته باشند و هر چیزیکه در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله
واقع شود دیگر آنکه چند کس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهة حفظ چوکی شب تعین شود و سعی کند که در محله
و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشند و تجسس و پیروی دزدان و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و در شهر چه
اسباب گم شود و یا بتاراج رود آنرا با دزدانش پیدا سازد و الا از عهدهٔ جواب برآید و اموال غایب و متوفی
تجسس نماید که اگر وارث باشد باو بگذارد و اگر نه بامین بسپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که
صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و درین معامله نیز خیراندیشی و نیکذاتی بکار برد که مبادا آنچه
در بوم روم شایع است بظهور آید و نهایت

بیرونی نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کشنده و کننده آن را باتفاق حاکم الحیان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوس افزای چون دوا بکار برد متعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خرید ذخیره نمایند و بمرور فروشند و در لوازم جشن نوروزی و عید با اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم به برج حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتابست و عید دیگر سیوم اردی بهشت ماه است و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر دهم ابان ماه است و عید دیگر نهم آذر و دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سوم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفندار مذ است و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشند و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازد و در روزهای عید بر سر پل نقاره نوازند و زن بی ضرورت بر اسب سوار نشود و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب بردن زنان جدا سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر کرده اند و هم حضرت عرش آشیانی اندرز نامه برای شاه عباس صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشته شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن نامه نامی اینست طبقات خلایق را که ودایع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هر چه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورد و همواره نصب العین مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض گشوده به پرورش مینماید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور انام آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله در ملتان دیده شد مرد است مجرد و موحد و مرتاض و از خلایق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر از و شنیده شد که این دانش که اکنون مراست اگر پیشتر بودی از بهر خود جفت نگرفتمی چه زنان بزرگتر ما در و همسالان خواهر و خوردتران بنات من اند و همین معنی عزیزی از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بلشکرخان مشهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بر وجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت خلیفة الحق گرهان فرمودی که کاش جسد من از همه بزرگ شدی که جهانیان از و خورد گرفتندی و آزار جانور

نگردند و از دور بینی آن پادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان سلاطین خود را عزل می کردند و شاه عباس بن سلطان خدابنده صفوی افشار و کرد و گرجی را تربیت فرمود و همچنین نظر به اصلیت بپرائی نداشت و نسب و حسب را منظور نداشته قابل فرهنگ و آداب را تربیت میکرد

تعلیم یازدهم

تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر   نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش و مطالب ایشان نظر دوم در ناموس   نظر سوم در حکما و فلاسفه متأخر و این طایفه در جمیع طوائف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بدهوان و بدهشردت است وستی وکیانیشر و جبردیه و نتروجامی خوانند و بیونانی فلسفی و بتازی حکیم نامند.

نظر اول

نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان   و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقیین که ایشان را واقفین و بپارسی کشفیی و پرتوی و روشن دل و بهندی نرمل من و جوکیشر گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشان را بپارسی رهبری و جویا و بهندی تاکک نامند بفکر و اندیشه هرچند عقاید اشراقیان آنست که در باب یزدانیان که ایشان را آذرهوشنگیان نیز گویند گفته آمد اما اینجا از هر دو طایفه آموزجی گفته شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از آن ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه بر براهین عقلی است بهمداستانی هر دو گروه که واجب الوجود نمی توان یافت وجود و وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس است چنانکه علم و شعاع آذرهوشنگیان گفته اند حق عالم است بکلیات و بر جزئیات متغیره بوجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیان نموده آمد و گویند فعل ایزد بروفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه سایر صفات کمال و اطلاق ایجاب بمعنی بر ذات حق میکنند سُنَّةَ اللهِ الَّتی قد خَلَتْ مِن قَبلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبدیلاً گویند حق تعالی فرمانرواست چه شایسته مرتبه پادشاهی و دارائی نباشد که بخودی خود بهمه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از چاکران که ببسیاری زیرکی و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید او هم بفرمان پادشاه در کارهای دیگر وزرا و نواب برپا کند و هر یک از نایبان کماشتگان و کارکنان معین سازند تا همه امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد مضبوط شود بنابرین عقل اول را که بپارسی بهمن و

ولد خدای بروسود فروسود سروش سروشان و فرهنگ آمیغی گویند ابداع فرمود و آدم معنوی او را مانند
إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰى صُورَتِهٖ یعنی مجرد و بسیط چون عقل رخ وجوب و امکان جانب ایسر پس نفس
کل از جانب ایسر که طرف امکانست حاصل شده باشد ازروی حقیقت صورت آدم عقل است و صورت
حوا نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده و صوفیه نیز برین اند چنانچه همین عبارت
شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی ابن الله عبارت ازین عقل است چه از حق بیواسطه صادر شده
و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل جوهر العقل کنه عقلش گویند و چون نقوش علوم در همه مصنوعات
بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی ازان جوهر است نور محمدی
گویند لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ صفت ذات اوست و جز این نام بسیار است و بتوسط
عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد در روان ساده سپهر را جوای معنوی گویند و بتوسط
عقل دوم عقل سیوم و نفس فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشره
مبشره عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه که نه چون بی باشند موجود گشت و از عقل عاشره
هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه هستی پذیر شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدانست
که زیاده ازین عقل نیست بلکه بنا بدین است و همچنین در افلاک برای حساب محتاج باینهائیم نه آنکه
منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر و اشراقیان منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع
را ربی است از جنس عقول آنرا رب النوع خوانند و بپارسی دارا گویند مَلَكُ الْأَمْطَارِ وَمَلَكُ
الْبِحَارِ وَإِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مَلَكًا وَيَنْزِلُ مَعَ كُلِّ قَطْرَةٍ مَلَكًا اشاره بدانست اشراقیه اجسام را
سایهای انوار مجرده دانند أَلَمْ تَرَ إِلٰى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان
علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند و پر و بال ندارند چون انوار صفات واجب الوجود فروغی به
دیشان رسد بواسطه آن پرتو کردار شگفت پاک از ایشان صادر شود و بران صدور نیاز بجنبیدن
و آلات نیست چنانکه در صدور فعل از ایزد از ارادت پسند است و این معنی را برای تفهیم عوام بدینگونه نمودند
گویا فرشته با پر و بال هزار ساله راه پریده گویند اسرافیل قوتیست از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و
میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت از عقل عاشر است هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در
ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی پدید آید از عقل فعال بروی فائض شود و وحی انبیا و تعلیم کمالات

برانسان بیابحی این فرشته باشد بنابر پیوند معنوی میان ارواح پیمبران و این فرشته نزدیک و نزد اشراقیان
جبرئیل رب النوع انسان است که بپارسی اورا وخشور و سروش پیام سپار نامند و نزد حکما فلک اطلس عرش و
فلک ثوابت کرسی است و حضرت نفس ناطقه لامکانیست و در بدن نیست پیوندی دارد بجسم چون تعلق
عاشق بمعشوق و نزد اشراقیین قدیم است چنانکه گذشت در مقالات آذرهوشنگیان و نزد معلم اول ارسطو
و توابعش حادث است اما باتفاق ابدیست لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون و پیوستن روح ببدن راندن آدم است از بهشت و میل ببدن فرمان بردن
و کردار نکوهیده خوردن بر شجره منهیه و مار خشم و طاوس شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت وهمی که
پیرو محسوسات است و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در ستیز و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان
آدم را سجده کردند مگر ابلیس اشارتست باین معنی که همه قوی جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدمی اند مگر
قوت وهمی که سرکش است و گاه بر خود برتری میاید چنانکه عقل گوید مرده حکم جماد دارد و از و نباید ترسید
وهم سرایدراستست اما باید هراسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد بلکه از ترس مزاج او انحراف پذیرد
و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت محمود شبستری همین عبارت را درین باب در رساله حق الیقین
آورده و در اخوان الصفا گفته ملأ اعلی که عقول و نفوس اند مامور نبودند بسجده آدم چه در پایه برتر اند
چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با بلیس استکبرت ام کنت من العالین و این دال است
برانکه مامور بسجده آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقیین گویند چون نفس حالات گوهری اصلی خود چنانچه شاید بفعل
آورد از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و من کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صا
لحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و بدین دیدار خدا درین مرتبه تواند پس گروهی که گویند حق دیدنی
نیست راست گویند چه نفس ناطقه بدیده معنوی نگرد و جمعی که انکار رویت کرده اند هم براه راست رفته
چه بچشم عنصری نتوان دید لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار اما نفسی که از تنگنای بالای برون
آمده باشد اما بساحت دلگشای لامکان نرسیده بواسطه گرفتاری مکان هریک از آسمانها که نسبت پیدا
کرده باشد بجرم آن پیوند گیرد به ترتیب و تفاوت در مراتب سماوات آرام پذیرد و مناسب بهره صورتیه
و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن سپهر گردد بعضی خیال مفصل عبارت از دوست نماید و از تخیلات نفوس

محفوظ و ملتذ باشد. و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مؤمنان در آسمان نخست باشند و در قول خود شمرند
وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ اشاره بدین مراتب است و جنت عبارت از سماوات است چه طبقات
بهشت هشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف جنت است چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفس
انسانی از چاه طبیعت ظلمانی اختیاری بیرون نیامده باشد اما جز بسبب ایشان افزون بود بطریق ترقی منتقل
شوند از بدنی ببدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات منتظرهٔ انسانیه بل امکانیه بعد از آن پاک
از لوث بدن گشته کبکی قدسی شوند و این انتقال را نسخ نامند وَمَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ
مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا و بعضی گویند این مرتبه اعراف است چه اعراف عبارت از پایهای سوریست که در میان
بهشت و دوزخ است و در آن جماعتی باشند که در عمل کوتاهی نموده اند تا هنگام در آمدن اجازت بهشت
و اگر شر در آن نفوس بیشتر باشد تنزل نموده در ابدان جانوران در آیند بمناسبت صفت غالبهٔ خویش چنانچه
روان شجاعان شریر و متهوران در شیران و از متکبران در پلنگان و از ترسناکان در کرگان و از آزبان
و حریصان در بدن مورچگان و چنین در همه درنده و چرنده و پرنده و خزندگان و این گردیدن مسخ
را نامند کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ
بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ و گاه تنزل کرده بابدان نباتی شوند و این را رسخ نامند که فِي أَيِّ صُورَةٍ
مَا شَاءَ رَكَّبَكَ حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن صفت کوش که در عرصهٔ حشر تو بصورت صفت خواهد بود
اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است
و مرکب سه با هم هفت باشند هر آن روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقهٔ ایست از طبقات دوزخ
و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده بکدورت صفات بشریت
که نقصان روح است مبتلی و متألم گردد از برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحیر باشد
و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کزدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت
مذکور است بر او ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده و نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان و
سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا افراط
غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی سخت دشوار است بمنزله
آنست که بر چیزی که باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و با سه حکم که اعتدال سه قوت است یعنی عاقله

و غضب و شهوت و بروی دوزخ عنصر بسیط باید گذشت تا در های بهشت که هشت است و از دوزخ
که هفت است چنین کردند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند بلکه یا در وهم
خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورتست و وهم مدرک محسوسات و دو باطنی با پنج حواس ظاهر
هفت باشند چون فرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ که زیر فلک ماه است
و اگر فرمان برند با عقل هم هشت در شوند برای رستگاری و آزادی و در آمدن بهشت که سموات است
فَاَمَّا مَنْ طَغٰی وَ اٰثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا فَاِنَّ الْجَحِیْمَ هِیَ الْمَاْوٰی وَ اَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَ نَهَی
النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی در بیان فرشتگان عذاب باید دانست که مدبران
جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج میگردند و هفت و دوازده نوزده باشند عَلَیْهَا تِسْعَةَ
عَشَرَ و مشار این نوزده یعنی کارکنان جهان برین نوزده دیگر ند از برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه
و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس
باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیگر غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد و از ایشان
و پیوند آن نبرید ناگزیر از آثار مدبران علوی و سفلی بد و پیوسته باشد و رنجور دارد و اگر ازین مقام
بگذرد هم در اینجا و هم در آن سرا رستگار باشد و نکیر و منکر اشارتست بکردار ستوده و نکوهیده و گور زن است
و شکم مادر و بطن فلک قمر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیطان بر نیکان و
بدکاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری از آن گفتار و کردار با ایشان همراه
و چون همان را بار بار تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کتابت از دانش فرا گرفتن است و هنر آموختن توان
دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت ست و هر یکی را المی و لذتی باشد گویا اعمال
او را یکایک نوشته بر او عرضه کرده اثبات نموده اند چنانکه حجه نموده اند نمود این است کرام الکاتبین
که قومی بر یمین باشند و قومی بر یسار او و آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطانی و مراد
از میزان رعایت داد است در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود و گفتهای میزان اعمال
نیک و بد پس موازین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت که
فَاَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِیْنُهٗ فَهُوَ فِیْ عِیْشَةٍ رَّاضِیَةٍ وَ اَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِیْنُهٗ فَاُمُّهٗ هَاوِیَةٌ
که اقوال و افعال ستوده را خاصیت و فائده یقین و جمعیت است و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت

اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و قرار رساننده است برضا و رضا کجوز بهشت است که
رضوان باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر است بسخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است
در بیان کوهها و دریاها احوالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست کوه اشارت ببدن
تواند بود که چون پشم زده شود و دریا بعناصر و سزد که کوهها عناصر را گویند که کثیف اند و دریا با سموات
را و هم کوه اجسام را توان خواست که عالم ملک باشند و از دریا ملکوت چه برای ایزد پرده و غذا جو همه
حجابست و حجاب ظلمانی و نورانی این است چون منازل جسمانی و روحانی طی کند و در مقعد صدق عند
ملیک مقتدر آرام کند حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود که وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ
و دریاهای حجاب نورانی از پیش برخیزد چون تضاد و تقابل و ناسازگاری که از خواص جسم است بفنای جسم
فانی شود موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاریست آشکارا شود همانه در بدکی و اخلاق بد که نماند زهر
مارها و کژدم با خست گردد گرگ با گوسفند و مار با آهو یگانه گردد و جمعیت میان رمیدگان پدید آید
وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند این است آنچه پیغمبر فرموده که مرگ را روز
محشر حاضر کنند و بکشند همچنین فرمود در روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى
و دوزخ را خبر دار از وی چنانچه دوزخ است نتواند دید چرا آنچه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون
برآید نیکو ببیند ع بازی ز کنار عرصه بهتر پیداست تاویل جوهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام در
هنگام ترقی روح و بازماندن او گفتیم و جوهای آب اشارتست بحیات که عموم بهشتیان از آن برخوردند و شیر
سبب پرورش است در آغاز طفولیت و خاص تر است از آب زیرا که اگرچه سود او نیز رساست بهمه
اما در بعضی اوقات نه در همه و جوهای شیر عبارت از جوهای دانش عوام است که در مبادی ظواهر
علوم است و لذات بهشتیان ازین جوهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب شفاست مر بیماران را
و رنجوران را و خواص تر است از شیر برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را و جوهای شهد
در بهشت عبارت از جوهای علوم خواص است و لذات خواص بهشت است ازین جویها باشد
و شراب سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است و خاص تر است از عسل از آنکه بر اهل دنیا
حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور است وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا و جوهای شراب در
بهشت اشارت از جوهای علوم خاص الخواص است و لذات خاص الخواص در بهشت این جویهاست

مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ
وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و در دوزخ مر دوزخیان را چهار جوی
است بر ضد این چهار جوی از حمیم و غسلین و قطران و مهل که گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که
تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ تأویل درخت طوبی که در بهشت است
و درخت زقوم که در دوزخ است باید دانست که درخت طوبی درختی ست در بهشت که از و شاخی است
در هر گوشکی یعنی بدنی خواه عنصری خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود بنور عقل گفتار
و کردار او بر مقتضای عقل باشد و از انجام کار بیندیشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان دانا
اینست و درخت زقوم عبارت از طبیعت است که در هر گوشکی شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی قولی از درخت و
قولهای او هر فعلی که کند از انجام کار نیندیشد و همیشه از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی این است
تأویل حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از منظر نامحرمان
در پرده و در خیام عزت پوشیده اند که حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ و دست اهل حس و خیال بایشان
نرسیده است و نخواهد رسید لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ از برای آنکه ایشان برای مردان
خدا اند که رسیدگان و محققان اند هر نوبتی که این کاملان با ایشان برسند چنان دوشیزه باشند و هر باری
لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه در هر باری که در چیزی تأمل کنند هر نو معنی تازه
روی نماید و خوبتر از اول اگرچه این چیزها پیش از مرگ میسر است چنانکه از بعضی عقلا منقولست که چون
تعقل امر عالی میکردند پس از فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا مشغول شوند باین لذات
و اما پس از آن بیشتر باشد چرا که موانع برخیزد و بدانکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و بعضی
عالم تعلق دارد آنست که از آن هنگام که ایزد تعالی سپهرها و ستارگان و اخشیجان و موالید و طبایع را از نیستی
هستی آورده مدت دنیاست تا آن وقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت
گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد یکنوبت است اگرچه زادن و زنده شدن او
دو نوبت است یکنوبت بعالم حس و محسوسات و یکنوبت بعالم معقولات مَنْ لَمْ يُولَدْ عقل
مَرَّتَيْنِ لَمْ يَلِجْ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ انست عن حضرت عیسی و نزدیک ایشان
دنیی و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کلیست و جسم و روح هر کسی

دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تأویل چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم پس هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را جدا میشمرند و آنچه میگویند که روز قیامت آسمانها در نوردند که یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَالسَّمٰوٰاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ اَيْ بِقُدْرَتِهِ وَقُوَّتِهِ و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد چون نقره خالص و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارتست بعالم مثال که آنرا عرض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجا است چه از اطلاق نیک و بد هر کسی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور یا رنجور دارد و در تبدل زمین نیاز بتأویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و در رفتن از اقلیم محسوس باقلیم مثال ظاهر است در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است و کلام چون مصحف گردد کتاب شود چون امر که امضا یابد فعل گردد و معنی كُنْ فَيَكُونُ نزد ایشان این است و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد فی ذاتست و عالم خلق مشتمل بر تضاد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود ازین جهان بیرون نیست وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سوره از سوره این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغیر و تبدیل در آفاق و انفس اعراب این کتاب روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض میکنند مانند نامه که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات مکنون است دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و چون کتاب را همی معلوم کنی بمقصود رسی هر آینه نامه را بپوشانند و از دست بنهند که يَوْمَ نَطْوِي السَّمٰوٰاتِ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ وَالسَّمٰوٰاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ و برای آن بیمینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال را از طی سموات بهره نیست و تأویل تبدیل عرض چنین کرده اند که آسمان را دو نشاء است

گفته

تحت ممد بین کالبد و در آسمان طبیعت فرمان روا خشم و شهوة اند و درین نشاء همه خلایق در رنج خیال و
غرور پندار اند پس نفخهٔ اوّل از جهت اماتت است که زمینیان که صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت
اند از رنج خیال و غرور پندار بمیرند مگر اندکی از صفات نشاءه که زنده بمانند که بآن صفات بقدر ضرورت
احتیاج باشد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِي السَّمٰوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَن شَاءَ اللهُ
و نفخهٔ دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب
غفلت زنده شوند و برخیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیاست رو بگردانند و معقولات
و لذات روحانی که آن سراحت روی آورند و هر چیز را چنانچه آن چیز است بدانند که ثُمَّ نُفِخَ فِيهَا
فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ و فرو مانده درین نشاء در زمین کالبد و سپهر طبیعت عقل و شرع اند وَ
أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ پس زمین ظلمانی
بارض نورانی و آسمان طبیعت را به سپهر روح تبدیل کنند يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوَاتُ
وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و تاویل تاریک شدن ستارگان و بفروغ گشتن خورشید و ماه چنانست
که ستارگان عبارت از حواس ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی نه از آسمان و روح حیوان و نور ماه
اشارت بنور نفس است چه نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و استفاضت نور از آفتاب عقل میکند
و بر مادون خود افاضت مینماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند که
إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار خویش معزول گردد و چون بعض
با بعض جمع شوند و صورت یکتایی روی نماید که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ و چون نور خداوند و علم
لدنی که عبارت از وحی است پدید آید عقل و نظر نیز از کار خویش معزول گردد که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ
گویند موافق عرصات پنجاه است منتهی گردد آماده خالق داور بهر موقفی سؤال دیگر هر که گوید جواب
خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب موافق اینست بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه
غضب و شهوة هفت قوای نباتی سه نفس یعنی جمادی نباتی حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر هشت
مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر باز نموده آمد بتقریبات و کتاب اسد اشارت بعلم است و
در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره از اجزای بدن آدمی که پراکنده گشته در روز رستخیز
همه را گرد کرده زنده میگردانند و در انساعت سؤال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه نقل باید آنچه بما رسیده است

اوّل

از انبیا و کاملان بر ما واجبست اعتقاد کردن اما حکما گویند که عنی در روح است که در روز حساب باز پس میاید و آن جوهریست مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا زیکی یا جای باشد بلکه از اینها همه مجرد است و از بن رو محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول الی آخر ابد درو ظاهر گردد و او بداند که بر که بدین مرتبه برسد بمعاد اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات است که از آلایش و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت از مبدا است و روز قیامت اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها درو پوشیده باشد و همه کس را بر آن اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها درو ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد پس جمله معلومات و مقدرات قطعی ازلی در علم خدای که مبدا عبارت از آنست ثابت و مقدر است و همه کس را بر آن اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بر آن اطلاع خواهد بود بدین اعتبار او را بروز نسبت کردند چون در آن روز جمله از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند روز قیامت گفته اند من مات فقد قامت قیامته کعبه نزد حکما عبارتست از آفتاب که بدان جهة سجده کردن حق است و زمزم نیز نیر اعظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان اشاره کرده ای کعبهٔ رهرو آسمان را ای زمزم تشنگان جهان را و حجر الاسود اشارت بجرم زحل است که آغاز افلاک سیاره است و حشر اجساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بوجوب دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق بیرون و دیگری گفته رباعی چون دور فلک بسیصد و شصت هزار هر لحظه کند بمرکز خویش قرار ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بد لی هیچ تفاوت از یمین و زیسار و در علم پیش ایشان بقول برزاسپ شاگرد طهمورث دیوبند بسیصد و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دوریست هر چه باوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور آید و از قرانات و ادوار و اکوار و رتق و فتق و انتقالات کلی و امتزاجات جزوی هیات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان در نامهای حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرکار بنقطه که دایره از آنجا ابتدا کرده برسد و چون بردور دوم پرکار بر آن خط که اول دوران کرده دایر گردد هر آینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کنند

چون اختلاف میان دو دین نیست اختلافی میان اثرین نباشد زیراکه مؤثرات بآن نسق که ابتدا یافته بود عود
کرده نجوم و افلاک بمرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ جهه از وجوه
اختلاف نیافته هرآینه همان آثار که از ان مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این آیات
همین حرج و تبازی دوره کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند
خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقتول در تلویحات بدانست
که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر بالای کره آتش کروی غیر منحرف است که موضع
تخیلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهان را قدیم میدانند و گویند چنانکه فروغ خورشید از آفتاب
جهان از یزدانست هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمانست و حکما گویند
مراد ازین حدوث ذاتیست و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشد

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش باهمدیگر
نیازمندند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آیین که همه بران همداستان باشند و ستم در
معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخدا کنند
و چنان فرانمایند که از پیش خداست تا همه کس آن را بپذیرند بنابراین حکمت الهی ذهنهای ظهور و حقیقت آشنا
کرده تا قوانین برای انتظام آفرینندگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بران دارند تا همداستان شوند و احوال
عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا از تکمیل افراد انسان
نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را قدما کان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت مملکت
و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بکرامات و معجزاتست
چنین کرده اند که نفس را سبب حوادثاست که در کالبد پدید می آید چون خشم و شور و بیشتر باید که نفسی باشد
بخت هنرمند در سایر گونه که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت با کالبد پس آن
او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آید بنابرآن هم داستان آمده و نیز همه آن
برآنکه سر ذهنی باشد بغایت مدرک و تیزفهم چنانکه هرگونه دانش که باشد چون بدان روی آورد و در یکروز تمام
آن علم را فرا گیرد و قوه حافظه او چنان باشد که هرچه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین بعضی بود که در هرکه نگاه کند احوال

جرم

نظر دوم

باز گوید از گذشته و مانده و دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و بعضی دیگر باشد
که در هر چه ببیند آنچه همت اوست آشکار گردد و انجمله خاصیات نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح
نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه شد نیست فرا گیرد چنانچه آئینهٔ صیقلی
از آئینهٔ منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس ناطقه آنرا با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله بحس
مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آید محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از بیرون چیزی بحس مشترک آید
یا از درون و از همین جهت بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گاه مزاج
سلامت نباشد و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود و بعد از تعلقات جز او است نباشد مانند خواب آن
که خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از بیداران
که چنین حال ایشان را پیدا آید چیزی که معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود و گمان برند که مگر از بیرون می
شنوند و آنرا آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست که نفس ما سبب
حوادث است در قالب ما پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد و کامل که نسبت او
بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد در عالم کون و فساد
و دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رسالهٔ معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع عقل کل اند
مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام ایزدی کشف
معنی است که روح القدس کند بوسیلهٔ عقل و بروح نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه عین کلام ایزدی گردد و حکم
او بخود باطل شود و نام قدسی یاد افتد در تاویل معراج پیغمبر حکما را سخن بسیار است و بهترین تاویلات

در تاویل معراج

از رئیس الحکما ابو علی سینا است که میگوید چنین گفت پیغمبر خدا احمد مصطفی ص که شبی خفته بودم در خانهٔ ام
هانی شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیری نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم
میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدتی دراز بود تا آرزومند ادراک حقایق
بودم به بصیرت شب مردم فارغ تر باشند که مشغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد
و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس بحر علم در افتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی
هفت مد و علوی غالب بود تا قوت غضبی مرد و قوت خیال از کار خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد
فراغت از مشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی

قوت

قوت روح قدسی بصورت اهرمن پیوست و چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن
شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نبشته
لا اله الا الله نور چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ و ششصد
هزار مروارید خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال بر حسی
ظاهر کنند آن محسوس بدین سان گردد که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود نوری معین یعنی
هر کرا چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او برخیزد چنان شود در اثبات صانع بتعیین و
تصدیق بدرجه رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد و چندان لطافت داشت
که اگر کسی را هفتاد هزار گیسو بود بحسن او نرسد چندان تعجیل داشت که گفتی ششصد پر و بال است که روش او
بمدت و زمان نبود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته
چند خسبی برخیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و بکشف خودم راه داد و اعزاز نمود چندان
شوق در دل من پدید آمد که وصف نتوان داد و بخدمت سر زد پس گفت چند خسبی یعنی بخیالات مزوره قانع
شدی عالمهاست ورای آنکه تو در اوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری
خواهم کرد برخیز و آنکه گفت بترسیدم و از آن ترس از جای برجستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند و آنکه
گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من ساکن شد و او آشنائی قرار داد
تا مرا از هم باز رسید پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم چه کسی
گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظ را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بر
دارم و آنکه گفت آشفته و در شدم و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بمدد
عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روانه شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر
قوتهای قدسی است و مدد او پیش از آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول عاشره عقل فعال است
که تو بن پادشاه است و ارواح را مدد کننده است در هر وقتی بدان چه لایق آن باشد براق مانند
از آن کرد که در روشنی شب بود و مدد رونده مرکب بود و در آن سفر مدد کننده او را خواست لاجرم
بنام مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول
کهتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مایل است بتربیت انسانی و چندان شفقت دارد بر او میان

که جنس او نوع و مانندگی او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست و دراز
پاست یعنی فایده او بهمه جا میرسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بروی نشینم
سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او پیوندم
قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از شغلهای جهل و عوایق جسم تا مجرد گشتم و بوسیله او بفیض و
فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه در گذشتم رونده را دیدم بر
اثر من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن بمان در گذر در گذشتم و بدین قوت وهم را
خواند یعنی چون از مطالعه اعضاء اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس کردم در گذشتم قوت وهم بر اثر
من آواز همیداد که مرد [illegible] زیرا که قوت وهم متصرف است و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات
را بجای خرد است و روا نباشد که متابع وهم گردد که آنگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید
پس هر که توفیق ایزدی یاری او کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد
فریبنده و باجمال که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت درگذر و مایست یعنی قوت خیال که او
فریبنده و مزخرف است بزن مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتها بدو مایل باشد مردمان در بند او باشند مگر
آنکه هرچه او کند همه بی اصل بود بمکر و فریب آلوده بود و این کار زنان باشد که حیلت و دستان
کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و دروغ زن و بدعهد چندان بفریبد مرد مرا که صید کند بنمایش
خود پس وفا نکند که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار
مزخرفات بماند و در بند محسات [illegible] شود و آنکه گفت چون درگذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی
تا در تو رسیدی دنیی دوست میگشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است و زود زوال و حطام و اشتغال دنیا
باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و باضافت با سرا عقل هر که بدو موقوف
شود از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر بادیه جهل گردد و آنکه گفت چون از کوهها درگذشتم این دو کس را
بازپس کردم رفتم تا بیت المقدس و بدو در رفتم یکی پیش من آمد سه قدح بمن داد یکی خمر و یکی آب و یکی
شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتم
و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود تامل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت
المقدس یکی حیوانی و دیگر طبیعی و سیوم ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بخمر از آن مانند کرده که قوتهای

شند له

او

او فریبنده است و پوشنده و حیل افزایست چون غضب و شهوت و خمر تیره کننده این هر دو قوت
و طبیعی را با آب مانند ازان کرد که قوام بدوست و بقای شخص و تن و تربیت شاگردان اوست که در بنا
کار میکنند و آب نیز حیوانات را مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند ازان کرد که غذای مفید است
و لطیف و مصلحت افزای است و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا که شیر آن میان
این دو روح درنگذرد طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد هرچه طلبد جسمی طلبد و لذت و فایده این دو روح
بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و به مسجد در شدم و مؤذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت
انبیا و ملائکه را دیدم بر راست و چپ ایستاده یکیک بر من سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی
چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی فارغ شدم در مسجد شدم یعنی به دماغ روح رسیدم و مؤذن قوت
ذاکره را خواهد و با امامی خود تفکر خواهد و بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه
بدین ماند سلام کردن ایشان برای احاطه بود در جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست
نردبانی باید که یکیک پایه بر شود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای طبعی چون نردبان پایه ها
که چون کسی یکیک پایه بر میشود بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی ببالا نهادم نردبانی
یافتم یکی پایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از زر و سیم شرف یکیست بر دیگری
بمرتبت و آنکه گفت رسیدم بآسمان دنیی در باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی
در پیش وی دیده بروی نهاده سلام کردم و بدیدم و درگذشتم بدین فلک قمر را میخواهد و باسمعیل جرم قمر را
و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیل است و آنکه گفت بآسمان دوم در شدم فرشته
دیدم مقدم نزدیک همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم
در نمیشد و بر یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه خیرها و دولتها
باتست یعنی فلک عطارد و مقصود ازین آنکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در نحس یا در سعد
اما عطارد را هر دو نوع اثریست به پیوند نحس و به پیوند سعد چنانکه نیمی نیک است و نیمی بد انشان آن
به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است که او را این دهد و آنکه گفت چون بآسمان
سوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور
ملائکه گرد برگرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیل است

حیات
متابعت
ناقص باشد

و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار باسباب تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد بتکبر تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد نه تبسم چون جواب سلام باز داد گفت یا محمد همه خیر با و دولتها در تو می بینم بشارت باد مر ترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب را میخواهد و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیل است و تبسم تاثیر اوست بخیر در طالع و بشارت او فیض اوست بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم اطلاع افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم سیاه و با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعذاب مردمان بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران دلیل است و بدوزخ تاثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بدو مختص اند و آنکه گفت چون باسمان ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و بتسبیح و تقدیس مشغول پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت بروی سلام کردم جواب باز داد بتحیتها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و او بر اهل صلاح و ورع و علم دلیل است و بدان پرها و گیسوهای نور و آثار او خواهد و بصلوة تاثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکوئیها از وی برخیزد و آنکه گفت چون باسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نواختها یافتی بروی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر است اما هر اثری که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره میشد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعها دارند معین که هیچ جای نشوند وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بدین فلک هشتم را خواهد که ثابتات و صورتهای کواکب آنجا اند و بصومعها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف معین ساکن که با همدیگر زحمت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچکاری نباشد و هر کس موضعی معین دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را دیدم مهتر

از همه چیزها که سایهٔ او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جملهٔ فلکها در بطن اوست
و او از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون درگذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از یکی دیگر یعنی حقیقت جوهریت
و جسمیت و مادیت و صوریت که حقایق الجمله بتجرد و تصور هر یکی را از مرتبه دیگر دریافت و آن مرتبه را بهر یک
عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار به تسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن
مستغرق یعنی نفوس مجرده که از هوا و شهوانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد
شود چون از بدن جدا گردد حق سبحانه و تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گرداند و بسعادت ابدی
آراسته کند تشبیه بملائکه از آن کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغییر
شهوانی و اشتغال باعراض غضب پاک و بدرجهٔ ملکی رسیده همیشه با دراک شناخت غیب مشغول اند و نیز
بعالم زیرین نظر نکنند برای آنکه بدن باضافت با نفس خسیس است و شریف که بحل دون نظر کند بضرورتی
بود یا برای مصلحت از مواضع چون از آنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت
و راحت چنان مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه باندازهٔ
علم و ادراک مرتبه و شرف میفرماید فَمِنْهُمْ رَاكِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ یعنی روحانی و بعضی مسبح و بعضی مهلل و
بعضی مقدس و بعضی مطهر مقرب هم برین قاعده میرود الی ابد و آنکه گفت چون از آنجمله درگذشتم بدریائی رسیدم
بیکرانه هرچند تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد و در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته
دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهر جای میشد و بدین دریا عقل اول را میخواهد
و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم
که هرچند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و بهیچ چیزش مانند نتوانستم کرد که هیچ نسبت از و عامتر
و ادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم با عظمت
و فر و بها که هر دو نیمه بفراغت تامل همیکرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت
میکائیلم و بزرگتر همه ملائکم هرچه بر تو مشکلست از من بپرس و هرچه ات آرزو کند از من بخواه تا ترا بهمه
مرادها نشان دهم یعنی چون این جمله بدانستم و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح
القدس خوانند و ملک مقرب گویند هر که بدو راه یابد و مدد ستاند و از و علمش پدید آید و مطلع گردد بر
لذتهای روحانی و آنکه گفت چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم بدینجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من

از آمدن اینجا آن بوده است تا معرفت و رؤیت حقتعالی بهم دلالت کن مرا بوی تا بر او خود در رسیم و بجای حظ
باز کردم یعنی از امر پاک که کلمه محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده اند از بصیرت دیده
دل او شد که هرچه بود چنانکه بدو خاست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض او دریابد و بشناسد
وحدت او چنانکه در آن کثرت نگنجد آنکه گفت آن فرشته دست من بگرفت و مرا بحجب بیرون برد هزار حجاب که ندا
داد و ببرد بعالمی که هرچه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب آمد بمن
که فرا ترآی یعنی جناب قدس ایزد پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در آنحضرت
رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بمجردی وجود او چنان یافتم که بحس
هیچ جانور نگنجد که اجسام محض ادراک کند و صور و خیال نگهدارند و جواهر تحفظ عقل تصور کنند تا واجب
الوجود از ین مراتب بیرون است و بحس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آنحضرت حرکت نباشد
که حرکت تغیر است در حق خودش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست آنکه گفت فراموش
کردم از هیبت خداوند همه چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل آمد
که گفتی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم با دراک و تحفظ جزویات و از آن علم
چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان استغراق پدید
آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان از قرب یافتم که لرزه بر من
افتاد و خطاب آمد که فرا ترآی فرا ترشدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت در
یافتم بدانستم که واجب الوجود از ین اقسام بیرون است بترسیدم از دلیری نفس خود که عظیم دور شده بود
در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارد مرا گفتند نزدیک ترآی یعنی از سر پندار خود دار بیم
هم و خوف فرا ترآی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز با نفعال حیوانی
باز نیفتد و بیم و امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فرا ترشدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل
آن سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست
بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بوجود محض در روح انکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق تفصیل و
آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جمال وحدانیت
دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش از آن نیافته بود و دانستگی

واجب

واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف باشد و آنکه
تحت زبان افتد و همچنین چیز بجزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید که او جزوی
نه کلی و دانست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که بعقل است آید و عقل دانست که
ممدوح کامل امداح درخور او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصود آید
واجب الوجود فرد واحد است مانند ندارد و پس مدح کس درخور او نباشد پس هم بعلم او حوالت
کرد که او همه علم است و علم او بیان ثنای ذات اوست بحرف و بی صوت و نه بعقل خود زینت خویش
است و خود بهای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری
جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که ثناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست
خواست که درخور او بود و رتبت وی از علم تمام بوی دادند تا پس از آن هر اشکال که بود و عرضه میکرد
و جواب شافی مییافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع ممهد میکرد بلفظی که موافق استماع خلایق آمدی
تا هم معنی برجا بماندی و هم پرده مصلحت برخواسته باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفری را که شرح
داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه
گفت چون این همه بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد
و رفت بخاطر در عقل هیئت ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد
بخود بازگشت هیچ روز بکار نشده بود زود زود بود از باز آمدن در آنحالت از چشم زخم هرکه داند
داند که چه رفت و هرکه نداند معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن که
برخورداری از این جز عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بو علی سیناست و نامه
محققین حکما دیده و از زبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه
آنکه جرمی از فلکست شکافته نگردد و استیلای قدرت بر محالات صورت نبسته و نمی بندد
پس شق القمر که در قرآن آمده رمزیست صریح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهر را باطنی
اثبات شده و آنرا عقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال مینامند و هم در اصول این طایفه
والا مقرر است که غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جسمیت است آنست که بعقل فعال پیوندد
و با او یکی شود و هرکه بدین مرتبه رسد بهرچه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ مرتبه

در کمال آدمی ورای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد که شکستن از ظاهر
او بباطن که عقل فعال است و چون حضرت نبی علیه السلام سرکرده دور قمر است شکافتن قمر این باشد
که بباطن قمر رسیده اما این مذهب حکمای مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در
اصول ایشان آمده که نور عبارت از اصل پیدائی عالم است و هرچه دراوست آنرا بدو قسم
نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوریکه بتاریکی جسم ممتزج تواند شد نور
اول را بکلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصل است و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده
است اما قسم دوم نور به ظلمت آمیخته شده و بهر طرف پرتو انداخته علم او بکلیات و جزئیات محیط
تواند شد بعد از انکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسلهٔ موجودات
و غایت تمامیش آنست که علم تمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند
هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس قمر بزبان ایشان عبارت از ان باشد که نور ممتزج که قابلیت آن
دارد که همه علمها که در او بالقوه نهان است بفعل آید و بواسطهٔ انعکاس اشعه کمال پیدا کند کسی در او
متحقق شده علمها چنانچه هست از او بیرون آید پس قمر کنایت از ان نور ممتزج باشد و شق آن عبارت
از بروز علوم و کمال و پیدائی و پیدا کنندگیست که در باطن او بوده و شق صورت گرد و بیرون آمد
و در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی نبی نباید چنین گفته اند که ختم رسالت *
اشارت است به پیوستن عقل فعال چه هرکه بدو رسید از و بهره اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که
اولین انبیا عقل اول است که آدم معنویست خاتم الرسل عقل عاشر است و آنکه پرورده عقل فعال
حکم او بخود باطل گردد در نیک او گرچه اگر صد هزار رسول مثلا خود را عین عقل فعال گیرند خاتم
الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را اما اشراقیان گویند
اولین انبیا حضرت نور اقربست یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست یعنی عقل که
تربیت نوع انسان کند پس هرکه برب النوع بار یافت و مقرب او گشت قائم مقام او شد بلکه
حکم آن کس بخود باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته سراپای وجودم دوست شد
من بعد اگر خواهم که بینم دوست را آینه پیش خویشتن دارم قاسم خان گفته یگانه خویش را با تو چنان خواهم که گر
روزی بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم و در حل آنکه رسول سایه نداشت اشاره بفرزندیست قابل

چون

چون از محمد صلعم نبوت بسپهر رسید کویا سایه نداشت کویند اینکه کفته اند کسی بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت
بدانکه آز و حرص نداشتند نظر سوم در پیروان حکما و ره سپران این مذهب والا ازین کروه
مردم و دانا بسی بنظر رسیده اند آما کروهی که بدین آیین ثابت و کامل بودند برشمرده می آید حکیم الهی هیربد
که در لاهور نامه نکار بدو رسیده او مردی بود از نژاد زردشت و جسور یزدان در دانش یار
رسا و بتحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده و با فرهنکیان فرنک صحبت داشته انجام بهند آمده پیوسته
ریاضت میکشید و مجرد و پارسا منزیست و ادعیه پارسی و هندی و عربی در بزرکی نور الانوار و انوار قاهره
و کواکب میخواند و اجسام فروغ بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو سجال و قال در
یافته بود دوم حکیم منیراست نامه نکار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را دریافت و او از سادات
شیراز است آما در عراق عجم پیکر عنصری پذیرفته در حکمیات نیکو ماهر بود و مجرد و آزاد و مرتاض نیز است
چون منیر بدار خوانی جلالی و جمالی پرهیز داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در میان است در ستایش انوار
میخواند و تعظیم کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب اشراق نور اندوزند و حکیم دیگر دستور است
که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمده اصل او از اسپاهان است آما در بلخ متولد شده و در خدمت
شاکردان ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده پس بایران خرامیده و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین
محمد و میرزا ابو القاسم فندرسکی و فضلای دیکر و علمای شیراز صحبت داشته دانشها اندوخته و بر مسلک
مشاییان پوینده است و ادعیه که از بزرکان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب
مسطور است میخواند و در تعظیم کواکب بغایت میکوشید اکرچه مرتاض نیست آما از فسوق مجتنب و
پیرو مسلک اعتدال است و بطریق سوداکری کامزن میباشد دیکر حکیم کامران شیرازی که او نیز
ره سپر کیش مشائین است علوم عقلی و نقلی را نیکو مستحضر بود و بعد از کسب کمال بکوده که از بنادر فرنکست
افتاد و بمجالست ایشان رغبت نمود و کیش نصاری جلوه کر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم
ایشان دانشها اندوخت و بعد از آن بهند آمده با براهمه آشنا شد کیش ایشان کامزد شاستر هند و
یعنی علوم ایشان نزد براهمه فاضل بخواند و در آن نیز سر آمد دانایان هند شد اکرچه بظاهر به مذاهب
مذکوره پی سپرد آما بر عقاید حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و اغلام سخت دوری نمودی و از
چون حکیم دستور از کشتن جانور اجتناب داشت اما کاه کاه شراب خوردی کفتی درو فایده بسیار است

نظر سوم

۱۵۳

۱۵۴

وادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب و عقول و نفوس و کواکب
خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه او را پسند بودی بدان قناعت کردی و میرزا
ابوالقاسم قندرسکی او را برادر با جان برابر میگفت و همین برادر مینوشت و در هزار و پنجاه در سرای
فرح که نزدیک باکرآباد است تجرد گزید گویند در بیماری آنچه داشت همه را بفقیران بذل فرمود
زر نقد را براهمه بشنود مانند آن داد چه ایشان حیوان آزار نیستند پوششها را بدست محمود نامی داد
تا بدرویشان راه کشمیر و کابل که در آنجا سرمای شگرف است بدهد و محمود چنان کرد و خورش آنچه موجود
داشت بگاو و خران و مسافران و مساکین که ایشان یاد میکشند و کتابهای حکما را بهشیار نامی سپرد
تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان رساند و هوشیار در آگره کتابهای او را انجمن کرد و بیاران فرستاد
و در مرض الموت پیوسته بقراءت الهیات شفا و ترجمه اسولوجیا مشغول و شادان میبود که باهویت
مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان
و مذاهب دیگر بیزارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران
نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر او نیز از صد سال گذشته بود و نیروش نکاسته قوت و قدرت
داشت و همچنین با هشیار سروده بود که بعد از مرگ سوختن کالبد ستوده است اما چون مردم ترا ازین مانع
آیند پس مرا سر بمشرق و پا بمغرب دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین خوابیده اند
و هشیار چنین کرد و هم هشیار بفرموده او بر سر قبرش تا یک هفته هر روز و شب بخور آن کواکب که از روز
و شب بدو تعلق دارد برافروخت و آن خورد و پوش که منسوب بدان کوکب است ببراهمه و مستحقان
رسانید و ایشان همه دعا میکردند و آن کوکب را شفیع میساختند تا روح حکیم کامران بمجردات
پیوست پس هشیار باگره گرائید و کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته بود که پس از جامه گذاشتن کامران
کامران را در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم چون آمدی گفت مجردات مرا چون
بخواهش و نیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون مرا یکی از ملائکه کرده اند
و عقیده حکیم هیربد و موبد در حق نوامیس آن بود که صاحبان ناموس حکمای کامل و خداوندان طالع
نیک اند در گفتار و کردار بپایه کمال رسیده بنا بر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را بتقریبات صریح گفته اند
و برای عوام برمز و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت ایشان اند تشریح

و ملل ماوّل کنند بدانچه عقیدهٔ فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زردشت و امثال آنند و ایشان را
وخشور گویند و رسولان یونان و روم که آغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشانند و ایشان را صاحبان
ناموس نامند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اغوز
و اغورخان اند و ایشان را بولماس سرایند و پیغمبران اسلامیه که از آدم صفی تا محمد صلعم اند ایشان را
رسل گویند و همچنین انبیای جمعی دیگر از ترک و صادق میدانستند گفتندی مبرزد که بعد ازین نبی نیاید
ختم نبوت اشارت بنهایت مرتبهٔ بشریت است ابن مقنع صاحب ماه کاشغر را هم نبی میشمردند
و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است و در تفضیل و تقدیم و تاخیر اصحاب یکدیگر منظور نمیداشتند
گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه ایشان از اوصاف
بشری اصلا معصوم نبارد بود و همچنین در حق معویه طعنه نکردندی گفتندی او حکیم شرک بود اما عقیدهٔ
حکیم دستور آن بود که گفتی که نوامیس هند و پارس و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان مویّد
بتقریر قسم عملی و بعضی اقسام علمی و حکما بامداد قوت عقل مستمد بوده تقریر قسم علمی نمایند و بطرف حکمت
عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحلی شود عقل او بجمیع اکوان و متشبه شود بحضرت واجب الوجود
بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که متحلی شود ایشان را نظام اکوان تا بر وفق آن نظام
مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تشکیک خالی نتوانند بود
هر آینه هر چیز که اصحاب شرایع و ملل را روشن داشته اند ماول باشد بانچه حضرات فلاسفه ذکر کرده اند
گفتی چون عالم قدیم است و ازلی و ابدی بیکران بعد ازین حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی انگیزد و آنرا آئین
سازد اما حکیم کامران به نبوت قایل نبودی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند
بهر نظام عالم و خلایق را بر آن داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر گروهی بهر سید
هوا پرست دنیادوست و راست از خلایق پوشانیدند جمعی بنیروی خویشان و گروهی بفریب
افسون از سیمیا و امثال آن کردن ابلهان بدام آوردند چون مستظهر با عوان گشتند ناچار عقلا با ایشان
سر افگندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را ایشان از ضعف نفس خلایق
است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را بسری پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی را جادوگر
دانستی و ربی موسی خواندی و ربی یهودان دانا گویند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم عیسی بن یوسف

سحار کفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب نامیدی و کشش او تار را جهال یعنی شهوت پرست
و زانی خواندی و چنین نسبهای مشهور را کفتی هر چند دانا برین داناست که مبدع تعالی حرف زند
اما سخنی که عوام دریابند آنیست که اگر این کتابها را که آسمانی میخوانند مثلا فرقان اگر کلام الهی بود
چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده و آیندگان صریح
خبر دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان کس شهر از فلان کوه از
فلان قبیله از فلان کس فلان نام بدین هیأت ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست مگر بتاویل
تابعان برو چیزها بسیار بندند و چنین انبیاء دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که در وقتی معین چنانکه بودیم
شخصی که بتازی نام او محمد باشد از پشت عبدالله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و
او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسویه او را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسی از عیسی خبر دادی و از
وقایعی که تا عیسی شده بشیر بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی بطریق رمز چیزی که بحسب
اتفاق موافق یابند بران چسپند چنانکه احمد افغان گفته قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ اشارت بمن است
و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم ازینجا معلوم شد که این طایفه نبی بودند چه اگر تکلیف ایشان از
پیغمبر و شریعت بر آنکه هر زمانی را شرعی درخور است قایل شویم چرا عقاید شان مختلف است در
شناخت واجب الوجود چنانکه در توریة یهود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند
و محمدیه از قرآن بی تشبیه اش میشمارند اگر خدا قایل این همه کتابهاست مثل انسانیست که خود را
نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا
یکیست اما رمز و اشارات است ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحق گروند
نه آنکه سرگردان شوند و بعد از آنکه بگفته او مختلف شوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر
گویند بندگان بمعرفة الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که مرا چنین بشناسید و همچنین اختلاف در اعمال
و اکثر افعال این انبیا مشهور شماریم عاقل ایشان را به نیکو عملی نیز نپذیرد دیگری با حکیم کامران گفت که خلاصهٔ
عقیدهٔ سنی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که عقیدهٔ سنی این است بعد حمد الله تعالی و نعت رسول
رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیدهٔ شیعه آنیست بعد
حمد الله و نعت رسول لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و او را

از

از این دست سخنها بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب باصفهانی پسر غیاث بیگ اعتماد الدوله خطاب
بقول یاران کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود و نامه
نگار نزد او دیده همین معنی ظاهر میشد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و بدانسان که شاگرد باستاد
نویسد سخن گذارشده بود و همچنین زمان بیگ ارغون نژاد کابلی نژاده مهابت خان خطاب که بمهابت
و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در مکاتیبی که خان
والا بحکیم کامران نوشته بتعظیم یاد کرده و خود را مرید معتقد باز نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث
کُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد از ان محمد را به پیغمبری*
انکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میدانند و آنکه نکند خود آزاد است و محمد میگوید من پیغمبر بودم و آدم
در آب و گل چون و کامران بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کناره کردی چون بهزاران التماس بخانه
ایشان آمدی بتغیر لباس معرّی دادی و لمحه نشسته بر خوانی طعام این گروه نخوردی و چیزی از ایشان
نه پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با بهایم و سباع
همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشان را ندیده بود عبد الرسول کامران گردید کام
بگفته او گذاشت و غضب و شهوة را مالید لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و نحو
شرح شمسیه آنگاه طبعیات شرح هدایه حکمت حسین بن معین الدین میبدی پس از ان امور عامه شرح حکمة العین
و بعد از ان شرح تجرید با حواشی و بعد از ان طبعیات شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد و همچنین
ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خوانده بود و گروید و چنین میر شریف مطول و تفسیر بیضاوی
خوانده و براه او رفتن گرفت و عجیب تر آنکه ملا عصام پیش او تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن
گرفت و عجیب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده ره سپر آیین او
گشت اما ملا سلطان هر چند آن مراتب را نزد او دیده بود نگرویده و حکیم کامران گفت تفهیم مکرر شده
که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت نفس میکرد و طبق آن برهان و دلیل می آورد اما کفی بتعقل نفس خود فهم گردید
سبحان مصنف طوطی و ارم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب پیش کامران خوانده است
و بدو اعتقادی شگرف داشت و چون کامران بتجارت کامرانست و حکیم کامران را هنگام درس حکمت سر درد
و پا تاب کشیدی بوی خوش بر افروختی و بجستی که نیز اعظم بودی روی آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و

وهر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت‌پرست را تعلیم این علم نفرمودی با عوام کم صحبت داشتی تعلیم
دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در تحقیق عقاید نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سوم
در بعضی اشخاص ایشان نظر اول در تحقیق عقاید صوفیه صافیه و این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده‌اند و هستند
چنانکه بپارسی ایشانرا ادیره درون و روشندل و بگانه‌بین و بهندی رکهیشر و منیشر و کیانیشر و کیانی و آتما کیانی
خوانند و حضرت مولانا جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجیست بلکه هر
واحدی از ذهنی و خارجی از انواع وجود اند من حیث هو ای لا بشرط شی مقید نیست باطلاق و تقید و نه کلی و نه جزوی
و نه خاص و نه عام و نه واحد است بوحدت که غیر ذات و زاید باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرت
است بحسب مراتب و مقامات اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیاء که لازم اوست از کلیات و جزئیات مسماة
باسما و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه را واحدیت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شی و نه بشرط لا شی
را هویت گویند و او ساریست در جمیع موجودات و بشرط شی و لا شی صور عالمست بعضی محققان آورده‌اند که
چون آفتاب روشن است که وجود حقیقی معلوم بالبداهت که در مقابل آن عدمست و از غایت ظهور زبان عرف و
لسان حد از تحدید و تعریف آن ابکم است و غایت تعریف مر هر دو را یعنی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم
عدمست و عدم عدم وجود و حضرت احدیت مبدا کثرت اسما و صفاتست و نخست صفتی که ازین حضرت
از باطن بسوی ظاهر گرایید علم بوده و درین مرتبه جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بوده‌اند و درین مرتبه اسم علیم بر حقتعالی
اطلاق میکنند و اقتضای حکمت الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حقتعالی
اطلاق نمایند و هرگاه که علم حق باستوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه
آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارة از علم حضوریست
قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته بزبان استعداد
و قبول آن التماس را سمع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حقتعالی با ایجاد منضم گشته متعلق ایجاد شده
کاف بنون پیوسته تا امر کن فیکون ظاهر شده اینجا را کلام گفتند و اسم متکلم درین محل بظهور رسید و حضرت
شیخ محمود شبستری در رساله حق الیقین آورده که فعل اختیاری بر واجب الوجود زیاده از اضطراریست از
آنکه اختیاری مسبوقست بتعلق قدرت و ارادت اختیار و دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت
و هر یکی از ینجمله محتاج آمد بایجاد و اسباب علل بی‌حصر که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است

تعلیم دوازدهم در ...
نظر اول
نظر دوم
نظر سوم

چون مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار عین اضطرار باشد و چنین حسین بن معین الدین میبدی در فواتح نقل کرده
که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد هرآینه موجود
حقیقی هم رنگ عدم نمیگیرد ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت مثلا اگر چوب را بآتش بسوزی ذات او
معدوم نگردد بلکه صورت او مبدل شود و بهیأت خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع
احوال ثابت و در ممکن الوجود و صور و احوال که تبدل میپاید ایجاد حق عالم را ظهور و حقیقت مطلقه اوست
بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی إِنَّ اللهَ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ در کتب محققین دیده شده که
جمیل آن نماند از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه ببیند و مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در مرایا
تعینات و مجال تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب او نمود
بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و در مرتبه
اسما و صفات موصوف است بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میگریزد نمیداند که تنزیه تشبیه است تجردات ذات
خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است و او را اسم ذات گویند مانند قدوس
یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست و او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودی
که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است و او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم
غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن نمای
تا من تو را اسم اعظم نمایم یعنی اسما حق همه عظیم اند و محققین گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است
و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الٰهیه صور متمیزه
در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض
شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس اعیان
ثابته نسبت باسما ابدان اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه هر موجود مربی از وجه خاص که
او را با حق هست و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر اوقات معینه
و هر یک در وقت خود موجود میشود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس
یعنی مترتب میشود بمجرد ذات او آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو را انکشاف
اشیای تو نسبت نیست تا صفت دانش که مبداء انکشاف است تو قائم نباشد پس انکشاف حاصل نشود

بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیاء محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذاتش مبدأ انکشاف است
یعنی ذات وصفات متحد اند بنابراین امیرالمومنین علیؑ فرمود کَمَالُ التَّوْحِیْدِ نَفْیُ الصِّفَاتِ وحضرت
شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذاتست وعلم بعالم صور اعیان ثابته وجود
خواه کلی خواه جزئی واگر ذات محل امور متکثره باشد محذوری نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت
غیر اند باعتبار تعیّن وتقیّد پس در حقیقت حال ومحل نیست بلکه یکچیز است بصورت حالیه ومحلیه ظهور
نموده قضا حکم اجمالی است باحوال موجودات چون حکم موت بر انسان وقدر تفصیل آن حکم است بتعین
اسباب وازمنه بحسب قابلیات مثل حکم موت زید در فلان روز بفلان مرض وقضا علم ازلیست
بموجودات واین علم تابع علم باعیان ثابته است هر شئی باستعداد خاص فیض خدا میطلبد صوفیه گویند
بحکم خَلَقَ اللّٰهُ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ نسبت قدر فعل بما هم از آن روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم
افعال از ماست است باشد واگر گوئیم از حق است حقست صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر
همه جا ٭ منه بیرون زحد خویشتن پا ٭ هرانکس را که مذهب غیر جبر است ٭ نبی فرمود کو مانند گبر است ٭ چنان
کان گبر یزدان اهرمن گفت ٭ مر این نادان احمق او ومن گفت ٭ بما افعال را نسبت مجازیست ٭ نسب
خود در حقیقت لهو وبازیست ٭ چه بود اندر ازل امروز ناهل ٭ که این باشد محمد آن ابوجهل ٭ در قرآن مجید آمده
اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَّقُوْلُوْا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَّقُوْلُوْا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِکَ
قُلْ کُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ وصوفیه میگویند که سراسر فلکیات یکبدن است که عقل اول روح اوست
ونفس کلیه قلب وروحانیات کواکب سبعه سیاره وثوابت وغیر آن قوی مَا خَلْقُکُمْ وَلَا
بَعْثُکُمْ اِلَّا کَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ وشیخ محی الدین در فص هودی فرماید عالم صورت حق است واو روح عالم
ومدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت مولوی جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم امر دو
قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارد بحسب تصرف وتدبیر وایشان را کروبیه
خوانند وایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم وعالمیان هیچ وجه خبر ندارند وایشان را ملائکه مهیمیه
خوانند وقسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند در شهود وقیومیت شیفته ومتحیر اند اما حجاب
بارگاه الوهیت اند ووسائط فیض ربوبیت در پیش ایشان فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند واز
عظیم تر فرشته نیست وباعتبار دیگر قلم اعلی وعقل اول گویند واین روح اعظم صلوة الله علیه در صفت اول

این

این طایفه است و روح که او را جبرئیل گویند در صف آخر وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ و قسمی دیگر اند
که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند
که در سماویات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان
و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ برون نیاید مراد بدین هفت فرشته همان قوای
سبعهٔ روحانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و
ابلیس مهتر و رئیس ایشانست و حضرت شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس قوت واهمه است آنچه حکیم او را
هیولی گویند صوفی آنرا هبا و جوهر هبائی بقا گویند و هیولی پیش صوفیه معدوم است و صوفیه جسم مطلق را
جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانیست چنانچه نفس انسانی بسبب
عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض هبائی چند مختلف که در مخارج طاری میشود حرف
میشود از ترکیب حروف کلمات تحقیق باید شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی عبارت
از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت میشود و صوت
حرف میشود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح و اشباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست
که شئون خفیه او از بطون بظهور آیند و حضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی بارز شده پنج است حضرت
غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و
نفوس مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقربست و آن عالم مثال است و حضرت
مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالمست بتفصیل و انسانست باجمال و
صوفیه گفته اند عالم حی و ناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی ا
گاه فیضی بکمال او رسد که باعث باشد بر سماع و متأثر از استماع الحان شود و چه سنت رسول ﷺ است چنانکه
از انس بن مالک مرویست که جبرئیل رسول ﷺ را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا بپانصد سال به بهشت
در آیند رسول خدا از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی این دو شعر سرایید شعر
قَدْ لَسَعَتْ حَيَّةُ الْهَوَى كَبِدِي لَيْسَ لَهَا طَبِيبٌ وَلَا رَاقِي إِلَّا الْحَبِيبُ الَّذِي
شَغَفْتُ بِهِ فَإِنَّ عِنْدَهُ رُقْيَتِي وَتِرْيَاقِي پس حضرت با صحابه بوجد در آمدند و مرتبه کردا از دوش
مبارک بیفتاد پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود چون از جسد

عنصری یکسلسله جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا بدان مکتسب گویند نظر دوم در بیان
نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصی است که مبعوث باشد بخلق
تا هدایت کند ایشان را بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد باقتضای استعدادات
اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه عرفان و شیخ حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت
و ربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتیکه بر حضرت رسالت پناه تعین ربوبیت غالب آمدی
وصفت عبودیت در او محو گشتی در آنحال هر چه فرمودی آنرا کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید
گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت آن کافر است و چون بصفت عبودیت آمدی
در آنوقت هر چه فرمودی آنرا حدیث میگویند پس هر چه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مراد
از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در تعین عبودیت آگاهی دهنده از
ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گنجایش نسبت از نیجاست در عشق پیام در نگنجد حق
بود که خود پیمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود در مراتب الهی و عالمهای کتابی بر آمدن
او بهر صورتی ظهور کمال اوست و آن از دو گونه است و او را دو مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدایی که
که هر چیز که هست بتمام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت از انسان
یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای فرموده وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي
كِتَابٍ مُبِينٍ از و فوت نباشد همه با او در حیز صورت و پیدایی در آید بیت بیرون ز تو نیست
هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی كُلُّ شَيْءٍ لَهُ لَطِيفَةٌ مُودِعَةٌ فِي هٰذِهِ
الْمَجْمُوعَةِ و مرتبه دوم از کمال وجود پیدا کنندگی و اظهار است که هر چه هست چنانچه هست
تمام هویدا گردند و خاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب با و تواند بود و این کار بزرگ از دیگر انبیا
و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتیکه تمام باشد در مرتبه خود و نمودن این صورت در عالم دایر
منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید او را خاتم این پایه در آن عصر دانند
چون این مقدمه مقرر شد پس قمر در عبارت مذکور کنایه از آن صورت تامه است چه در عرف سخنوران
صورت کامل را بقمر تعبیر کردن متداول جمهور است و شق او کنایه از برون آمدن تمام معنی است از آن
صورت بی توسل آلات جعلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت امام

محمد نوربخش در رساله معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی صلعم به معراج با جسد رفت اما جسد لطیف
مکتسب مثالی و در حالت غیب رفت که برزخ است میان خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث
معراج کُنْتُ بَیْنَ النَّوْمِ وَالْیَقْظَانِ آمده و بدان وفقنا الله لتعبیر الاحوال المکنونة علی
الانبیاءِ والاولیاءِ علیهم السلام که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است در
ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیا را صورت آنست که در امت وی ورثه انبیا
که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام
صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام است اجزای براق از جواهر نفسیه صورت متمثله صدق و اخلاص
محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بکلی همت نفی ماسوی الله در نماز است رمیدن براق و مدد نمودن
جبرئیل در سواری صورت متمثله نفی خاطر بشریت بعقل خداشناس خود و جبرئیل صورت متمثله علم بالقدس است
در رفتن بر مدارج معراج صورت متمثله ترقیست بتدریج بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم
سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن بآسمان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی کشادن
ملئکه در آسمان را بهدایت جبرئیل صورت متمثله فتح دل است بذکری که پیر لقنه باشد رسیدن
بفلک عطارد صورت متمثله ترقیست در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفة الله که تَفَکُّرُ سَاعَةٍ
خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِیْنَ سَنَةٍ اشاره بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثل ترقیست
در ملکوت علوی بسبب ذوق و التذاذ که از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک
شمس صورت مثالی ترقیست در معنی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که از و صادر شده باشد
رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیست که بسبب غزا با نفس مکار واقع شده باشد رسیدن بفلک
مشتری صورت مثالی ترقیست بسبب طهارت و تقوی و ورعی که بران اقدام نموده باشد رسیدن
بفلک زحل صورت متمثله ترقیست از مقام روحی بمقام خفی ببرکت مجاهده و ریاضت اختیاری یا اضطراری
که بلا اعتبارت ازانست رسیدن بفلک ثابتات صورت مثالی ترقیست ببرکت رسوخ در دین
و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت
متمثله ترقیست تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن و خلو دل از ماسوی الله باز ماندن براق در رفرف
و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است که در عوالم عالیه ملکوت و جبروت مطایای قوای

روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بیان اینجاست
چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و نفس هرچند مطمئنه باشد از ملکوت سفلی قدم نتواند فراتر نهاد
و قلب از اول ملکوت علوی نتواند گذشت سر از اواسط ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر ملکوت علوی
قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند فرمود غیب الغیوب خفیه عبارت از آنست
عنقای قاف لاهوت و فانی فی الله است و کثرت و شرکت باقی لطایف دقوت قبول نفرماید و از
آن مقام اعلی تنزل نماید و چون طایر وادی فناست همیشه اسمی بلامسمی است و اصل در آن مقام بفنای فی الله از
قید تعینات خلاص یابد و بمقام بقاء بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و به صفات ربوبیت
متصف شود در مقام فنا فی الله جبرئیل صورت متمثله عقل و مظهر علمست و بموجب فرموده لِي مَعَ اللهِ
وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و
شعور و سایر صفات محو میگردد و اضمحلال مییابد فنای صرف با علم مانعة الجمع باشند و حضرات انسانی
از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علمی که جبرئیل مظهر آنست دو آن این مقام ذلی
مطلق است و دیگر صعود و هبوط و حرف و صوت متمثله آن معنی است که انسان متجمع جمیع صفات
علوی و سفلی است به مقتضای صفات جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته حیرانست و گاهی
راهب حفظ طبیعت بوده با سوا انست بدانکه شیخ عزیز نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی السموات
که سما عبارت از چیزیست که بلند و فیض رساننده باشد بمرتبه که فرود اوست و این فیض رساننده
شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از
عالم ارواح باشد پس بیخبر تواند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سماوات و ارضین معلوم کردی بدان
انسان چهار نشاء است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است
در نشاء اول بصورت اشیاء زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیاء مرده و در نشاء دوم
بصورت طبایع و خواص اشیاء زنده است از حقایق اشیاء مرده و در نشاء چهارم بصورت طبایع
و خواص و حقایق اشیاء زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت
ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ پس در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو
خواب بیدار شوند و در نشاء سوم از سه خواب بیدار شوند و در نشاء چهارم از چهار خواب بیدار

شوند و درین بیداری بدل بیدار تمام تمام و بکمال حضور رسند و بدانند بیقین که آنچه در نشاء اول و دوم و سوم دانسته بودند نچنان بوده است بروجهی که حق تصور کرده غلط بوده است و آسمان و زمین اخبا نچه معلوم کرده بودند نچنان بوده است پس درین نشاء زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانسته اند این است معنی يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوْا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و چون بانمقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیا را بعین معلوم کردند مبرهن دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خدا است جل و علا بر مبادی نهایا و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نور است که در دلهای قابلان مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نور است و ماه متوسط است میان هردو از غایت و کل استفاضت میکند پس آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هرگاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر شود و منبسط گردد وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو میشوند مبتدی نماید که اِذَا النُّجُوْمُ انْكَدَرَتْ و متوسط که وَخَسَفَ الْقَمَرُ و چون مستفیض مفیض شوند که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری ماند و نه از افاضت که اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یوم القیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تبلی السرائر باشد و در هیچ زمین جزای هرکس بهرکس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال است هر آینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد و در دوزخ جلال است لابد معاد مظاهر جلالی بجلال حق باشد و جلالیان از آن بلند شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذاب است اشارت بدانست که اگر مظهر جمالی بجلالی شوند آزرده شوند چنانکه جلالی از جمال رنجور گردد و هم از حضرت سبحانی شنیده شد که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در دو تعین الهیت علیهم

داشت و بر موسی تقدم سالک نبا بر این حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود
اثبات ایمان فرعون کرده و او را طاهر و مطهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت
از زمینی است که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و سعی و کوشش هر چه تمامتر
در آن سیر و سفر میروند اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذارند حاجی شده اند و از آن سفر بر
خورداری یافتند و مقصود حاصل کردند که مَنْ اَدْرَكَ العَرَفَةَ اَدْرَكَ الحَجَّ اگر در آن زمین روز
عرفه را در نیافتند حج نگذارند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم
کردی لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و
سفلی در سیر و سفر اند تا بمرتبهٔ انسان برسند و چون بمرتبهٔ انسان رسید نه سیر و سفر تمام گشت اگر در آن
زمین که وجود انسان است روز عرفه که معرفة الله باشد دریافتند بکعبه مراد رسیدند و حج گذارده
حاجی شدند و حج در لغت قصد کردنست و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم ع در مکه بنا کرده
است و در حقیقت آن اشاره بدانست که خانه خداست بحکم این کلام قدسی است لَا یَسَعُنِی اَرْضِی
وَلَا سَمَائِی وَاِنَّمَا یَسَعُنِی قَلْبُ العَبْدِ المُؤْمِنِ مؤید گوید وقت نماز مرتبهٔ آدمیت است
در یافت وقت اگر مباد اقضا شود محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی اشارتیست بسری از
اسرار غسل اشارتست بر آمدن است تمام از تعلق غیر و وضو اشارتست بر شواغل مضمضه اشارتست
بوبیدن حلاوت ذکر استنشاق اشارتست بتشمیم روایح عنایت استنثار اشارتست بطرح صفات
ذمیمه روی شستن اشارتست روی بحق آوردن و دست شستن عبارتست از مناهی دست باز داشتن
و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارتست بوقوف در مقام عرض توجه
قبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست بستن اشارتست بعقد عهد بندگی و دست
گشاده داشتن در نماز اشارتست از ما سوی الله دست باز داشتن تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان
و قراءه اشارتست بمطالعهٔ توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطهٔ ترجمان زبان و بتجدید وقوف بر حدید
اوامر و نواهی رکوع اشارتست بمقام رضا و خضوع و سجود اشارتست بتحقیق ذات و اسقاط دعوی
تشهد اشارتست بمقام رضا و خضوع و نشستن و برخاستن در حق گذاردن پنج وقت اشارتست بدر
یافتن و طی کردن حضرات خمسه است که لاهوت و جبروت و ملکوت و ملک ناسوت باشد دو رکعت صبح

اشارتست بذات مطلق و یقین و چهار رکعت اشارتست بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد
و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و جمع الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محجوب
بدن نباشد و روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رؤیت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید
معرفة الله قربانی کردن اشارتست بکشتن نفس بهیمی و زکوة را سه درجه است درجه اول نگاهداشتن بطون و
فرج است از ناشایسته درجه دوم نگاهداشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجه سوم نگاهداشتن
دل است از غیر حق جهاد کفار اشارتست به پیکار نفس کافر و مومن عبارتست از آنکه اصول عقاید خدا
پرستی نشد و هر رای که خواهد بوید که الطریق الی الله بعدد انفاس الخلائق حضرت عین القضاة
فرموده که مراد سلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب حق بوده و از جمله مذاهب سوفسطائیه این است
کل شیء هالک الا وجهه و کل من علیها فان معنی آیه کریمه آنست که دم بدم نیست گردد چه امور
همه مستندند و این خود عین مذهب اهل بصیرتست و در تقویت معنی حضرت القضاة صاحب در وفی
گفته که صیغه اسم فاعل مفید استمرار است در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات ثابت استمرار
و تخصیص بزمان مستقبل ندارد و لهذا یهلک که صیغه مضارع است نگفت که مفید وقوع هلاکست
در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرموده جمعی که رؤیت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است
چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جسمی لازم نیاید و آنانکه
بعدم رؤیت قائلند نیز محققند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتواند دید و محقق گفته آنانکه تجرد حق قائلند
صادق چه ذات بحت چنانست و آنانکه بجسمیت او گویا اند یکی از اجسام مراتب حق شمرده اند مثل
آتش و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود اوست همچنین آنانکه خیر و شر از و دانند درست
چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند درست گویند چه در تعیین فاعل
باشند همچنین در سایر موارد مثل آنکه خدا را انصار پدر دانند باعتبار تعدد موجودات و این معنی در
سنیان ابوبکر را خلیفه دانند بسبب کمال او پس درست است و شیعه ها سرزنش کنند بگمان اینکه علی
پس هر کدام از ابوبکر مغایرت باشد بزعم ایشان و همچنین در معاد اعتقادات مختلفه قوم را جهان
روحانی ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اختلافات عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجع
بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربست و در عرف تخلق باخلاق الهی بودن بعد

ظاهر است و ولایت باطن با خد نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و
ولایت افضل اکمل از رسالت و الهام بی واسطه فرشته است و وحی بواسطه فرشته و وحی خاصیت نبی است
و الهام خاصیت ولیست عارف سبحان سبحانی اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا
که دعوی مهدیت کرده اند حق بوده چنانچه هر مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاص است هر مرضی روحانی
را هم مسهلی و دوائی است چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارد و واقعه و خواب دلالت
بر احوال نفس دارد بنابرین سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانیست عرض کنند صوفیه گویند در
سلوک هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است در مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه
نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار اماره است و آن صفت
نار است در اتحاد ابلیسیست شرک و چون ایمان خالص یافت بصفات سبعی مبتلا است که لوامه است
و آن بصفت هواست پس ملهمه است و آن آبیست بعد از آن مطمئنه است و آن صفت خاکست
در مرتبه طغیان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلی است ثالث تجلیه قلب با خلاق
حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام دل ذاکر
گردد و نور طاعت و صفات روحانیه بیند و قلب پیش صوفیه صفحه عبارتست از صورت اعتدالیه
که حاصل شود نفس را در اخلاق بر گونه که اصلا او را میل بهیچ یک از طرف های افراط و تفریط نباشد
و صاحبدلی را که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیه سر است
از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و خامس مرتبه روح که
متمثل نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبه خفی که متمثل نور سیاه است
و نهایت سیر او عالم جبروتست و سابع مرتبه غیوب الغیوب است که فنا و بقا است و نیز گفته است
فنای فی الله انعدام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره است
بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل و بر آمدن از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا
می پنداشت و فنا بر دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج
بعضی از اعضا محو گردند پس باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکرات و ثانی مقتضی صحو و فنای
کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اولا موالید محو شوند پس عناصر

پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیت و ثانی تجلی جمالی از درویش سجانی
نامه نگار شنیده که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان را بعدم برند مراد ازین فناست نه آنچه اهل ظاهر گمان
برده اند مرتبهٔ اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که
مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبهٔ اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را
عین وجود متصف بجمیع صفات بیند مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ اگر در فنا شعور ماند اثنینیت
باقیست در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی
جسمانیات با جمیع متمثل شود بصورت انسانی اکمل است و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را بیند
متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بیکی
از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد و بهمه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود
مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف با صفات
بیند رابع ذاتیکه از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی آن شود که از وی اثری نماند و هیچ شعور
نداشته باشد و لازم نیست که تجلی در لباس نور ملون باشد یا هر نور تجلی باشد شاید که نور
یکی از انبیا و اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی فنا نیست یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر صحت تجلیات
از قرآن و احادیث است إِنِّی أَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ موسی از درخت شنید و مصطفی فرمود
رَأَیْتُ رَبِّی فِی أَحْسَنِ صُورَةٍ از درویش سجانی نامه نگار شنیده اینکه هنود ان و جمیع دیگر اصنام
مختلف ساخته اند و خدا را برین شکل میدانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری
شده و همچنین ده اوتارا اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق میگفتند
از آنست که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه یهود و گروهی دیگر حق را جسمانی میدانند برای
همین تجلی است و آنکه فرعون خود را حق گفت ازین تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید
بنا برین حضرت امام الموحدین شیخ الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فر
عون را طاهر و مطهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون حق را
بصورت خود دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی
خود را پسر حقتعالی یافت حجاب بر دو نوعست ظلمانی که آن از عبد است مانند اخلاق و اشتغال

صوریه و نورانی که از حق است چه آنان حجاب افعال اند و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف
که اطلاع بر غیب است یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف
معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا بسمع یا بمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث
دنیویست آنرا رهبانیت گویند چه راست را بجهت مجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را
از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا
و بقا ساخته اند نامه نگار از سبحانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت از ان گویند که
رهبان از اهل ظاهر است و عبادت او بر طریق اهل ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و یاداش
بهشت و بیرون جمیع خود و امثال آنست پس تابع رمز است که موقوف بر امور دنیویست لاجرم
کشف او بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان نیز رهبان دارد نه آنکه عیسوی را فنا و بقا نیست
و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب که باهم دوست باشند و دشمن بوند نوانند
آشنایان خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین
وسعت ملک را رهبری مختصر چون در یکی دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع
مظاهر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد از نظر وی این اعتبار معتبر برخاسته است و او را
کیش مذهب و ملت نمانده و هر که در بند دین و آیین از دویی نرسته و هر که گوید پایه مسلمانان
برتر و برتر از عیسوی است از وجود خبر ندارد و کفی پایه جبروت شناسی برابر معروف کرخی یا قسم کفی
تعدد و کثرت طرق انبیا از فروعی اسماست و چون بر اسما تقابل و تضاد و نسبت علیه ایشان بر
همدیگر بتسلط اسماست و صوفیه گویند نفوس کامله انسانی خلع بدن نموده بعالم ملکوت روند
اولیا مکلف اند بنا و بل قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر این دو بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند
و متمسک اند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف
از عبادت خواص را معنی آنست که آن تکلیف که ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در
عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه نیابد از ان خرم و شاد و ملتذ گردند در حقیقت بروز حضرت
سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت
کند از جسد بجسدی در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت

از جهت

از جسد و وصول به بدن دیگر معاد است و بروز آنست که فایض شود روح مکملی بر کاملی و فایض شود بر او
تجلیات و او شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد
و بعد از آن برای تکمیل خلق تعلق گیرد به بدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جسد چنانکه در تناسخ
گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح تجسید نتواند بود الا چون از بدن عنصری جدا شود او را جسدی
مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت آنجا منتقل شود غیر
برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیب امکانی گویند و ثانی را غیب محالی جمعی که
مشاهده غیب امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیب محالی که مکاشفه
احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده که در فصوص و فواتح مذکور است که جابلقا
شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهریست بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا
و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق
اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب مشرق عالم ارواح است برزخ میان واقع
غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و
عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق
و افعال حسنه و سیئه که در نشاء دنیا کسب کرده اند چنانچه در آیات و احادیث وارد است در آنجا باشند
و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است
و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا حسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاء
دنیویه کسب کرده اند مبشر آنست که صور بصور مظلمه شده و اکثر را تصور آنست که هر دو برزخ یکی است
فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت نشاء دنیوی ارواح در آن خواهند بود این برزخ غیر برزخیست
که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه
اتصال نقطه اخیره بنقطه اول جرم در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست
از مراتب تنزلات او و او را نسبت به نشاء دنیوی اولیت است و آن برزخی که بعد از نشاء دنیوی است
از مراتب معراج است و او را نسبت با نشاء دنیوی آخریت است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح
در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکاتست که در نشاء دنیوی حاصل شده

بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از ان دیگر باشد فاما درین که هردو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی
مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی در فتوحات
تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است وجه تسمیه اول بغیبت امکانی و اخیر بغیبت محالی
فرموده اند برای انکه هر صورت که در برزخ اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود و
صورتیکه در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفات
بسیارند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال
موتی کم کسی از مکاشفان مطلع میشوند از عارف یحیی سبحانی نامه نگار شنیده که در عقاید صوفیه صحیفه
همانست که اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید بر رمز و اشارت در آمیخته اند تا نا اهل در
نیابد بر سنت انبیا و اولیا و قدمای حکما از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است و بیاض
مطلق و هویت غیب و از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معراست و عبارات فصحا
و اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک
کنه ذات بحت آن نور قاصر است و چون ذات باری تعالی بمقتضای کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ
اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست در این
مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکیم اورا عقل اول نامد زیرا که آنحضرت ظهور تفصیلی هر یک از معانی معقوله را ملاحظه
فرمود و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بموادی که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه
فرمود درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جزو نیست و از و شنیده شد و در نامها دیده که
ابو الحسن نوری گفت که خدا تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف ساخت و مسمی
گردانید بخلق وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و کثرت و بدایت
این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق بر وجه اجمال و اورا عرش
مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین واسطه نیست و آنچه
نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمز است چه این جدائی از حق قبضی که بدو میرسد میخواهند پس نفس کلیه
که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و اورا عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست
در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و اورا عقاب گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی

فرمودی سریان طبیعت در روحانیات رمز است و مراد ازین آنست که وجود حق است و باقی ظلال است
جوهر هیئت است که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند   نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیاء و توابع

نظر سوم

صوفیه که نامه نگار دریافته   عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی است که چون از وطن مالوف
بهند آمد بتایید ایزدی مرید میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنه لاهور آرام پذیر بود گشت بکوشش
کامیاب شناخت شد و از زادهای طبع آنجناب و لانهاست رباعی ذاتیکه شد او ز قدس علی نازل
از عالم مطلق بمقید مایل اینها همه تا که حضرت انسان را سازد ز رباعی العناصر کامل و حضرت محی الدین
محمد خداوند مکان و مکین و صاحب زمان و زمین دارا شکوه در خدمتش بکام ارادت شتافته بکام رسید
چنانکه از تحقیقات آنحضرت است که برای بعضی ره سپران این دشت دریافت تحقیق نموده کشمیر که حضرت
مولانا شاه سکونت دارند در رساله نوشته اند هُوَ الْکُلُّ اِنَّ اللّٰهَ یَنْطِقُ عَلٰی لِسَانِ عُمَرَ سوال
هر سائلی سوال مسؤل عنه هست اگرچه از زبان سائل باشد و استماع هر مسؤل عنه از سائل است اگرچه سائل
هم از اندانند و نفهمد کُلُّ الْمَوْجُوْدَاتِ وَاحِدٌ بعضی ازین طایفه علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که
ترقی کمال را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد ترقی است و از مشایخ سلف مثل
این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز بهتری هر که نه
در زیادتیست در نقصان است و ازینجا نقل کنند که مَنِ اسْتَوٰی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ و نیز گفته
اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد او را نقصان است باید که در صدد تلافی و تدارک گردد
و جمهور این طایفه چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت شیخ خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله
حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و
نهایت هست از ترقی بعدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان
مقید است و بواصلان مطلق و لفظ یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله سند
آرند و حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیده اند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک
ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی ص لِیْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَکٌ
مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ دلیل آرند بر تنزل احوال او گویند که پیغمبر صلعم را همیشه یکوقت و یکحال و یک
قسم جمعیت نبوده درین چنین نیست از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر را یکحال بوده و ترقی و

تنزل را دران امکان نه چه پیغمبر باید که در ابتدای من کوقتی است متصل که هیچ ملک مقربی و نبی مرسل در آنحال
من متکلم نمی‌شود که مرا گاهی همچنین حال است وقت نبی عام است که از زمان منزه است و آن وقت را
اولیت و آخریت نیست لَیْسَ عِنْدَ رَبِّکَ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ و جز آن حدیث شریف را این
معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیه است و در آن معنی
که ایشان گویند نقصان لازم آید نسبت حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه
و گاه در جمع الانصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را
نهایت نمی‌باشد چه در نفحات الانس از مشایخ نقل میکنند که بعضی از اولیای بی‌نشان و بی‌صفت اند
و کمال حال و نهایت درجات اولیا را بی‌صفتی و بی‌نشانی گفته ع آنرا که نشان نیست نشانش نیست
هم و نیز آنانکه ترقی را بی‌نهایت دانند اگر در ذات بحت و حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و منزه
از ترقی و تنزل و رنگ و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جایز دارند ندانند ذات صوفی موحد
هم بیا باشد و اگر دران مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و بحتیت
عین آن شده هم باید که تجویز نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرائض برسد
در حق او وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی گفته شود یقین که عین حق شده و ذره از
وجود بی بود از وجود کونین در نظرش نمانده در مراتب یکانگی هم بمرتبه کمال صرفیت رسیده و از
حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که موحد ترقی کند مشهور است ع بالاتر از سیاهی
رنگ دگر نباشد اَلْفَقْرُ اِذَا تَمَّ هُوَ اللّٰهُ و هر کس که در مقام ترقی باشد بمرتبه لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ
وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقی
که شود باشد و چون ترقی و تنزل برخیزد و حزن و خوف مرتفع گردد آرام در آرام و استقامت در استقامت
ایشان است ای محمد ثابت و مستقیم شود در مرتبه وحدت که محترز است از آفت تغیر و آیه کریمه
اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ خود صریح بر این معنی دالست که هم از این کمال
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر میشود و آنانکه ترقی را بجهت بی‌نهایت تجلی ثابت میکنند در
موحد هم نظر در تجلی باشد متجلی الله که غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده در این حال در عین دو
گانگی و شرک است و هنوز از دوئی خلاص نشده و آنرا که ذره از غیریت باقی نمانده و نزد جمهور

موحدان و کاملان مشترک است و در نقصان مثنوی ترا باید که جان و تن نماند وگر هر دو بماند من نماند
تو تا هست موئی مانده برجای بدان یک موی مانده بند بر پای تو تا یکبارگی جان در نبازی حجب دانم ز راه
نامازی چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی دباشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود بر بن فقیر بدین روش جلی شده
بدوستان ارسال داشت اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند که از این هم واضح تر کرده شود الله بس
ماسواه هوس تا اینجا سخن شاه زاده عالم است باید دانست در مراصد العنایة همایونیه آمده که
طایفه را که انشاء جذبه و جمع وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلای اسم الظاهر حق
باهر و خلق باطن و مختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرایض گویند و این قرب را
قرب فرایض دانند و طایفه را که بنا بر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت بارز و نسبت حقیت
مضمر باشد این طایفه بعد از جمع فرقی حاصل شود که آن را قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید
که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق احتجابست از حق بخلق همه خلق بیند و حق را غیر
داند و جمع مشاهده حق بی خلق یعنی همه حق بیند و خلق بنظر او در نیاید دیگر مریم روزگار فاطمه زمان و اعصار
عفت عنصر عصمت بیگم جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المسلمین
شاه جهان بادشاه غازی غایبانه بفرمان حضرت ملا شاه بحضور دل رو بسلوک آورده و کامیاب شناخت
نامی گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیده آنست که در هزار و پنجاه و هفت هجری
در حیدرآباد در خانه عزیزی وارد شد یکی از حضار بطریق سرزنش کیفیت آسیبی که از آتش به بیگم
صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار گذار باو گفت جامه نازک روغن زده را چون
آتش در گیرد و دمو زد از این ره گذر آسیب به بیگم از آن حضرت رسید آن شخص میخندید و
سرزنش میکرد قضا را کس از خانه خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش در جامه او
افتاد و گفتم بیگم صاحبه را بدین سان آسیب رسیده حق ترا نمود بیت چراغی را که ایزد بر فروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ملا اسمعیل صوفی صفهانی از ایران کام جوی از سواد اعظم
هندوستان در لاهور بحضرت میان میر رسیده و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر گرایید
شتافت و دست از کار دنیوی باز داشت و تلخی ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و
چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت بشکستم هر تی که در راهم بود باقی ست

بت عذار رسیدن من و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد تفرشی در کشمیر به
نکوهش و سرزنش ملا اسمعیل و فخرا مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند وجهی ملا اسمعیل جواب داد که
ای دین پناه از جوی دست باز داشته ایم در دنیا با تو انبار گشتیم و همچنین در آخرت چون
ما هم تو ملحدیم با دوزخ رویم بهشت با تو در دنیا ایم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت
را تو باز گذاشتیم مثنوی بد گوید قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند تا که با خود شریک هیچیک
در دنیا و عقبی نه ایم دشمنی چه بود ز شرکت ما بقصد دوستی آخرت را باختیم و در پی دنیی نه ایم
میرزا محمد مقیم جوهری گوید که فخرای قال حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون
وجه آن از او پرسیدیم گفت مردی لبی بجنباند و هوا متموج گشت از ما چه برد فخرا تهذیب
الاخلاق بریاضت نکرده بود اما بنا بر نصایح واقفان ثنا به خود را باصلاح آورد در ترسا تخلص
کردی سفرنامه خود را دیرنامیده بود و در آن نامه آورده مثنوی بادهٔ سنگی گشت براهم دوچار
همچو سنگ نفس بگرد شکار پنجه خود کرده ز خون رنگ رنگ بر سر ره خفته برنگ پلنگ باز هوس
باز هوس باز پی بند خویش دوخت جگر ساخته فرزند خویش من ز تماشای چنان بو العجب
دست زدن بسته و نگشاده لب گفتمش ای کلب طلبکار چیست بر دل خود این همه آزار چیست
نوک زبانم چه در راز سفت همچو دم خویش برآشفت و گفت کی تو نه واقف از احوال خود من
بچه سان عرضه دهم حال خود چون ز سگ این نکته بگوشم رسید شعله ز خرمن هوشم رسید
یافت در آن مرغ ز دیوانگی مرغ دلم منصب پروانگی رفت ز خاطر هوس سیر باغ لاله صفت
صفت گشت دلم داغ هیچ ندید از ره آوارگی دل بجز از چاره بیچارگی بار دیگر گفتمش ای شیر سگ داغ
باد صبا کسب کند از تو تک حال دل خویش عیان کن بمن صورت احوال بیان کن بمن بانگ بر آورد
و فغان ساز کرد شاهد احوال خود ابراز کرد خون جگر گوشه از آن میخورم تا نخورد دهنک کسی
بر سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که فخرای ترسا در احمد آباد گجرات ازین کهنه سرا
بیرون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی پدرش از مردم هرات است اما تولد او در هند
واقع شد و آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهم رسانیده و جاه مند گشت انجام سر از آن
بازده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل میگردید و صوامع و خوانق

ی

می‌پیمود تا آنکه نزد شیخ محب‌الدین محمد قادری بلخی که مجرد و پارسا و از خلایق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور
جمیع تصانیف شیخ محی‌الدین عربی را پیش استاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدرالدین قونوی
که او همه را از شیخ محی‌الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی‌الدین
عربی و صوفیهٔ صفیه را رمزی شمارد و چون بسر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف
جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت مرشد کامل بگذرانید بعد از استحضار همه را در خدمت شیخ
کامکار گذاشته روی بریاضت تام آورده و بسا اوقات داد خلوت و عزلت داد تا آنکه برتبه
فرمود که اکنون بکمال سیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد و حیوانی جلالی
و جمالی نمیخورد و اصلا سوال نمیکند اگر کسی پیش او چیزی میگذارد و اگر حیوانی نبود اندکی میل فرماید و مسجد
و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده بر آیین هندوان پوجا در ندوت یعنی مراسم پرستش بجای می‌آورد
و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگذارد نکوهش هیچ دین و آیین نمیکند و کیشی را بکیشی ترجیح نمیدهد
و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم میباشد و وقت افطار بقدری از میوه‌های کوهی
چون چلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و گرامی داشتن خرم نشود و از حقارت و آزار
رسانیدن رنجور نمیگردد بنا بر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان افغانان و کافری و امثال آن میباشد
کافری طایفه‌اند از کافرستان که ایشان را کافر کوز نیز گویند و بیشتر در کوه و دشت و بیشه از چشم
این گروه هم نهان است نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در بلخ بالا دید شب اصلا نمیخوابید و
بیدار متوجه بدل می‌نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق شمرد و گرامی میدارد و شیخ سعدی
فرماید بیت: ندانیکه چون من رسیدم بدوست که هر کس که پیش آیدم گفتم اوست و صاحب
تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتیست و مراتب سلوک را نیکو پیموده از آنحضرت شنیده
شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی اتفاق نطق می‌کنند و فرقه تاویل آن امور
بمعنویهٔ عقلیه مینمایند چه از فطانت بغیر قانع و قایل نمیشوند و صوفیهٔ صفیه بی تاویل عقاید مختلفهٔ خلایق را
که در مذاهب جداگانه و ادیان متمایزه مذکور است در اجساد لطیفهٔ مثالیه ملاحظه مینمایند
و خضر و الیاس و برهما و کنیش و سایر هندوان و امثال این اخبار که درین عالم راست نیاید
همه در خیال منفصل است مؤید این است آنچه معلم دوم ابونصر فارابی قدس سره فرموده که عوام

سبحانی

معتقدات خود را بصورت حسیه مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک
هر کس را که دوست و بزرگ شمارد اگر اوقات او را در واقعه بحال نیکو نگرد مرتبه او را رفیع باید انگارد
نزد قومی دیگر او بدکار باشد و آنرا که بد داند بیشتر هنگام به بدی حال او را مشاهده نماید اگرچه پیش کرم
او جلیل القدر بود از اینست که عرفا در اوایل سلوک سلب عقاید میفرمایند تا آنچه حق است کشف
شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه داند مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تباه نگرد نقصی
در عقل یا روح یا قلب یا خلق بیننده است که این چیز با نقصان آن بزرگ متمثل شده باید که
در رفع آن کوشد و همچنین نیک مرد را اگر کسی تباه حال بیند تباهی در حال خویش است و اگر او را
بد داند بعقیده خود کم روی دهد که آنکس را نکو بیند طالبی از والا ناس شغلی نمود پرسید که ریاضت کشیده
گفت آری پس فرمود اگر مسلمانی بصرنگ رو و با آن گروه نشین در نصرانی یا یهودی و اگر سنی بهر
شو و سخنان و طعن ایشان شنود و اگر شیعی میان خوارج رو و کلمات ایشان گوش کن برین قیاس در هر
آیینی که هستی بر مردم ضد آن گرای که بشنودن سخنان اندک مایه رنجور گردی نفس تو در ریاضت
مانده را در آن اصلا رنجه نشوی و با ایشان چون شیر و شکر درآمیزی بابا علی صلح کل رسیده و صاحب
خلق الهی گشته یوسف دردمند بیست صاحب درد و او در جوانی زاهد بود و انجام بنابر کوشش
بعالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان مأمور شد که در سلک مریدان شناسی بریاضت
معروف و بعرفان مشهور که در ده باره موله که دهی است در کشمیر بود درآمد چون بخدمت
او رسید آنچه محبت یافت شیخ عطار فرماید بیت کفر را با عاشقی خویشی بود عاشقی را مغز
درویشی بود آفاق و انفس نمود و صاحب تجلیات آثار می گشت چنانچه در کشمیر نامه نگار از وی
شنود که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان را آب گرفته است و نشانی از حیوانات
نمانده و منهم در آب فرو میروم و مقارن این حال دیدم شاه سواری در رسید بر اسپی بادپا نشسته
بر روی آب اسپ میتاخت چون بمن نزدیک رسید مرا گفت با من بیا تا ترا از آن رهانم گفتم
تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود موجد کل شیء پس در جلو او دویدن گرفتم و بر روی آب
همی رفتم تا باغی رسیدم پا در آن گذاشتم بسوی راست نگاهی کردم کشتی دیدم پر از انواع
ریاحین و کوشکهای افراشته و حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشتی و سعدا در آن

بعیش

بعیش مشغول و بطرف چپ جا باد دیدم تیره و تنگ و تار و خفاش و ارگوبی در آن و بچه و اشقیا
در و مغلول شدند سوار بعد از سیر فرمودن باغ خواست مرا از گلشن برون آورد اما من با خود
اندیشیدم که باید از اینجا در پس واد بیرون زدم پس بر درچسبیدم و آن چو بهارا استوار گرفتم
چون از خواب برآمدم دیدم لبهای خود را بدو دست استوار گرفته ام لاجرم بر من مکشوف شد
که هرچه هست در وجود انسانست ع از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی گویند بهادر نام
مردی از هندوان کار آمدنی از گروه که در خانه او فرزند نرینه نمی پایید نزد بابا یوسف آمد و از وی دعا
خیر درخواست نمود بابا یوسف لختی از خاک سفید بدو داد و گفت این را بزن بخوران چون زن حمل
عمل نمودند پسری در خانه اش بوجود آمده او را هونام گذاشتند و او با آشنائی دوستان خدا عارف
شد و مخاطب بآزاده گشت چنانچه در باب کیانیان حقیقت او رقم زد خامه صدق نگار گشت
ملا عمر نامی بابا یوسف را از استماع سماع منع کرد بابا هرچند با او ملایمت کرد نشنود آخر بابا از رد
اشفتگی بر وی سنگی بر وی زد چنانچه بیهوش شده مدتی بیخود بود چون بهوش آمد بابا را سجده کرده برون
رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود بحبس نفس پرداخت و کار بجائی رسانید
که چهارپاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی چیزی نخورد من شبی
پیش او برخواستم گفت بچیزی خوردن میروی گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی تناول نمودی
جواب داد که از عهده خورش من بیرون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود برو آنچه داری بیار من بخانه شدم
طبقی سترگ پر خشکه و کاسه بزرگ پر ماست با دیگر آن خورشها نزد او بردم که ده مرد اکول را
بسند بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام هست کس اهل خانه را از ایشان گرفتم
و نزد او بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه شدم اطعمه نیم پخته و چیزهای دیگر را پیش او بردم
همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفت من گفته بودم که از عهده خورش من بیرون نیاری
برون آمد یکی از مریدان او گفت یوسف میفرمود که حقتعالی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته
نامه نگار با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای این طایفه والاشان صحبت داشته
اگر همه را نگارد نامه مطول گردد و تقسیمیکه ضابطه جمیع فرق تواند بود آنست که طایفه قایل بوجود
محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را سوفسطائیه و

و بپارسی همراهی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند و معقولات را مطلق منکر اند
مسمّی بطبعیه اند و بپارسی منشی و معتقد طبعیه آنست که عالم منحصر است بمحسوسات و افراد بنی آدم
و حیوانات گیاه مانند اند که یکی خشک میگردد و دیگری تازه بر می آید و این وضع را هرگز انتهای
نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن و زن و سواری و امثال آن و ورای
اینجهان نشاء دیگر نیست و برخی که قایلند و محسوس معقول را اما تجدید و احکام قایل نیستند
ایشان از فلاسفه دهریه و بپارسی جاتکاری خوانند این طایفه جز از جهان محسوس اثبات عالم
معقول کنند اما عقیده ایشان آنست حکمائیکه مطلوب ایشان است آنست که بعد از اثبات
مبدع تعالی معاد روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانیده بدارای جمیع سعادات
فایض گردند و بهادرگو هر خرد را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل او را هیچ
احتیاجی بدیگری از بنی نوع نمی شود و شقاوت عبارت است از انحراف اوضاع مستحسنه
عقل و شرایع اوضاع است که مصالح عامه افراد انسانی با حسب ریاست عقلا بر نهادند
اما گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول پیروی خرد ایمان با نبیا دارند گویند
این طبقه برای نکوهی آفریدگان حق و انتظام بلاد شریعت بر نهادند و ایشان را علم بدین امور
بروجه اتم و اکمل حاصل است مؤید اند از جانب واجب الوجود با ثبات احکام و تبیین حلال از
حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول اند
جهت تفهیم عوام تعبیر آن بصور خیالی و جسمانی میکنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور
و انهار و اثمار و ظهور بار منها بند محض از قبیل ترغیبات است از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام
اکثر میل طبایع ایشان باین امور می باشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز ازین قبیل
ترهیب و تخویف آن طایفه است و این طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رمزها و اشارات ازند
و متابعان نشان گویند غرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشان از
فلاسفه الهیه و بپارسی جاسنای دانند و گروهی که قایل اند بمحسوس و معقول و احکام عقلیه نیز قایلند
و قایل شریعت انبیا نیستند ایشان از صابیه گویند و فرقه که بمحسوس و معقول احکام عقلی و دینی قایلند
و گویند شریعت انبیا عقلی باید و هر نبی که می آید مخالف نبی اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر گرداند

یزدانی اند و بعضی که قایل شریعت نقلی اند که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصاری و مسلمان و این پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان مؤید است و تباشد شریعت خود نص آرند بر عقیدهٔ خویشتن پس از انجامیدن نامه بازنموده می آید که بعضی اعزه مفهوم نمودند که در ملل و نحل تبصرة العوام که عقاید و مذاهب بازنموده شده خالی از جانب روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده ماند دیگر آنکه بعد از ایشان بسی گروه بهم رسیدند بدین جهت نبوشتن این نامه پرداخت و درین کردارستان عقیدهٔ آباد از اعتقادات فرق مختلفه آنچه نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است و در گذارش اشخاص در حال هر فرقه چنانکه مطیعان و مخلصان بتعظیم نام برند ثبت نمود تا بوی تعصب و جانب روی نیاید و نامه نگار را ازین گذارش جز منصب ترجمانی نیست بیت غرض نقشی است کز ما باز ماند

که هستی را نمی بینم بقائی

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بتاریخ شانزدهم رمضان المبارک سنه ۱۰۹۲ هجری علی ید اقل الکتاب میرزا احمد علی شیرازی الشهیر بشگی سمت تحریر یافت در دار الحکومة مبمئی

کتاب

دبستان المذاهب

تصنیف میرزا محسن کشمیری تخلص فانی

در دار الحکومت بمبئی

در کارخانه مهری

بزیور طبع درآمد